هزاره‌های گمشده

اشکانیان (پارت ها)

دکتر پرویز رجبی



انتشارات توس
«۵۷۵»

هزاره‌های گم‌شده

جلد چهارم

اشکانیان (پارت‌ها)

دکتر پرویز رجبی

رجبی، پرویز، ۱۳۱۸ ـ
هزاره‌های گم‌شده / پرویز رجبی؛ همکاری مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها. ــ تهران: توس، ۱۳۸۰ ـ.
۵ ج. ــ (انتشارات توس؛ ۵۷۳)
ـ. (ج. ۱) ISBN 964-315-571-4 ـ. (دوره) ISBN 964-315-576-5
ـ. (ج. ۳) ISBN 964-315-573-0 ـ. (ج. ۲) ISBN 964-315-572-2
(ج. ۴) ISBN 964-315-574-9
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
جلد چهارم با همکاری مرکز بین‌الملل گفتگوی تمدن‌ها منتشر شده است.
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱. اهورامزدا، زرتشت و اوستا. ــ ج. ۲. هخامنشیان به روایتی دیگر. ــ ج. ۳. از خشایارشا تا داریوش سوم. ــ ج. ۴. اشکانیان (پارتها).
ج ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۱).
۱. ایران ــ تمدن ــ پیش از اسلام. ۲. ایران ــ تاریخ. الف. عنوان. ب. مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.
DSR۱۴۲/ر۳۵۴ ۹۵۵/۰۱
کتابخانه ملی ایران ۱۵۸۵۵ـ۸۰م

انتشارات توس

هزاره‌های گم‌شده
جلد چهارم: اشکانیان (پارت‌ها)
پرویز رجبی

چاپ سوم، پاییز ۱۳۸۷
شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه
لیتوگرافی: پیچاز
چاپخانه: حیدری
شابک جلد چهارم: ۲-۵۷۴-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-315-574-2
شابک دوره پنج جلدی: ۶-۵۷۶-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-315-576-6

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ ـ تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷
دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن‌بست پورجوادی شماره ۱۵ ـ تلفن: ۷-۶۶۴۹۱۴۴۵
نشانی اینترنتی: **www.toospub.com** پست الکترونیک: **info@toospub.com**

نمایه مطالب

به فرزندانم، کتایون، بیتا و سام رجبی و نوه‌هایم آرمین و آرام نوروزی و شایان صالحی، با این امید که آن‌ها بتوانند پس از من با توانایی بیشتری از سهم من از ایران، که به امانت به آن‌ها می‌سپارم، پاسداری کنند. از آن‌ها می‌خواهم که اگر خود نمی‌توانند، هرکدام به سهم خود، وسیله دیگران، در کاستن از خطاها و کمبودهای فراوان این کتاب بکوشند!

پ. ر

بخش اول

پیشگفتار

مدتی بر سر تفکیک تاریخ دورهٔ سلوکیه از تاریخ دورهٔ اشکانیان مردد بودم، اما سرانجام تن به این میل درونی دادم که دورهٔ سلوکیه را، به رغم شباهت‌هایی که با دورهٔ سلجوقیان دارد، نباید در تاریخ ایران ادغام کرد. واقعیتی مهم حکومت سلجوقیان را از حکومت سلوکیان متفاوت می‌کند: قوم بیگانهٔ سلجوقی کم‌وبیش از قلمرو فرهنگی و سیاسی ایران برخاست و پایه‌های حکومتی را که نداشت در قلمرو سیاسی ایران ریخت و آن را گسترش داد، اما مقدونیایی‌ها بیگانگانی بودند با فرهنگی کاملاً متفاوت که از کشوری با هویت سیاسی به ایران حمله کردند و ایران را به تصرف خود درآوردند. همچنین روند پاره‌پاره‌شدن سلجوقیان در نیمهٔ دوم حکومت خود نیز روندی ناشناخته نبود و آن را می‌توان سرنوشت همهٔ حکومت‌های بزرگ به شمار آورد که سرانجام رو به انحطاط می‌گذارند، اما جانشینان اسکندر، با درگذشت بسیار ناگهانی اسکندر، که هنوز فرصتی برای تعیین جانشین نیافته بود، و در نتیجهٔ روشن‌نبودن سرنوشت جانشینی، از نخست برای فرمانروایی آهنگی منسجم نداشتند و از نخست حکومت سرگردانی را آغاز کردند!

بنابراین، جلد چهارم هزاره‌های گمشده، پس از نگاهی کوتاه به تاریخ سیاسی بسیار تاریک سلوکیه در ایران و همچنین پادشاهی یونانیان در بلخ، به بازیافت تاریخ پارت‌ها یا اشکانیان خواهد پرداخت. تأکید بر «بازیافت» از این‌روی است، که آگاهی ما دربارهٔ خاندان اشکانی، که بلندتر از هر خاندانی بر ایران فرمان رانده است، کم‌تر از اندک است. پس در چارچوب ناپیدای هزاره‌های گمشدهٔ تاریخ ایران، کار بازیافت تاریخ اشکانیان بدون تردید هرگز از حدِ یک کوشش فراتر نخواهد رفت. تا جایی که حتی به جای بازیافت می‌توان از میل به بیشتر گم‌نکردن سخن به میان آورد!

اشکانیان که فرمانروایی خود را در پارت بنیان نهادند پارتیان یا پارت‌ها نیز نامیده می‌شوند. تعیین مرزهای دقیق سرزمین پارت، که برای نخستین بار در سنگ‌نبشته‌های داریوش در بیستون و نقش‌رجب به آن برمی‌خوریم، به سبب متغیربودن این مرزها در دوره‌های گوناگون، دشوار است. در نبشتهٔ داریوش به شورشی اشاره می‌شود که پارتی‌ها و مردم هیرکانی برپاکرده‌اند. بنابراین باید که پارت همسایهٔ جنوبی هیرکانی بوده باشد.

هرودت سه بار از پارت نام می‌برد[1]. بار اول می‌نویسد که پارتی‌ها با خوارزمی‌ها، سغدی‌ها و هراتی‌ها تشکیل یک ساتراپی را می‌دادند. در اشارهٔ دوم پارتی‌ها در سپاه خشیارشا همراه خوارزمی‌ها، سغدی‌ها، قندهاری‌ها و دادیک‌ها حرکت می‌کنند. در نوشتهٔ آریان[2] هم در سپاه داریوش سوم هیرکانی‌ها، پارتی‌ها و تپوری‌ها (طبریان) همراه یکدیگر حرکت می‌کنند. آریان[3] در جایی دیگر می‌نویسد که در زمان اسکندر پارت و هیرکانی تشکیل یک ساتراپی را می‌دادند. به‌گزارش پولیبیوس[4] پایتخت سرزمین پارت شهر هِکاتومپیلوس (صددروازه) بود که از آن راه‌هایی به هرسوی جهان می‌رفت. با توجه به این گزارش‌ها و با توجه به مجموع دریافت‌ها، می‌توان به طور قاطع گفت که سرزمین پارت تقریباً بخش میانی و غربی خراسان بزرگ را تشکیل می‌داده است، که مرزهای شرقی آن در حدود خبوشان (حدود قوچان امروز)، توس و مرو قرار داشته است و اشکانیان فرمانروایی خود را در این سرزمین، که بیشترین و غنی‌ترین بار فرهنگ ایران باستان را بر دوش دارد، بنیان نهاده‌اند. به این ترتیب اگر اشکانیان را خراسانیان نیز

1- Herodot, III/93, 117; VII/66.

2- Arrian, III, 8. 4.

3- Arrian, III, 22. 1.

4- Polybius, X/28.

بنامیم خطای چندانی نکرده‌ایم.

مورخی که در ایران در راه بازیابی اشکانیان گام برمی‌دارد بی‌درنگ و در همان گام نخست نمی‌تواند یاد محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه را گرامی ندارد. محمدحسن‌خان در روزگاری با تکیه بر منابع کلاسیک غربی دست به نوشتن کتاب دُررالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان[۱] زد، که هنوز در ایران گوش کسی با نام اشکانیان آشنا نبود. در بیرون از مرزهای ایران نیز تنها ایران‌شناسان معدودی، از آن میان راولینسن[۲]، به چشم‌اندازی از تاریخ اشکانیان دست یافته بودند. علاوه بر این هنوز در ایران کسی جز از راه شاهنامهٔ فردوسی و جسته‌گریخته‌های تاریخ پیشدادیان و کیانیان، با این بخش از تاریخ ایران باستان یا هزاره‌های گمشده نیز مأنوس نبود. از این‌روی جا دارد که در این‌جا از محمدحسن‌خان، «روشنفکر» و مورخ دورهٔ قاجار به نام پیش‌کسوت تاریخ‌نگاری به شیوهٔ جدید علمی نام برده شود، تا نوبت به پیرنیا برسد که در زمان خود سنگ تمام گذاشت.

پیداست که این تأکید که اشکانیان ۴۷۶ سال نگهبانان و مرزبانان ناپیدای فرهنگ و استقلال ایران بودند، چیزی از ارج دیگر پاسداران ایران نخواهد کاست. ظاهراً فرهنگ اساطیری ایران نیز با این خاندان پیوندی ژرف دارد، که نخست باید زمینه‌ای درخورِ پژوهش در این‌باره فراهم آید. بدون تردید بسیاری از داستان‌های اساطیری ما از صافیِ خویِ پرازگذشت و عیارانه و در عین حال دلاورانهٔ اشکانیان گذشته است. این خوی، که از میان غبار تاریخ پیداست، میدان گسترده و هموواری بود برای اندیشه‌ها و برداشت‌های خصوصی مردم، که اگر برجای می‌ماند سرانجام به تساوی حقوق «حاکم» و «محکوم» می‌انجامید، که همواره به سبب گستردگی بی‌حد قلمروهای سیاسی ایران، دستخوش دسیسه‌ها و بسیار آسیب‌پذیر بوده است.

هنوز هم همهٔ ایرانیان مهر چندان‌پیدایی به اشکانیان نیافته‌اند، که به اسکندریان سکندری زدند و زمینه‌های فروپاشی آنان را در برابرِ رومیان فراهم آوردند. البته زمینه برای احساس مهر به اشکانیان چندان هم فراهم نبوده است. حتی فردوسی هم در زمان خود از دست‌نیافتن به «شاخ و بن» تاریخ اشکانیان در رنج بوده است و نمی‌توانسته است

۱- چاپ سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۰ هجری قمری در ۳ مجلد در تهران.

2- Rawlinson, G., Sixth great Oriental Monarchy, London, 1873.

از آنان چیزی در نامهٔ خسروان بیابد. در دیگر نوشته‌های دورهٔ اسلامی نیز جز شبح، چیزی از اشکانیان به دید نمی‌آید. پیداست که با گذشت زمان، هر آن‌چه که در پیوند با تاریخ بیش از چهارونیم قرن ایستادگی دلیرانه و پیروزمندانهٔ اشکانیان در برابر یونانیان و رومیان بوده است، در ادب شفاهی از هضم تاریخی اساطیر و افسانه‌ها گذشته است. پیروزمندانه ازیرا که یونانیان و رومیان با حضور اشکانیان کم‌وبیش در شرق آسیای صغیر متوقف مانده‌اند.

پس در این کتاب به شیوهٔ سه جلد پیشین کوشش خواهد شد تا دست‌کم به وسعت آن چشم‌اندازی که در آن تاریخ اشکانیان می‌تواند بگنجد افزوده شود. این جلد هم، مانند ۳ جلد دیگر، مدعی داشتن حرف تازه‌ای نیست، اما هوای تازه شاید! یادآوری این نکته برای خوانندهٔ غیرحرفه‌ای ضروری است که از این‌پس مورخان خواهند توانست در زمینه‌ای پراکنده و مجرد به آگاهی تازه‌ای دست یابند. وگرنه تاریخ اشکانیان همین خواهد بود که در این‌جا پیش رو دارید.

و در این جلد هم از یاران همیشگی، همسرم لیلی هوشمندافشار که برای بزنگاه‌های حساس تاریخی از رایزنی با او بی‌نیاز نبوده‌ام، پسرم سام و ویراستارم بهمن حمیدی و مشوقم محسن باقرزاده سپاسگزارم.

تهران، پاییز ۱۳۸۰
پرویز رجبی

۱
میراث اسکندر و انتصابات جدید

آگاهی ما دربارهٔ جانشینان اسکندر بسیار ناچیز است. اما از همین آگاهی اندک چنین برمی‌آید که طلوع دوران‌ساز اسکندر، به غروبی زودرس محکوم بوده است. به هنگام مرگ ناگهانی اسکندر در سال ۳۲۳ پیش از میلاد، با همهٔ اسکندریه‌هایی که ظاهراً بنا شده بودند[۱]، هنوز امپراتوری مقدونیایی-یونانی-ایرانیِ اسکندر فاقد مرکزیتی رسمی و قابل اتکا بود[۲] و مانند زمان نادرشاه افشار پایتخت همان‌جایی بود که شاه در آن‌جا بود.

۱- پلوتارخ (Alexander, 1) به تعداد اغراق‌آمیز ۷۰ اسکندریه اشاره می‌کند. در حقیقت سرداری که تخت‌جمشید را به آتش کشید و پایتخت هخامنشیان و ده‌ها منطقهٔ دیگر را با خاک یکسان کرد، نمی‌تواند به هرجا که قدم می‌گذارد، در فضایی جنگ‌زده ظرف چند روز شهری به نام اسکندریه بنا کند. جز یکی دو مورد، مانند اسکندریهٔ مصر، همهٔ این اسکندریه‌ها را که مورخان کلاسیک و به پیروی از آن‌ها مورخانِ شیفتهٔ اسکندر در اروپا از آن‌ها یاد می‌کنند، باید پست‌های نظامی موقتی انگاشت که احیاناً در شهرهای تغییرنام‌یافته مستقر شده‌اند (قس: گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران، ۱۳۵۶، ۳۰ به‌بعد).

۲- یادآوری این نکته برای خوانندهٔ غیرحرفه‌ای ضروری است که هر مورخی به سلیقه و تشخیص خود به بخشی از تاریخ جانشینان اسکندر اولویت می‌دهد. بنابراین چندگونه‌بودن شرح تاریخ سلوکیه الزاماً ناشی از چندگونه‌بودن تاریخ آنان نیست. من در کتاب خود ←

انتقال پرآیین اما غیرضرور نعش اسکندر به اسکندریه در مصر نیز از رویدادهای شگفت‌انگیز تاریخ است، که حتماً رازی را در خود نهان دارد. گزارش اغراق‌آمیز دیودور[۱] دربارهٔ تزیین گران‌بها و باشکوه تابوت اسکندر به‌کار ما نمی‌آید، اما پیدا نیست که اگر قرار بوده است جسد اسکندر را به مقدونیه منتقل نکنند، چرا او را در قلمرو ایران دفن نکرده‌اند. ظاهراً تابوت پرزرق و برق اسکندر دو سال در بابل مانده بوده.

حکومت اسکندر در ایران کوتاه‌تر از آن بود که بتواند پس از مرگ اسکندر در سال ۳۲۳ پیش از میلاد در میان مغلوبان، با تکلیفی روشن ادامه یابد. در حقیقت میوهٔ خامی که او از خود بر جای گذاشت، هرگز نتوانست برسد و به امپراتوری بزرگ مقدونی یا مقدونی-ایرانی مطلوب او بدل شود.

گزارش‌های متفاوت مورخان کلاسیک[۲] دربارهٔ جریان انتخاب جانشین اسکندر نیز نمی‌توانند حقیقت موضوع را روشن کنند. برای ما هم فرقی نمی‌کند که جریان منازعات را کشف کنیم. پس از مرگ اسکندر تنها چیزی که روشن بود این بود که او پیش از مرگ انگشتری خود را به پِردیکاس سپرده بود و در پاسخ این پرسش که چه کسی باید امپراتوری را اداره کند، گفته بود: آن‌که از همه برتر است. آریده (آرهیدائوس) برادر ناتنی اسکندر که گویا سفیه بوده، یا چنین خوانده می‌شده است تا از منزلت او کاسته شده و نمی‌توانست برای مرده یا زندهٔ اسکندر رقیبی بی‌خطر باشد، سرداران نامدار اسکندر مانند پِردیکاس، هراکِلِس پسر اسکندر از برسینه دختر داریوش سوم (یا ارتبازو) و بالاخره فرزندی که قرار بود رکسانه همسر باردار اسکندر بیاورد، می‌توانستند برای به دست‌گرفتن قدرت امپراتوری مطرح باشند[۳]. آن‌هم در گسترهٔ بزرگی که حکومت‌های سومری‌ها، آشوری‌ها، ایلامی‌ها، مادها و هخامنشیان و جزاین‌ها را تجربه کرده بود و در زمان خود با شیوه‌های «مدرن» حکومت آشنایی داشت! در این‌جا میزان ناچیز

← کوشیده‌ام تنها به بخش‌هایی از این تاریخ بپردازم که برای گم نکردن چشم‌انداز به کار می‌آیند. به این ترتیب حتماً جای جزئیات تاریخی خالی خواهند بود!

1- Diodorus, XVIII/27.

2- Curtius, X/6-8; Diodorus, XVIII/2; Jusin, XIII/2-4.

۳- گزارش‌ها دربارهٔ همسران اسکندر متفاوت‌اند و این‌که کدام‌یک از این همسران شاهزاده‌خانم‌های درباری هستند یا دختران بلندپایگان ایرانی، چندان روشن نیست. نک: بالاتر.

آگاهی‌های مدنی، فرهنگی و همچنین جغرافیایی بلندپایگان مقدونیایی و یونانی از سرزمین‌های بیگانه را نیز نباید از یاد برد و نباید مطمئن بود که همهٔ این بلندپایگان اقلاً تاریخ هرودت را خوانده بوده‌اند. البته خود اسکندر مرد ناآگاهی نبود. او آرزو داشت که هومری دیگر قلم به دست بگیرد و کارهای او را به ستایش بسراید[1]. او آرزو داشت که پس از مرگ، باری دیگر به جهان بیاید تا ببیند که مردم دربارهٔ او چه می‌گویند. اسکندر دوباره به جهان نیامد، اما دربارهٔ او، همان‌طور که در پایان جلد سوم این کتاب اشاره کردیم، سخن بسیار رفت.

از مردی چون اسکندر انتظار می‌رفت که فکری برای آیندهٔ امپراتوری خود بکند. زرین‌کوب[2] دربارهٔ مسألهٔ جانشینی اسکندر اشاره‌ای قابل تأمل دارد: اسکندر حتی نخواسته بود با توجه به سیاست آمیختن نژادهای پارسی و مقدونیایی که آن‌همه لافش را زده بود، فرزند رکسانه یا کودک خردسالی را که از دیگر زن ایرانی خویش داشت، به جانشینی خود برگزیند.

سرانجام، پس از کشمکش‌های زیاد، که نمی‌توانسته‌اند چندان هم دوستانه باشند[3]، پِردیکاس تا تعیین شاهی قطعی به نیابت سلطنت انتخاب شد و در کنار او آنتیپاتِر به فرماندهی سپاه اروپا و کْراتِروس به فرماندهی سپاه آسیا تعیین شدند. ظاهراً سلطنت صوری به آریده و هراکلس سپرده شد. ناگفته خواهیم دید که هرگز شاهی قطعی یافت نخواهد شد! ظاهراً در سال‌های آخر حکومت اسکندر سرداران او تفاهم چندانی با یکدیگر نداشته‌اند. با تقسیم امپراتوری، از همان روز نخست پیدا بود که دیگر کسی برنامه‌های اسکندر را دنبال نخواهد کرد. اینک تنها هدف وارثان بلندپایه ارث‌گرفته حراست از چیزی بود که به دست آورده بودند.

1- Arrian. I/12.

۲- زرین‌کوب، تاریخ مردم ایران، ۱ /۲۶۱.

۳- باید توجه داشت که امپراتوری جوان اسکندر در سرزمین‌های بیگانه هنوز فرصت آن را نیافته بود که مردانی تمام‌عیار برای فرمانروایی و میدان سیاست تربیت کند. طبیعی است که هرکس در میدان نبرد دلاوری بیشتری هزینه کرده بود به جایگاه بهتری رسیده بود. و در کیروداری چنان بزرگ این هم طبیعی است که مردی با شایستگی اندک به‌تصادف به پایه‌ای بلند برسد.

در این میان از قهرمانی ایرانی نیز خبری نبود، که بتواند با استفاده از موقعیتی که به ناگهان فراهم آمده و سرداران و بلندپایگان اسکندر را غافلگیر کرده بود، استفاده کند. هیچ‌گونه شورشی نیز، مانند شورش‌های زمان داریوش بزرگ، از هیچ جای ایران گزارش نشده است.

از نخست پیداست که تقریباً هیچ‌یک از ساتراپ‌های جدید نمی‌توانستند علاقهٔ چندانی به اطاعت از سرفرماندهی عالی پِردیکاس داشته باشند.

نخستین گامی که پِردیکاس برداشت تقسیم ساتراپی‌ها به سرداران نامی اسکندر بود. او به این ترتیب، هم آن‌ها را به سهمی از میراث اسکندر می‌رساند که انتظارش را داشتند و هم با دورکردن این عناصر ناآرام از مرکز حکومت می‌توانست فضای آرامی برای خود فراهم آورد. جابه‌جایی‌ها بیشتر متوجه غرب امپراتوری بود. چون امکان ناآرامی‌هایی در غرب امپراتوری می‌رفت، پِردیکاس بهتر آن دید که ساتراپی‌های شرقی را که به حکومت‌های خود خو گرفته بودند همچنان دست‌نخورده باقی گذارد. اُکسیارتِس (ظاهراً پدرزن اسکندر) ساتراپی پروپامیسوس (ابرسین)، رخج و گِدروزی را نگه‌داشت[1]، استاسانور در آریا (هرات) و سیستان[2]، آمینتاس در بلخ[3]، فیلیپوس در سغد، استاگنور در پارت، فْراتَفِرن در هیرکانی[4]، پِکِستِس در فارس[5]، و تْلِپْلموس در کرمان[6] ماند. برای ماد، دیودور از دو ساتراپ ـ پیتون و آتروپات ـ نام می‌برد؛ در حالی که پیتون ساتراپ ماد بود و آتروپات بخش مقدس مذهبی را در اختیار داشت[7].

اسکینو (سینو) به ساتراپی شوش و آرکِسیلائوس به ساتراپی بابل منصوب می‌شدند[8]. تغییرات بزرگ در آن‌سوی فرات انجام می‌پذیرد. در کیلیکیه به جای مِنِس با پیلاتوس روبه‌رو می‌شویم[9] و در سوریه به جای مِنون با لائومِدون[10]. اسکندر در عبور خود از آسیای صغیر به کاپادوکیه وارد نشده بود و فقط با تسلیم بدون‌جنگ این ساتراپی،

1- Arrian. VI. 15. 3.
2- Arrian. IV. 18. 3.
3- Arrian. IV. 17. 3; 22. 3.
4- Arrian. IV. 7. 1.
5- Arrian. VI. 30. 2.
6- Arrian. VI. 27. 1.
7- Cf. Spiegel. Eranische Altertumskunde. III/5.
8- Cf. Spiegel. Eranische Altertumskunde. III/6.
9- Diodorus. XVII/64; Arrian. III. 16. 9.
10- Arrian. II. 13. 7.

سابیکتاس را به حکومت آن‌جا گمارده بود[1] و اندکی بعد این سرزمین خود را از چنگ مقدونیایی‌ها رها کرده بود. اینک کاپادوکیه و پافلاگونی به یک ساتراپی مبدل و به اویمِنِس (اومِنِس) سپرده شده بود. البته او بایستی محل خدمت خود را تصرف می‌کرد!.

فریقیهٔ بزرگ به آنتیگونوس رسید و پامفیلیه و لیکیه به دریادار نِئارخوس. لیدی همچنان در دست مِنانِدِر باقی ماند[2] و حکومت فریقیه در هِلِسپونت ـ که برای ارتباط مقدونیه با آسیا از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود ـ به لِئوناتوس سپرده شد. اسکندر به هنگام پیشروی به سوی ایران حکومت ملکه آدا در کاریه را به او بخشیده، اما از طرف خود نیز ساتراپی را بر آن گمارده بود. اینک در روند انتصابات و تغییرات، آساندِر به ساتراپی کاریه تعیین شد.

در بیرون از خاک آسیا، مصر که از اهمیت و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود، سهم بطلمیوس شد. تراکیه در خاک اروپا به لیسیماخوس رسید و حکومت خود مقدونیه مشترکاً به آنتیپاتِر و کْراتِروس سپرده شد[3]. به این ترتیب با چند فرمان (و شاید رشوه) امپراتوری درهم شکستهٔ هخامنشیان چنان پاره‌پاره شد که دیگر با هیچ نامی هرگز روی وحدت سیاسی به خود ندید[4]. بنابراین در این‌جا، تا جایی به میراث‌داران اسکندر می‌پردازیم که با تاریخ ایران باستان پیوند خورده باشند.

آغاز شورش‌ها در غرب امپراتوری اسکندر

با وجود انتصابات جدید از نخست پیدا بود که جمع‌وجورکردن میراث اسکندر کار آسانی نخواهد بود. بالاتر گفتیم که اویمِنِس نخست می‌باید ساتراپی خود کاپادوکیه را به تصرف خود درمی‌آورد. اریه‌رته، به هنگام لشکرکشی اسکندر به ایران، چون هدف اصلی اسکندر پیروزی بر داریوش سوم بود، از تعرض یونانیان در امان ماند و توانست تا

1- Arrian, II, 4. 2.

2- Arrian, III, 6. 8.

۳- دربارهٔ انتصابات جدید نیز نک:

Curtius, X/10.

۴- البته قرن‌ها بعد در زمان حکومت عثمانی‌ها برای مدتی دراز همهٔ متصرفات غربی و آفریقایی هخامنشیان در زیر یک پرچم گرد آمدند.

مرگ اسکندر همچنان بر کاپادوکیه فرمان براند. او که تمایلی به پذیرفتن حکومت یونانیان نداشت، با استفاده از فرصت، حدود ۳۲۲ پیش از میلاد، با دریافت مالیاتی معتنابه و گردآوردن ۳۰۰۰۰ پیاده و ۱۵۰۰۰ سوار بومی و مزدور خودرا آمادهٔ پاسداری از قلمرو حکومت خود، کاپادوکیه و رویارویی با نیروی پردیکاس کرد. سپاه پردیکاس به فرماندهی اویمِنِس طی دو جنگ اریه‌رثهٔ ۸۲ ساله را شکست داد و اورا با ۵۰۰۰ تن از نیروهایش دستگیر کرد. پردیکاس اریه‌رثهٔ و نزدیکانش را پس از شکنجه و شاید بریدن زبان به صلیب کشید[1]. یوستین[2] پیروزی پردیکاس را اندکی متفاوت با گزارش دیودوروس نقل می‌کند. به نوشتهٔ او پردیکاس از پیروزی خود بهرهٔ چندانی نبرد. چون خارجی‌ها [پارسی‌ها] که از اردویشان رانده شده بودند، به شهر بازگشتند، سر کودکان و زنانشان را بریدند و برای این که چیزی جز [زمین سوخته] برای دشمن برجای نگذارند خود و بندگانشان را در آتش سوزاندند.

در میان ساتراپ‌های جدید، بطلمیوس و آنتیگونوس برای پِردیکاس که در مصر پرچم فرمانروایی تازه‌ای را برای خود افراشته بود بدترین نمونه بودند. یکی از نخستین کارهای بطلمیوس این بود که با دیکتهٔ نظر خود به آریده، سبب شد تا جسد اسکندر را که قرار بود به آرامگاه شاهان مقدونی منتقل شود به اسکندریه در مصر ببرند. برنامهٔ بطلمیوس این بود که با جسد اسکندر ـ که بلافاصله پس از درگذشت به شخصیتی افسانه‌ای بدل شده بود ـ بر وجاهت فرمانروایی خود بیفزاید. به این ترتیب، هنوز یک سال از مرگ اسکندر نگذشته بود که نخستین شورش‌ها علیه پِردیکاس، و نیز درگیری‌های سرداران بزرگ اسکندر با یکدیگر، قلمرو غربی میراث اسکندر را با بحران روبه‌رو کرد[3].

آنیتیگونوس ساتراپ فریقیهٔ بزرگ، که از سوی پِردیکاس مأموریت کمک‌رسانی به

۱– گوتشمید، آلفرد، تاریخ و ایران ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران، ۱۳۵۶، ۲۶.

Cf. Diodorus, XVIII/16; Plutarch, Eumenes, 3.

2- Justin, XIII/6; cf. Diodorus, XVIII/22.

۳– دربارهٔ بخش دیگری از شورش‌ها، نک:

Diodorus, XVIII/7-8.

اویمِنِس را داشت و با سرزدن از اجرای مأموریت، برای گرفتن یاری به مقدونیه رفته بود، آنتیپاتِر و کْراتِروس را، که مشترکاً حکومت مقدونیه را داشتند، با خود همراه کرد و هر سه سردار اسکندر برای جنگ با پِردیکاس به آسیای صغیر رفتند. پِردیکاس، که خود آهنگ جنگ با بطلمیوس را داشت، اویمِنِس را مأمور رویارویی با او کرد. در نتیجه اویمِنِس به قدرت بزرگی رسید و علاوه بر پافلاگونی، کاریه و لیکیه و فریقیه نیز در اختیار او قرار گرفت[1]. همچنین قرار شد که آلکِتِلس برادر پِردیکاس و ساتراپ ارمنستان او را در جنگی که در پیش داشت یاری دهند. نه تنها این دو از کمک به اویمِنِس سرباززدند، بلکه ساتراپ ارمنستان در پیمانی پنهان با دشمن متعهد شد که او را از سر راه بردارد، که از اویمِنِس شکست خورد و سپاهش را از دست داد و به آنتیپاتِر پناه برد. اویمِنِس به دنبال این پیروزی بر مقدونیایی‌ها هم پیروز شد و ساتراپ ارمنستان و کْراتِروس کشته شدند. اینک رویدادهای آسیای صغیر در پیوند مستقیم بودند با نتیجهٔ برنامه‌ای که پِردیکاس برای مقابلهٔ با بطلمیوس در مصر داشت.

اما جنگ پِردیکاس با بطلمیوس با کشته‌شدن پِردیکاس در مصر پایان گرفت. باد غروری که بر سر پِردیکاس پیچیده بود، سبب نارضایی سرداران و بلندپایگان پیرامون او شد که سرانجام بر او شوریدند و او را کشتند و به بطلمیوس پیوستند. پیتون و آریده به جانشینی پِردیکاس برگزیده شدند. سپس بطلمیوس به سوریه رفت و در آن‌جا در شورایی که در سال ۳۲۱ پیش از میلاد با حضور آنتیپاتِر و آنتیگونوس و دیگر بلندپایگان تشکیل شد، انتصابات جدیدی برای ساتراپی‌ها انجام گرفت، اما این بار نیز در ساتراپی‌های خاوری امپراتوری دگرگونی عمده‌ای روی نداد[2].

در این‌جا اشاره به نام یک‌یک ساتراپ‌ها، که تقریبا همهٔ آن‌ها مقدونیایی و یونانی بودند، بی‌تردید ملال‌آور خواهد بود. بااین‌همه، از اشاره به نام برخی که باد گوشهٔ قبایشان به ایرانیان خورده است نمی‌توان صرف نظر کرد. برای نمونه، چون پس از اسکندر جانشینان او را سلوکیه می‌نامیم، اشاره به نام ساتراپی بسیار مهم بابل و نام سلوکوس که به ساتراپی آن‌جا گمارده شد ضروری است. در این زمان بابل قلب تپندهٔ متصرفات گستردهٔ اسکندر بود. مصر، دیگر ساتراپی مهم، به تقاضای خود بطلمیوس

1- Justin, XIII/6.

2- Cf. Diodorus, XVIII/39; Arrian,

همچنان در دست او ماند. آریده و هراکلس، برادر ناتنی و پسر صغیر اسکندر، که تا تعیین شاهی قطعی به صورت صوری شاه خوانده می‌شدند، به مقدونیه انتقال یافتند، که پس از این دیگر کاری با آن‌ها نخواهیم داشت!

با نابسامانی بزرگی که پس از درگذشت ناگهانی اسکندر پدید آمده بود، برخی از ساتراپ‌های جدید باید نخست ساتراپی‌های خود را تصرف می‌کردند. هواداران پِردیکاس در آسیای صغیر، اگر هوای یکدیگر را می‌داشتند، هنوز می‌توانستند از قدرت چشمگیری برخوردار باشند. آتّالوس، شوهر خواهر پِردیکاس با ثروتی که از پِردیکاس برجای مانده بود سپاه نسبتاً خوبی برای خود فراهم آورده بود و آلکِتاس برادر پِردیکاس نیز از موقعیتی همانند برخوردار بود. چون کوشش‌های اویمِنِس برای جلب این دو با هدف ایجاد اتحادی سه جانبه در برابر مرکز به نتیجه‌ای نرسید، در سال ۳۲۰ پیش از میلاد آتّالوس و آلکِتاس یکی پس از دیگری سرکوب شدند. اویمِنِس نیز پس از جنگ و گریزی کوتاه، در راه فرار به ارمنستان، به محاصرهٔ ناموفق سپاه آنتیگونوس درآمد[1]. اینک چنین به نظر می‌رسید که کار یاران پِردیکاس به پایان رسیده و همهٔ قدرت آن‌ها به دست بطلمیوس و آنتیگونوس افتاده باشد، اما در تندباد رویدادها هیچ تحولی قابل پیش‌بینی نبود. قلمروهای سیاسی ریزودرشت آسیای صغیر مدام در حال دست‌به‌دست‌شدن بودند. این هرج‌ومرج نشان می‌دهد که یاران و سرداران اسکندر باور چندان عمیقی به آرمان اسکندر نداشتند و در زمان زنده‌بودن اسکندر آن‌ها تنها اسیر سپاه‌گردانی و مدیریت بی‌نظیر او بودند، تا شیفتهٔ آرمان او، که لابد خالی از برخی لاف‌زنی‌ها و گزافه‌گویی ها نیز نبوده است. البته خشونت اسکندر را در تنبیه مخالفان و متمردان نیز نباید از یاد برد. مثلا سرنوشت مرگبار پارمنیون را، که ظاهراً یکی از یاران مؤثر اسکندر بود، کسی نمی‌توانست فراموش کند.

شاید انداختن نگاهی کوتاه به جنگ و گریزهای سرداران اسکندر پس از او نشان دهد که داریوش سوم بیشتر از خود اسکندر شکست خورد تا سپاه نوخاسته و سرداران نوپای او. همچنان که اسکندر به ناتوانی و سپاه‌گردانی ضعیف داریوش پیروز شد تا بر ایرانیان. پس از درگذشت آنتیپاتِر در مقدونیه، که نیابت سلطنت را داشت، پسر او

1- Justin, XIV/2; Plutarch, Eumenes, 9.

کاساندِر ناگزیر از فرار به آسیای صغیر شد و آنتیگونوس، سردار منتخب آنتیپاتِر که در سر باد فرمانروایی بدون ورثهٔ اسکندر را داشت، به یاری او برخاست. او همچنین با طرح پیمانی، که در آن اشارهٔ ضعیفی به ورثهٔ اسکندر شده بود، بار دیگر به ریا دست دوستی به طرف اویمِنِس، که همچنان در محاصره بود، درازکرد. اویمِنِس در این پیمان به نام شاهان اولویت داد و مقدونیایی‌ها با این باور که آنتیگونوس آن را خواهد پذیرفت، به محاصرهٔ اویمِنِس پایان دادند. اویمِنِس نیز که می‌دانست آنتیگونوس نظر او را نخواهد پذیرفت، پس از رهایی از محاصره از صحنه دور شد و در مقام نمایندهٔ شاه و فرمانده سپاه دوباره در برابر آنتیگونوس قرار گرفت و برای سامان‌دادن بـه مـوقعیت خـود بـه کیلیکیه رفت[1]. او سپس برای بیرون‌کردن سوریه از دست بطلمیوس به آسـیای مـقدم رفت، که کاری از پیش نبرد و در سال ۳۱۸ پیش از مـیلاد چـون آنـتیگونوس را در تعقیب خود یافت، ناگزیر برای جلب حمایت ساتراپ‌های شرق در پشتیبانی از شاه به آن‌ها روی کرد.

برخلاف غرب امپراتوری اسکندر، ساتراپ‌هـای شـرقی در ۵ سـالی کـه از مـرگ اسکندر می‌گذشت با آرامش تمام به‌کار خود پرداخته بودند. اما به ناگزیر اختلاف‌های گروه‌های غربی در به‌دست‌آوردن قدرت بر روی آن‌ها نیز تاثیر می‌گذاشت. ساتراپ‌های شرقی، که بیشتر در خاک اصلی ایران بودند، یا می‌باید هوادار سلطنت ورثهٔ اسکندر در مقدونیه باقی می‌ماندند، یا با سردارانی مانند بطلمیوس و آنتیگونوس که درصدد به راه انداختن حکومت‌های مستقلی برای خود بودند همکاری می‌کردند. آن‌ها باید از ایـن واقعیت نیز غافل نمی‌ماندند که در مقام گماردگان خود اسکندر، در میان مردمی که به سلطنت قانونی نظر بهتری داشتند، از مقبولیت بیشتری برخوردار بودند. علاوه بـر ایـن دستگاه سلطنت دوردست در مقدونیه کمتر از سرداران نزدیک در آسیای صغیر و مقدم دست‌وپاگیر بود. این را هم نمی‌شد از نظر دور داشت که قدرت سرداران، به ویژه در این دورهٔ گذار، همواره دستخوش پستی‌وبلندی‌هایی غیرقابل پیش‌بینی بـود. دست آخـر این‌که در شرق همیشه این امکان وجود داشت که به‌کمک مقدونیایی هـا و ایـرانـیان

1- Diodorus, XVIII/59f..

ناراضی حکومتی مستقل راه انداخت. مانند خیالی که پیتون ساتراپ ماد داشت[1]، که فیلیپوس ساتراپ پارت را از میان برداشت و برادر خود اویداموس را بر جای او گمارد[2]. البته، هم‌زمان با ورود اویمِنِس به شرق، ساتراپ‌های متحد شرق، پارت را دوباره آزاد و پیتون را ناگزیر کردند به بابل نزد سلوکوس بگریزد.

در شرق، اویمِنِس از سوی دربار مقدونیه نامه‌هایی برای ساتراپ‌ها فرستاد و آن‌ها را به همکاری خواند. با پاسخ مثبت ساتراپ‌ها به اویمِنِس معلوم شد که پیتون و سلوکوس، بی‌آن‌که تمرد خود را از دربار به طور علنی اعلام کنند، طرف آنتیگونوس را گرفتند. اویمِنِس با دشواری‌هایی که سلوکوس در بابل برای او فراهم آورد به زحمت خود را به شوش رساند و در آن‌جا دوباره از ساتراپ‌های شرق خواست که به کمک او بشتابند[3]. در این میان آنتیگونوس نیز بی‌کار ننشسته و با سپاه خود به سلوکوس و پیتون در بابل پیوسته و در بهار ۳۱۷ پیش از میلاد همراه این دو روی به سوی شوش نهاده بود[4]. در برخوردی که در پیرامون کارون و دزفول روی داد، آنتیگونوس کاری از پیش نبرد و ناگزیر به سوی ماد، ساتراپی پیتون، رفت. اینک ساتراپ‌هایی که به اویمِنِس پیوسته بودند، نگران از ساتراپی خود، از همکاری جدی با او شانه خالی کردند. اویمِنِس ناگزیر از پذیرفتن نظر آن‌ها شد و با سپاه خود به پارس رفت[5]. در نبردی که در این‌جا با آنتیگونوس روی داد، آنتیگونوس ناچار از بازگشت به ماد شد و اویمِنِس به طرف گابین (اصفهان) رفت.

سرانجام اویمِنِس در خیانتی که در سال ۳۱۵ پیش از میلاد به او شد در اختیار آنتیگونوس قرار گرفت و پس از چند روز جان خود را باخت. با کشته‌شدن اویمِنِس کشاکش در میان سرداران اسکندر بُعد تازه‌ای یافت و فروپاشی امپراتوری جوان اسکندر، که برای پی‌ریزی آن خون مردان زیادی از ایرانیان، مقدونیان و یونانیان ریخته شده بود، شتاب بیشتری گرفت. البته این فروپاشی با انتقال دربار و شاهان نمایشی به مقدونیه آغاز شده بود. زیرا همگان به این باور رسیده بودند که دیگر مرکزیت

1- Cf. Diodorus, XVIII/7.

2- Diodorus, XIX/14.

3- Plutarch, Eumenes, 13.

4- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/15.

5- Diodorus, XIX/21.

امپراتوری اسکندر در قلمرو ایران و آسیا قرار ندارد. اینک تنها برخی از سرداران نظامی و سیاسی مستقد اسکندر بودند که تصمیم داشتند اگر بتوانند، بخشی از دستاوردهای سردار بزرگ خود را برای خود نگه دارند. دیگر از یک‌پارچگی و وحدت سیاسی کوچک‌ترین خبری نبود.

آنتیگونوس بر سر قدرت

آنتیگونوس که سردار سپاه دربار بود، اینک با پیروزی بر اویمِنِس سردار پرتحرک اسکندر و سپس کشتن پیتون که سر به شورش برداشته بود، در همدان، از ۳۱۶ تا ۳۱۲ پیش از میلاد خود را نیرومندترین میدان‌دار میراث اسکندر می‌دانست. سلوکوس، دیگر سردار نامدار اسکندر که ساتراپ بابل بود، از بیم جان به بطلمیوس در مصر پناه برد.

آنتیگونوس از همدان به پارس رفت تا از آن‌جا ساتراپی‌های شرق را به میل خود سامان و سازمانی نو دهد، اما چون زمان برای این دگرگونی‌ها مناسب نبود، این ساتراپی‌ها، برخلاف ساتراپی‌های غرب امپراتوری، همچنان دست‌نخورده ماندند. سپس آنتیگونوس پس از تعویض ساتراپ پارس[1] به شوش درآمد. در نزدیکی شوش، کزِنُفیلوس، که از سوی اویمِنِس به فرماندهی و مراقبت از دژ شوش گمارده شده بود، به پیشباز او آمد و آنتیگونوس، که دستیابی به خزانهٔ گران‌بهای دژ را در برنامهٔ کار خود داشت، او را به گرمی پذیرفت و پس از دراختیارگرفتن گنجینه و گماردن بلندپایه‌ای بومی به نام اسپیسَس به حکومت شوش در ۳۱۵ پیش از میلاد رو به غرب نهاد[2]. به این ترتیب نخستین اختلاف میان آنتیگونوس و سلوکوس فرمانروای بابل، که امیدوار بود شوش را ضمیمهٔ حکومت خود کند، پدید آمد.

در بابِل نخست سلوکوس با احترام از آنتیگونوس پذیرایی کرد، اما چون خود را ناگزیر از عرض گزارش در بارهٔ ساتراپی خود یافت، صلاح را در این دید که از بابل بگریزد و نزد بطلمیوس برود. اینک آنتیگونوس، با از سر راه برداشتن یکی دیگر از رقیبان درباری مهم خود، می‌توانست خود را علی‌الحساب سرور مطلقِ قلمرو آسیایی

1- Diodorus, XIX/48.

2- Diodorus, XIX/55.

میراث اسکندر بخواند.

در این‌جا نیز، چون جنگ‌هایی که از این پس چندسال آنتیگونوس را با خود مشغول کردند، به‌کار تاریخ ایران نمی‌آیند، از اشارهٔ به آن‌ها خودداری می‌کنیم، تا جایی که در سال ۳۱۲ پیش از میلاد در جنگی نوار غزه به دست بطلمیوس افتاد و سلوکوس توانست به بابل بازگردد[۱]. ورود سلوکوس به بابل، به سبب رفتار پیشین او با مردم، با استقبال زیادی روبه‌رو شد. حتی بخشی از نیروهای مقدونیایی آنتیگونوس ـ که در بابل مستقر بودند ـ به او پیوستند[۲].

نیکاتور، که در این هنگام از سوی آنتیگونوس فرماندهی ماد را داشت، کوشید تا با فراهم‌آوردن سپاهی درخور با سلوکوس که در حال استوارساختن پایه‌های حکومت خود در آسیای مقدم بود، مقابله کند، اما به شدت از سلوکوس شکست خورد و راه فرار را پیش کشید. در نتیجه ماد و سرزمین‌های پیرامون ماد به دست سلوکوس افتاد. با این‌که پس از این پیروزی یک‌بار دیگر آنتیگونوس توانست به طور موقت جای پایی در بابل بیابد، اما دیگر هرگز نتوانست سلوکوس را از بابل براند. به این ترتیب سلوکوس رسماً فرمانروای بابل و ساتراپی‌های شمال شد[۳]. همین‌که نیکانور خبر پیروزی سلوکوس را به آنتیگونوس داد، آنتیگونوس پسر خود دِمِتریوس را با سپاهی درخور به سوی بابل فرستاد. پاتروکلِس، که از سوی سلوکوس مأمور حراست از بابل در غیبت او بود و در خود یارای مقابله با دمتریوس را نمی‌دید به باتلاق‌های پیرامون بابل پناه برد و مردم شهر سر به بیابان گذاشتند و آنان که توانایی داشتند به شوش روی کردند. دمتریوس نیز پس از ویران کردن شهر به کرانهٔ مدیترانه روی کرد[۴].

اگرچه منابع ناچیز ما دربارهٔ این سال‌ها سکوت کردند، اما از رویدادهای بعدی چنین نتیجه می‌گیریم که سلوکوس پس از بازگشت دمتریوس از بابل دوباره به این شهر و به

1- Diodorus, XIX/90.

2- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/22-23.

3- Diodorus, XIX/92.

نک: گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، ۴۸.

4- Diodorus, XIX/100.

میان هواداران خود درآمده است. زیرا بابل را محل تأسیس فرمانروایی تازه‌ای می‌دانیم که نام خود را از سلوکوس دارد.

جالب توجه است که در خاک اصلی ایران، به ویژه در شرق ایران از شورش‌ها و جنگ‌هایی که بی‌درنگ پس از درگذشت اسکندر به وجود آمدند تقریباً خبری نیست. شاید بتوان این پدیده را ناشی از آن دید که ساتراپ‌های شرقی دسترسی کم‌تری به نیروهای مقدونیایی و یونانی داشته‌اند و به نیروهای ایرانی نیز نمی‌توانسته‌اند تکیهٔ چندانی داشته باشند. در حالی که در صفحات غربی ایران، حضور فشردهٔ سپاهیان اسکندر و قدرت‌طلبی سرداران او سبب دست‌به‌دست‌شدن پی‌درپی ساتراپی‌ها بود.

اگر در این روزگارِ سخت آشفته او، سرِ مردی از ایران بر تنش می‌ارزید، حتماً این باد را در سرمی‌پروراند که حکومتی ملی راه بیندازد. آتروپاتکان یا آذربایجان در غرب فلات ایران یادگار همین دوره است که از سوی یک ایرانی مستقل به نام آتروپات در ماد کوچک بنیاد گذاشته شد و هنوز هم به این نام وجود دارد. در حقیقت آذربایجان برآیند نخستین گامی است که ایرانیان بر ضد اسکندریان برداشتند. از این سرزمین ایرانی، که آتشکدهٔ آذرگشنسپ را در خود جای داده بود، می‌توان چونان مظهر ایران‌گرایی و نیز پاسبان فرهنگ دینی ایرانیان یاد کرد. گزیدن شیز در آذربایجان برای مرکزیت دینی در زمان اشکانیان و ساسانیان را نمی‌توان امری تصادفی پنداشت[۱]. شاید که آتروپات (پایندهٔ آتش)، خود یکی از روحانیان بزرگ ایران باستان (به‌گمان رئیس قبیله‌ای کُرد) بوده است. هنوز دربارهٔ نقش آذربایجان ـ که دروازهٔ فلات ایران بر روی آسیای صغیر و مدنیت و فرهنگ اروپایی است ـ سخن چندانی به میان نیامده است، اما این یک شعار نیست که آذربایجان پس از پاگرفتن خود به صورت حکومت ایرانی مستقل، در دوران تعیین‌کننده‌ای مرزبان فرهنگ ایرانی شده است[۲]. البته در پیدایش حکومت ملی آتروپاتکان این را نیز باید به یاد داشت که اسکندر هنوز فرصتی نیافته بود تا جای پای

۱- در جلدنخست این‌کتاب‌دربارهٔ آتشکدهٔ آذرگشنسپ و سرگذشت‌آن به‌تفصیل سخن رانده‌ایم.

۲- اما منطقی نخواهد بود که بپنداریم آتروپاتن مخصوصاً فرمانروایی خود را در دروازهٔ آسیای صغیر تأسیس کرده است! بدیهی است که پاگرفتن این مرد به تصادف در این دروازه بوده است.

سپاه خود را در گوشهٔ شمال غربی ایران استوار کند.

در این‌جا، برای این‌که دربارهٔ آتروپات غلو نشده باشد، اشاره به این نکته نیز ضروری است که آتروپات - یعنی یکی از سرداران داریوش سوم در جنگ گوگمل - پس از شکست داریوش با هواداری از اَسکندر، ساتراپ ماد کوچک شد. در جریان ازدواج‌هایی که اسکندر برای سرداران خود ترتیب داد، دختر آتروپات همسر پِردیکاس یکی از سرداران بزرگ اسکندر شد[1] و چون پس از درگذشت اسکندر نیابت سلطنت به پِردیکاس رسید، ساتراپی آتروپات در امان ماند. البته، در کنار به‌نعل‌ومیخ‌زدن مورخان، تدبیر آتروپات برای رسیدن به استقلال و سیاست او در دورنگه‌داشتن ساتراپی خود از جنگ‌های بی‌حاصل نیز مطرح است!

در هر حال، جز نمونهٔ آتروپاتکان در غرب، خواهیم دید که بر خلاف انتظاری که از مردان ایرانی ماد بزرگ و پارس می‌رفت، به سبب حضور کمرنگ سپاهیان اسکندر در شرق، نهضت اشکانیان در شرق پاگرفت و توانست ساتراپ‌های یونانی را یکی پس از دیگری از میان بردارد و مقدونیان و یونانیان را از خاک ایران بیرون بریزد!

حاشیه‌ای بر تاریخ

ناشرم، به هنگام ویراستاری کتاب، جای حاشیه‌ای بر تاریخ را که به آذربایجان مربوط می‌شود درست در این‌جای کتاب ضروری تشخیص داده بود. نخست به هزارویک دلیل نمی‌خواستم به این درخواست لبیک بگویم، اما سرانجام تنها به یک دلیل بر آن شدم که تن به نوشتن بدهم: من یک ایرانیِ آذربایجانی یا به عبارت دیگر یک آذربایجانیِ ایرانی هستم[2].

شاید این‌که استان آذربایجان برای نخستین بار در زمان اشکانیان از ماد کوچک زاده شد توجیه خوبی باشد برای نوشتن این حاشیه، اما باید این را هم اعتراف کرد که حجم موضوعی که دامن همهٔ سرزمین‌های شش قاره را می‌گیرد می‌تواند همواره از حاشیه بیرون بزند.

1- Arrian, XXIX, 29. 30; Diodorus, XVIII/3; Justin, XIII/4.

۲- شاید در این‌جا اشاره به این که پدرم دموکرات جدایی‌طلب بود و در سال ۱۳۲۵ به آذربایجان شوروی سابق پناهنده شد و پس از انقلاب اسلامی در چندکیلومتری گنجه درگذشت، سودمند باشد.

برای نمونه، نگاه کنیم به همین قارهٔ ششم. قطب جنوب از آن کیست و چه کسی قطب جنوبی خوانده می‌شود؟ از اتازونی، استرالیا و زلاندنو که نگو! اگر سرما و کولاک برف امان می‌داد، پرسش دیگری نیز بی‌پاسخ می‌ماند: قطب‌شمال‌نشینان روسیه، فنلاند، نروژ، سوئد، دانمارک، کانادا و ایالات متحد (که خود مقوله‌ای جالب است) که مرز مشترکشان نقطهٔ فرضی ناپیدایی بیش نیست دیّار کدام دیار اند؟ بگذریم از این‌که داشتن سگ‌آبی یخ‌زدهٔ بی‌صاحبی، دور از چشم جهانیان، بزرگ‌ترین ادعای ساکنان این «بازار مشترک» و یا به تعبیری «اتحادیهٔ بدون پیمانِ قطبی» است! خرس و سگ قطبی هم از آن همهٔ مردم سرازیری‌های پیرامون نقطهٔ فرضی قطبی است.

دربارهٔ حضور آریاییان یا ایرانیان در فلات ایران نظریه‌های گوناگون و متفاوتی وجود دارد. اگر نظریهٔ کوچ را بپذیریم و بر آن باشیم که ایرانیان از بیرون به فلات ایران کوچیده‌اند، ناگزیر باید ایرانیان نخستین را غاصب بدانیم! که البته خود حتماً در کجایی از دست غاصبانی به تنگ آمده بوده‌اند و سرزمینشان با تصرف عدوانی غاصبان گمشده‌ای از دست رفته است. اگر ایرانیان را باشندگانی قدیم بشماریم، باید هر مدعی وجبی از خاک ایران را غاصب بخوانیم و از او بخواهیم که دست کم آدرس منطقه‌ای را که او در آن‌جا سرزمین خود را گم کرده است بدهد! البته این داستان دامنگیر مردم یک‌یک ممالک یا ایالات محروسهٔ جهان متمدن است و هیچ کسی را نمی‌توان یافت که شجره‌نامهٔ خاندان خود را تا حضرت آدم و یا آن‌یکی میمون گمشدهٔ حضرت داروین فراهم آورد.

واقعیت این است که هنجار کاملاً مقبولی را برای تعریف کشور، میهن و ملیت و قومیت نمی‌شناسیم. شاید ازیراکه در جهان کشور الگویی با مرزهای از ازل تعیین شده وجود ندارد. همچنان که اصطلاح‌های نژاد، طایفه، قبیله، قوم و ملیت و ملت تنها برای تفاهم به وجود آمده‌اند. اما در این میان نباید فراموش کرد که انسان هرگز از قانونمندکردن هرچه بیشتر ساختار و هنجار پیرامون خود دست نکشیده است. یکی از قانون‌هایی که پس از قرن‌ها صیقل‌خوردن متعارف شده است، این است که امروز هر کشوری، به حق و یا ناحق، از آنِ همهٔ مهاجران خود است، ولی لابد که پروندهٔ مهاجرت بالاخره باید روزی بسته می‌شد. ظاهراً از اوایل قرن بیستم این پرونده بسته شده است و لابد که باید تعریف جدید ملت و کشور را، با همهٔ قانونمندی‌هایی که حاصل قرن‌ها تجربه است و در قرن بیستم تا حدودی تثبیت شده است، برای همهٔ مردم جهان معتبر دانست...

به نظر می‌رسد، دیگر این‌که بر سر سرخ‌پوستان چه آمد و می‌آید و یا با سیاه‌پوستان چه

معامله‌ای شد و می‌شود مسأله‌ای داخلی باشند. در دیگر نقاط جهان نیز از این مهاجرت‌ها روی داده است، اما ظاهراً ظرفیت دنیا برای مهاجرت تمام شده است. یکی از دلایل غیرقابل هضم بودن مسألهٔ امروز فلسطین همین پایان یافتن ظرفیت جهان است. شاید در گذشته یهودیان ۷۲ ملت می‌توانستند، با تکیه بر گذشته‌های دورتر، در سرزمین فلسطین گوشه‌ای مشروط را برای زندگی دائمی خود برگزینند، اما قرن بیستم با تعریف‌های جدید خود برای یک کوچ دسته‌جمعی بزرگ خیلی دیر بود. صرف نظر از این که قوم بنی‌اسراییل بیش از هزار سال است که گم شده است. همچنان که ایلامی‌ها بیش از دوهزاره است که گم شده‌اند...

امروز اگر قطعه‌زمینی، مانند کوهی تنومند از یخ، از قطب جنوب جداشود و شناکنان خود را به دماغهٔ امید برساند، نه باشندگان دماغهٔ امید اهل قطب جنوب خواهند شد و نه مسافران روس و آمریکایی این قطعه‌زمین مهاجر می‌توانند امیدی به صاحب‌شدن دماغهٔ امید داشته باشند!

بنابراین در حاشیهٔ تاریخ اشکانیان با این اشاره کسی نگران نخواهد شد که آذربایجان را بخشی از ایران بدانیم و آذربایجانی راکسی بخوانیم که پدران او خواه مادی، فارس، تات و خواه ترک، از دیرباز در این سرزمین زیسته‌اند. دیگر امروز برای تعریف نامرغوب و معیوبی که پیش‌ترها برای قومیت و ملیت و وطن وجود داشت به سختی می‌توان گوش شنوا پیدا کرد. الاّ این که برای این کار برگردیم به آغاز تاریخی، که واقعاً گم شده است.

کسی منکر آسیب‌هایی نیست که سلجوقیان، مغول‌ها و عرب‌ها بر پیکر فرهنگ و تمدن بومیان ایران وارد کردند. همچنان که نمی‌توان منکر حضور اینان در ایران و ماندگار شدن و خلق و خوی ایرانی گرفتنشان شد و از دستاوردهای حضورشان چشم‌پوشید. ایران وطن ارمنیان ایران است و هندوستان وطن زرتشتیان مهاجر خود. زرتشتی هندی در ایران غصه خواهد خورد و ارمنی ایرانی را در ارمنستان غربت خواهد کشت. می‌توان از زرتشتیان و ارمنیانی که در دهه‌های اخیر از هندوستان یا از ایران به اروپا و آمریکا و یا هرجای دیگری مهاجرت کرده‌اند پرسید که اگر دلشان تنگ می‌شود، این دلتنگی برای کجا و کدام کوچه است! برای هیچ‌کجایی از جهان جز این روند را نمی‌شناسیم. طنزی بسیار تلخ است که متنفران از سیاهان آفریقا، بدون موسیقی جاز نمی‌توانند نفس بکشند یا به رقص درآیند! این موسیقی به‌گوش فرزندان آدم یا میمون خوش آمده است.

مشکلی اگر هست مشکل اقتصادی است. مگر نیست که خواهربرادران یک خانواده گاهی همدیگر را به سیلی می‌نوازند؟

۲
سلوکیه
فرمانروایی سلوکوس نیکاتور (فاتح)

نباید به قول اشپیگل[1] تردید کرد که می‌گوید، سلوکوس در سال ۳۱۲ پیش از میلاد به هنگام بازگشت از مصر دیگر خود را تنها یکی از ساتراپ‌های شاه ناتوان و ناپیدای مقدونیایی نمی‌پنداشت. او در این زمان آهنگ آن را داشت که برای خود در بابل دست به تأسیس امپراتوری بزند. آرزویی که شرایط خاص زمان برای برآورده‌شدن آن در سال ۳۱۲ پیش از میلاد کمک مؤثری بود. یکی از امتیازهای سلوکوس ناشی از رفتار خوب او با مردم طی چهارسال حکومتش بر بابل بود. هنگامی که او از مصر دوباره به بابل بازگشت، مردم زیادی با شادمانی از او استقبال کردند[2].

پس از جنگ ایپسوس که امپراتوری آنتیگونوس تجزیه شد، سلوکوس با لشکرکشی‌های خود در داخل ایران به سوی شرق، توانست در مدتی کوتاه، پارس‌ها، پارت‌ها، بلخی‌ها، عرب‌ها، تپوری‌ها و مردم سغد، هیرکانی و رُخّج را به فرمان خود درآورد. از این‌که از آذربایجان نامی به میان نمی‌آید پیداست که استقلال این بخش از خاک ایران در این زمان همچنان پابرجای بوده است. به این ترتیب، با نگاه ویژه‌ای که سلوکوس به فلات ایران دوخت، تقریباً تمام بخش ایرانی امپراتوری هخامنشیان به دست

1- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/25.

2- Diodorus, XIX, 90.

او افتاد، یا دست‌نشاندهٔ او شد. کمی بعد با تصرف سوریه، تا کرانهٔ مدیترانه و بخشی از آسیای صغیر نیز به امپراتوری سلوکوس افزوده شد. در بارهٔ سفر جنگی سلوکوس به هند روایت‌ها بسیار مغشوش و اغلب آمیخته به افسانه‌اند که از آن‌ها صرف نظر می‌کنیم.

در این زمان اوضاع در بخش غربی میراث اسکندر منوالی دیگر داشت، که به کار ما نمی‌آید: کاساندِر با قلع و قمع خانوادهٔ اسکندر در مقدونیه[۱]، خاندان او را منقرض کرد[۲]. هریک از سرداران نامدار اسکندر خود را شاه قلمروی از غرب آسیای صغیر و مقدونیه و یونان خواندند؛ برای نمونه: آنتیگونوس در سال ۳۰۹ پیش از میلاد. کاساندر به کمک سلوکوس با آنتیگونوس در افتاد، که در سال ۳۰۱ به خودکشی او انجامید[۳]. دمتریوس که با سلوکوس خویشاوندی داشت به سلطنت مقدونیه رسید. بطلمیوس نیز در مصر به فرمانروایی خود همچنان ادامه داد تا سرانجام با سپردن فرمانروایی به پسر خود بطلمیوس دوم (بطلمیوس فیلادلف [برادردوست]) از کار کناره گرفت. گفتنی است که از این پس دیگر حتی یاد اسکندر نقشی در حکومت‌های متنوعی که در امپراتوری او تشکیل شدند ندارد و دیگر جز به تصادف نامی از او به میان نمی‌آید.

اینک سلوکوس تنها سیاست‌گزار و پیروز واقعی میدان است و امپراتوری بزرگ، که در حقیقت مالکی رسمی ندارد، تنها به سیاست و تدبیر سلوکوس اداره می‌شود؛ اما پیداست که همواره آبستن حوادث است و هیچ نقطه‌ای وجود ندارد که در آن انتظار بروز حادثه‌ای نرود. سلوکوس برای جلوگیری از برآمدن رقیبی نیرومند، امپراتوری نوبنیان خود را به ۷۰ ساتراپی تقسیم کرد[۴]. سلوکوس بیشتر از دیگر سرداران اسکندر با روحیه و هدف اسکندر آشنا بود[۵]. از این روی با رونق گرفتن کار سلوکوس، به تقلید از

1- Diodorus, XIX/105; Justin, XV/2.

۲- دربارهٔ چگونگی کشته‌شدن اعضای خانوادهٔ اسکندر، از آن میان برسینهٔ همسر او و هراکلِس پسر ۱۴ ساله‌اش و کلئوگاترا خواهرش، روایت‌های گوناگونی در دست است که به کار ما نمی‌آیند. تنها می‌توان یادآوری کرد که این کشتار بیشتر به سبب ترسی بود که از به‌سلطنت رسیدن هراکلس پسر اسکندر به کمک هواداران اسکندر می‌رفت.

۳- دربارهٔ مرگ آنتیگونوس هم روایت‌ها گوناگون و متفادت هستند. نک:

Diodorus, XXI/1.

4- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/27.

5- Cf. Ghirshman, R., Iran, Baltimore, 1954, 219-220.

آرمان اسکندر، دوباره کار شهرسازی و هلنی‌کردن منطقه از سر گرفته شد. برای نمونه می‌توان از ساخت شهر سلوکیه در حدود سال ۳۰۵ پیش از میلاد در کرانهٔ دجله نام برد، که مردم زیادی از بابل به آن‌جا کوچانده شدند و چنین شد که بابل باستانی رفته‌رفته از صفحهٔ تاریخ پاک شد و سلوکیه به پایتخت شرقی خاندان سلوکیه مبدل شد. سلوکوس همچنین به منظور جاودان‌ساختن همسر ایرانی خود سه شهر به نام اپامیه، اَپَمئیه (افامیَه یا فامیَه) ساخت، که مهم‌ترین آن‌ها اپامیه، به صورت دژی استوار در غرب سوریه در ساحل راست رود اُرُنتِس (نهرالعاصی، میان حمص و انطاکیه) بود[1].

اَپَما، دختر سپیتمان[2]، ظاهراً سرداری از اهالی سغد یا بلخ بود. اَپَما پس‌از کشته شدن پدر به اسارت اسکندر درآمد. چهار سال بعد سلوکوس نیکاتور، فرمانده پیاده‌نظام اسکندر با اَپَما نخستین همسر خود ازدواج کرد. اسکندر پس از بازگشت از هند، در بهار ۳۲۴ پیش از میلاد، با برگزاری یک جشن عروسی گروهی در شوش، برای عده‌ای از سرداران مقدونی زن ایرانی گرفت. از آن میان اَپَما دختر سپیتمان را برای سلوکوس[3]. به این ترتیب، پس از سلوکوس، فرمانروایی سلوکیه در ایران یک فرمانروایی ایرانی - سلوکی، از پدری مقدونیایی و مادری ایرانی به شمار می‌آمد. به قول ادوارد مایِر[4] جانشینان سلوکوس می‌توانستند به خود ببالند که در رگ‌هایشان هم خون ایرانی جریان دارد و هم خون مقدونیایی. ایرانیان - شاید به استثنای مردم باکتری که با اعمال زور و خشونت تسلیم سلوکوس شدند - به گمان به سبب ازدواج او با اَپَما می‌توانسته‌اند نارضایی کم‌تری از فرمانروایی سلوکوس داشته باشند[5]. اَپَما ملکه و مادر ولیعهد، آنتیوخوس سوتر متولد ۳۲۴ یا ۳۲۳ پیش از میلاد بود که نقش مؤثری در تاریخ

1- Meyer, E., "Blüte und Niedergang", Der Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim and J. Rehork, Darmstadt, 1969, 47; Spiegel, Eranische Altertumskunde, ###/25.

۲- سپیتمان سغدی‌ها را در برابر اسکندر به پایداری وامی‌داشت. سرانجام ماساگت‌ها او را که در سال ۳۲۸ پیش از میلاد به میانشان پناه برده بود کشتند و سرش را برای اسکندر فرستادند. نک:

3- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/25.

4- Meyer, E., "Blüte und Niedergang", Der Hellenismus in Mittelasien. ed. F. Altheim and J. Rehork, Darmstadt, 1969, 47.

5- Justin, XV, 4, 11; Cf. Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Seleukidenherrschaft", Der Hellenismus in == Mittelasien, ed. F. Altheim and J. Rehork, Darmstadt, 1969, 196.

سلوکیه داشت. آپَما را می‌توان مادر نخستین‌سلسله‌ای بیگانه نامید که کم و بیش حدود ۲۵۰ سال در ایران فرمان رانده است[۱].

اپامیه که تا تسلط اعراب بر سوریه اَپَمَئیه نامیده می‌شد، در متن‌های اسلامی به صورت فامیه و افامیه آمده است[۲]. اپامیه در گذرگاه اصلی دجله به فرات، در نزدیکی زیگما، با پایگاه نظامی بزرگی که برای آموزش‌های جنگی و فرماندهی نظامی داشت، مرکز قدرت سلوکیه بود. سلوکوس در این شهر ۵۰۰۰ فیل، ۳۰۰۰۰ مادیان و ۳۰۰ اسب نر نگهداری می‌کرد[۳]. بنابر کتیبه‌ای موثق اپامیه در زمان شکوفایی خود ۱۱۷۰۰۰ جمعیت داشته[۴] که این رقم، احتمالاً شامل آبادی‌های همسایه نیز می‌شده است[۵].

1- Bengston, H., "Alexander und die Eroberung des Perserreiches", Griechen und Perser. ed H. Bengston, Frankfurt, 1965, 296-299.

۲- ابن‌حوقل، صورالارض، لیدن، ۱۹۳۸، ۱/۱۶۶؛ بلعمی، محمد، تاریخ، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۵۳، ۲/۱۰۴۰؛ مسعودی، علی‌بن‌الحسین، التنبیه والاشراف، به کوشش عبدالله اسماعیل‌الصاوی، بغداد، ۱۹۳۸، ۴۸؛ همو، مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر، به کوشش یوسف اسعد داغر، بیروت، ۱۹۶۵، ۲۹۱؛ یاقوت، معجم‌البلدان، تهران، ۱۹۶۵، ۱/۱۷۱، ۳۲۳.

3- Strabo, XVI, 2. 10.

4- Pauly, 1(2)/2664.

۵- برای آگاهی بیشتر دربارهٔ موقع جغرافیایی و محصولات نک:

- Strabo, XVI, 2. 10; Ammianus, XIV, 3. 12.

به گزارش استرابون (XII, 8. 15) اپامیه با زلزله‌های مکرر ویران می‌شود و چون مهرداد (ظاهراً مهرداد ششم پونتی، ۱۲۱-۶۳ پیش از میلاد) به هنگام لشکر کشی به اپامیه شهر را ویران می‌یابد، ۱۰۰ طالان برای باز سازی شهر پرداخت می‌کند. تاسیتوس (XII/58) نیز به وقوع زلزلهٔ بزرگی اشاره می‌کند و می‌افزاید که به درخواست نِرون امپراتور روم مردم اپامیه به مدت ۵ سال از پرداخت خراج معاف شدند. ساسانیان در جنگهای خود با رومیان چند بار به اپامیه حمله کردند و شهررا به تصرف خود در آوردند. بار نخست خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) در سال ۵۴۰ میلادی پس از تصرف اپامیه و به دست آوردن غنائم زیاد آن‌جا را ترک کرد (Procopius , II/11). انوشیروان بار دیگر در سال ۵۷۳ میلادی در جنگی که با رومیان داشت اپامیه را غارت کرد و شهر را به آتش کشید (Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/456-457). ظاهراً اشارهٔ یعقوبی (تاریخ، ۱/۱۶۴-۱۶۵) و طبری (تاریخ، (۲)(۱)/ ۹۵۹) به ویران‌شدن اپامیه به فرمان انوشیروان در پیوند با این حمله است. دیگر حملهٔ تعیین‌کنندهٔ ساسانیان به اپامیه در زمان خسرو پرویز ۵۹۰-۶۲۸ میلادی بود. در این حمله اپامیه در آتش

←

سلوکوس، که در سال ۳۱۲ فرمانروایی سلوکیه را بنیان گذاشته بود، در سال ۲۸۱ پیش از میلاد، در سن پیری با در دست داشتن تقریباً همهٔ متصرفات اسکندر، میل داشت تنها به حکومت مقدونیه قناعت کند. او به همین منظور پس از سپردن فرمانروایی امپراتوری آسیا به پسرش آنتیوخوس به سوی اروپا حرکت کرد، اما در راه مقدونیه، پیرامون داردانل، به دست بطلمیوس کرائونوس که خواهرزادهٔ کاساندر بود و در سر هوای سلطنت بر مقدونیه را می‌پروراند، کشته شد. از جسد او تجلیل فراوانی به عمل آمد و معبدی برای او ساختند[1].

آنتیوخوس اول (سوتر [نجات‌دهنده])

آنتیوخوس (۲۶۱-۲۸۱ پیش از میلاد)، چون در زمان پدر ادارهٔ حکومت ساتراپی‌های شرقی را بر عهده داشت، نمی‌توانست به هنگام به دست گرفتن فرمانروایی مرد کم‌تجربه‌ای بوده باشد. او حتماً به سبب ایرانی‌بودن مادرش آپامَه به زبانی ایرانی (شاید

→ سوخت و به‌کلی ویران شد (Pauly, 1(2)/2664). ظاهراً این ویرانی همزمان است با فتح اورشلیم و انتقال صلیب به تیسفون (Christensen, A., L Iran sous les Sassanides, Cpenhague, 1944, 467-468). به رغم این ویرانی، پس از افتادن سوریه به دست اعراب، قرن‌ها نام اپامیه، بر سر راه انطاکیه و آسیای صغیر و در سرزمین‌های مرزی جهان اسلام و روم، نامی شناخته شده بود. در سال ۴۹۹ هجری، با افول قدرت سلجوقیان، اسماعیلیان که اپامیه را مناسب مقاصد خود می‌دانستند، ارک شهر را به کمک مردم شهر، که هوادار اسماعیلیان بودند (ابن‌القلانسی، حمزه، ذیل تاریخ دمشق، بیروت، ۱۹۰۸، ۱۴۹-۱۵۰؛ لویس، برنارد، فدائیان اسماعیلی، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۴۸، ۱۴۷) تصرف کردند و خلف بن ملاعب حاکم شیعی‌مذهب اپامیه را که از سال ۴۸۹ هجری از سوی فاطمیان مصر در اپامیه حکومت می‌کرد، کشتند. مصبح پسر ملاعب با ۱۰۰ تن از یاران خود در انطاکیه، تانکرد، شاه سیسیل و امیر صلیبی انطاکیه را برانگیخت تا بر اپامیه حمله برد. تانکرد بر گرد شهر خندق کشید و سرانجام شهر را به تصرف خود درآورد و حکومت اپامیه را به یکی از فرنگیان سپرد (نیز نک: هاجسن، گ. س.، فرقهٔ اسماعیلیه، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۴۶، ۱۸۹-۱۸۸). از این پس اپامیه چند بار درگیر جنگ‌های صلیبی شد و سرانجام با زلزله‌ای شدید در سال ۱۱۵۲ میلادی به کلی ویران گشت و اهمیت خودرا از دست داد. بازماندهٔ اپامیه روستای ناچیزی است در کنار خرابه‌های شهری تاریخی، که قلعة‌المضیق خوانده می‌شود.

1- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/28.

سغدی یا بلخی) نیز صحبت می‌کرده است. آنتیوخوس پیش از رسیدن به حکومت چنان شیفتهٔ زن پدر خود ـ دختر دمتریوس ـ شده بود که با موافقت پدر با او ازدواج کرد[۱] از چگونگی حکومت آنتیوخوس در امپراتوری چیزی نمی‌دانیم. تنها این‌که او در پیرامون مرو شهری به نام آنتیوخ (انطاکیه) ساخته است[۲]، که شاید بازسازی اسکندریه در زمان ادارهٔ این نواحی در زمان پدر بوده باشد.

آنتیوخوس در سال ۲۶۱ پیش از میلاد، در سارد و در حال سرکوب شورشی محلی کشته شد.

آنتیوخوس دوم (تِئوس [خدا])

پس از کشته شدن آنتیوخوس اول، پسرش آنتیوخوس دوم (۲۴۶-۲۶۱ پیش از میلاد) پسر آنتیوخوس اول جانشین او شد. عنوان تِئوس را مردم شهر یونانی ملیته (ملیطه) به این سبب به او دادند که او آن‌ها را از شر جباری به نام تیمارخوس رهایی بخشید[۳].

در زمان آنتیوخوس دوم از قدرت حکومت مرکزی در فلات ایران به شدت کاسته شد. پایین‌تر در تاریخ اشکانیان خواهیم دید که علاوه بر آذربایجان، در سرزمین پارت نخستین شاه اشکانی به نام ارشک (اشک) قد علم کرد. یادآوری می‌شود که وجود حکومت ایرانی و مستقل آتروپات در آذربایجان به طور تعیین‌کننده‌ای سبب ضعف آنتیوخوس دوم در جلوگیری از برآمدن ارشک بود.

در زمان آنتیوخوس دوم حکومت ایرانی اَریارات (اَریَه‌رَتَه)[۴] سوم در کاپادوکیه نیز اندام بیشتری گرفت. اریارات سوم با دختر آنتیوخوس دوم ازدواج کرد و دوباره به ساتراپی قطعی کاپادوکیه رسید. بعید نیست که اریارات دوم به کمک سلوکوس به

۱- سلوکوس به سبب ترسی که از خودکشی پسرش داشت، به قول زرین کوب (تاریخ مردم ایران، ۱/۲۶۸) همسرش را به او داد «تا از یک فاجعهٔ عشقی به وسیلهٔ یک فاجعهٔ اخلاقی جلوگیری» کند. ظاهراً آنتیوس با یکی از خواهران ناتنی خود نیز ازدواج کرده بود.

2- Plinus, NH, VI/18; cf. Strabo, XI, 10. 2.

3- Appian, Syr. 65.; Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/29.

۴- چندین شاه در کاپادوکیه با نام اریارات فرمان رانده‌اند که تبار خود را به کورش بزرگ می‌رساندند. (نک: Diodorud, XXXI/19).

قسمت کوچکی از کاپادوکیه فرمان رانده باشد. اریارات سوم (۲۲۰-۲۳۰ پیش از میلاد)، پسر اَریَه‌مَنَه، نخستین شاه کاپادوکیه پس از اسکندر است که موفق به گرفتن دیهیم شاهی شد[1] و استقلال کاپادوکیه را اعلام کرد. همسر اریارات سوم ستراتونیکه دختر آنتیوخوس دوم بود. ظاهراً آنتیوخوس با این ازدواج می‌خواسته است از طرفداری کاپادوکیه اطمینان حاصل کند[2].

آنتیوخوس دوم در سال ۲۴۶ (یا ۲۴۵) پیش از میلاد به وسیلهٔ همسر خود لائودیکِه مسموم شد[3].

سلوکوس دوم (کالینیکوس [فاتح رخشنده])

دورهٔ فرمانروایی سلوکوس دوم (۲۴۶-۲۲۶ پیش از میلاد) را، که بلندتر از دورهٔ آنتیوخوس دوم بود، باید آغاز اعتلا و اقتدار اشکانیان و آغاز فروپاشی سلوکیه در ایران به شمار آورد. بطلمیوس سوم (۲۲۱-۲۴۷ پیش از میلاد) که نمی‌توانست کشته‌شدن خواهر و خواهرزادهٔ خود را به دست لائودیکه بهانه نکند، به فرمانروایی سلوکوس دوم تاخت و تا پیرامون بلخ را به تصرف خود درآورد. البته این پیروزی بیشتر ناشی از آن بود که بطلمیوس کشته‌شدن خواهر خود را پنهان کرده و به نام او جنگیده بود. این برداشت[4]،

1- Strabo, XII/2.

۲- سکه‌هایی که از اریارات سوم به دست آمده‌اند نیز حامل این پیام اند که حکومت کاپادوکیه وارد مرحلهٔ نوینی شده است و با او است که حکومت کاپادوکیه می‌رود که تا سال ۹۵ پیش از میلاد دوام بیاورد. پیوند اریارات با سلوکیه منجر به توسعهٔ منطقهٔ فرمانروایی او شد. او ظاهراً سرزمین میان تاروس و فرات را به خاطر همین پیوند ضمیمهٔ قلمرو خود کرد (Strabo, XII /7).

۳- آنتیوخوس دوم نیز مانند پدر با خواهر خود که لائودیکه نام داشت ازدواج کرد. چندی بعد در صلحی که پس از جنگی با بطلمیوس فیلادلف در مصر داشت، با بِرنیکِه دختر بطلمیوس ازدواج کرد و ناگزیر از خواهر خود جدا شد. اما سرانجام بِرنیکِه را رها کرد و دوباره به لائودیکه پیوست. لائودیکه از این بیم که آنتیوخوس پسر خود از بِرنیکِه را به جانشینی برگزیند، برادرش را مسموم کرد و پسر خود سلوکوس دوم را به سلطنت رساند. لائودیکِه با دسیسه و نیرنگ بِرنیکِه را نیز همراه پسر خردسالش کشت، تا مبادا به کمک بطلمیوس سلطنت را برباید.

4- Polyaen, VIII/5; Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/30.

اگر درست باشد، نشان می‌دهد که اخبار مربوط به حکومت با آهنگی بسیار کند منتشر می‌شده‌اند. در هر حال اگر بطلمیوس سوم، به سبب شورشی که در مصر روی داد، ناگزیر از بازگشت نمی‌شد امپراتوری سلوکیه از هم می‌پاشید[1]. پس از بازگشت بطلمیوس، حدود ۲۴۳ پیش از میلاد، دوباره سلوکوس دوم سر از سوریه درآورد.

حملهٔ بطلمیوس سوم به آسیا این نتیجه را نیز داشت که ارشک و ساتراپ شورشی بلخ پایه‌های فرمانروایی خود را استوار کردند. پس از بازگشت بطلمیوس به مصر نیز رویدادهای آسیای صغیر برای سلوکوس فرصت چندانی برای پاییدن شرق امپراتوری باقی نگذاشت. او تنها در سال ۲۳۸ پیش از میلاد توانست یک بار دیگر دست به سفری نظامی به سوی شرق بزند[2].

تحولات در شرق امپراتوری سلوکوس دوم منوال دیگری داشت. در گزارش فرمانروایی اشکانیان خواهیم دید که اشک اول[3] چون در خود توان جنگ را نیافته بود ناگزیر، تا فراهم آمدن فرصتی مناسب، به میان قبیلهٔ همسایهٔ خود اَپَسکا[4] پناه برد.

1- Justin, XXVII/1. 2- Justin, XLI/4.

۳- شاید هم تیرداد اول، برادر و جانشین اشک اول، که پس از دو سال حکومت اشک جانشین او شده بود.

۴- اَپَسکا یا اَپسیاکَه (اَسپَسیاکَه)، یکی از طایفه‌های قوم سکایی ماساگت که مورخان یونانی آن را به صورت آپاسیاکاس آورده‌اند (Strabo, XI , 8. 8; Polybius, X/48). این طایفه همراه ۴ طایفهٔ ماساگتی شناخته‌شدهٔ دیگر، یعنی دِربیکها، آتاسیها، خوارزمیها و اوغازیها، در دشت علیای آمودریا و در میان دریاچهٔ آرال و کرانهٔ شرقی دریای خزر، تقریبا در پیرامون مرز شمال غربی سرزمین بلخ می‌زیست (Tarn, W. W., "Euthydemos und Baktrien" , Der Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim and J. Rehork, Darmstadt, 1969, 87, 101; Tomaschek, Pauly, II/2670). آلتهایم (Altheim / Stiehl, Geschichte Mittelasiens im Altertum, Berlin, 1970, 453) با تردید اَپَسَکا را به صورت اسپَشیاکه (اسپ‌دوست) و آپَشیاکه (آب‌دوست) نیز مورد توجه قرار می‌دهد. اَپَه (آب)، در بخش نخست نام این طایفه، برای آشنایی بیشتر با آن تعیین‌کننده است. توماشِک اپسکا را سکایی آب‌آشنا ترجمه می‌کند. تارن با تکیه بر «پساکا» (Psacae) در گزارش پلینی (VI/50) از قوم‌های سکایی، که بطلمیوس (XVII/12) آن را به صورت «پاسخای / پاسیکا» آورده است، نظر توماشک را بدون تردید می‌پذیرد. ظاهراً این طایفه با مهارتی که در رویارویی با آب داشت، از آمودریا برای قایقرانی تجاری و احتمالاً دستبردهای دریایی استفاده می‌کرده است. باید توجه داشت که همهٔ طایفه‌های ماساگتی کوچ‌نشین نبوده‌اند. از

←

دیودوتوس اول فرمانروای بلخ برای تثبیت قدرت تن به بستن پیمان دوستی با سلوکوس دوم داده بود. در این میان دیودوتوس اول درگذشت و جانشین او دیودوتوس دوم مصلحت را در این دید که با فرمانروای اشکانی از در دوستی درآید. به این ترتیب سلوکوس دوم نیز ناگزیر از بسنده کردن به غرب امپراتوری خود شد. به گزارش یوستین[1] سقوط از اسب به زندگی سلوکوس دوم پایان داد.

سلوکوس سوم

دورهٔ کوتاه فرمانروایی سلوکوس سوم (۲۲۶-۲۲۴ یا ۲۲۳ پیش از میلاد) برای تاریخ ایران خالی از اهمیت است. مرگ سلوکوس سوم در نتیجهٔ مسمومیت بود[2].

آنتیوخوس سوم (آنتیوخوس بزرگ)

با آنتیوخوس سوم، که در تاریخ به آنتیوخوس بزرگ شهرت یافته است، با دورهٔ دیگری از سلوکیه روبه‌رو می‌شویم، که با کوشش برای بازآوردن قلمروهای از دست رفته به فرمانروایی سلوکیه، از قدرت چشمگیری برخوردار است. آنتیوخوس سوم که در نوجوانی (به زحمت ۱۸ سالگی) به سلطنت رسیده بود، با این‌که در آغاز با موفقیت چندانی روبه‌رو نبود، به مرور توانست، به ویژه در شرق امپراتوری، گام بر جای پای اسکندر نهد. در حقیقت دورهٔ فرمانروایی آنتیوخوس سوم را می‌توان دورهٔ حکومت واقعی سلوکیه بر ایران نامید. شاید بدون او نام چندانی از سلوکیه هم در میان نمی‌بود.

آنتیوخوس فرمانروایی بر شرق امپراتوری خود را به برادران مولون و آلکساندر

→ رویدادهای مهم تاریخی در پیوند با این طایفه، عقب‌نشینی ارشک، به هنگام حملهٔ سلوکیه در سال ۲۲۸ به قوای او، به میان طایفهٔ اپسکا است (Colledge, M. The Parthians, London, 1967, 27; Debevoise, N. C., Political History of Parthia, New York, 1968, 12-13). ظاهراً اپسکاها از نزدیکان اَپَرنَه (نک: پایین‌تر) به اشک اول وعدهٔ کمک داده بوده‌اند. سرانجام به کمک این طایفه و اپرنه بود که اشک اول قادر به استوار ساختن فرمانروایی خود شد (نک: دیاکونف، اشکانیان، ۴۳-۴۲؛ گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۶۹). به گمان بسوس، آخرین سپهسالار هخامنشی که مدتی پس از داریوش سوم در برابر اسکندر ایستاد نیز، مانند سپیتمان از باختر، به طایفهٔ اپسکا پناه برده است (نک: استرابون، همان‌جا؛ آلتهایم، همان‌جا).

1- Justin, XXVII/3.

2- Polybius, VI/48.

سپرد. به این ترتیب مولون ساتراپ ماد بزرگ شد و آلکساندر ساتراپ فارس[1]. در این هنگام به سبب جوانی آنتیوخوس همهٔ قدرت حکومت مرکزی در دست وزیر او هِرمیاس بود، که برادران یادشده از او سخت نفرت داشتند و با موقعیت مناسبی که وجود داشت بر آن بودند که در ساتراپی‌های خود پرچم استقلال را برافرازند. اینک، با این‌که یاران آنتیوخوس می‌خواستند تا او شخصاً به سرکوبی شورشیان بشتابد، هرمیاس او را به لشکرکشی به سوی غرب متقاعد کرد. در نتیجه مولون توانست، با شکستی که به سرداران اعزامی آنتیوخوس وارد آورد، شهر سلوکیه را تا فرات تصرف کند و در حقیقت ساتراپی‌های آنتیوخوس در فلات ایران را از چنگ او بیرون کشد[2].

سرانجام آنتیوخوس خود به رویارویی با مولون شتافت. مولون شکست خورد و خود را کشت. به دنبال مولون، برادر او آلکساندر نیز که ساتراپ پارس بود، به زندگی خود پایان داد. حتماً در کنار عوامل سیاسی، بیگانگی با فضای حکومت و تنگ‌شدن بیش‌ازحدعرصه نیز در خودکشی این دو برادر نقش داشته‌اند. سپس آنتیوخوس ساتراپی ماد را به دیوگِنِس ساتراپ شوش داد، که در جریان آشوب لیاقت خود را نشان داده بود و به جای او آپولودور ساتراپ شوش شد. به این ترتیب دوباره بخش بزرگی از فلات ایران به دست آنتیوخوس افتاد. اینک طبیعی بود که آنتیوخوس با استفاده از آوازهٔ موفقیتی که به دست آورده بود، فکر بازگرداندن شرق فلات، یعنی پارت و بلخ را نیز در سرپروراند.

در این هنگام ارتَبازَن فرمانروای ماد کوچک یا آتروپاتن بود. آنتیوخوس نخست در سال ۲۲۰ پیش از میلاد از کوه‌های زاگرس گذشت تا به آذربایجان لشکر بکشد قدرت خود را به ارتبازن نشان دهد. در این‌جا پیشروی آنتیوخوس به زدوخوردی نینجامید. ارتبازن که اینک مرد سالخورده‌ای بود، با نزدیک‌شدن آنتیوخوس از شدت وحشت، پیش از درگیری تن به اطاعت داد و فرمانروایی سلوکیه را بر آذربایجان به رسمیت شناخت[3]. با این تسلیم یا سازش‌وصلح و پذیرفتن شرایط آنتیوخوس، برای نخستین بار استقلال آذربایجان، که حتی در زمان اسکندر دست نخورده مانده بود، زیر سؤال رفت.

آنتیوخوس در این آهنگ بود که درون فلات تکلیف پارت و بلخ را نیز روشن کند

1- Cf. Polybius V/40 ff..

2- Polybius, V/48-51.

3- Pogybius, V/55; Meyer, E., " Blüte und Niedergang ", Der Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim and J. Rehork, Darmstadt, 1969, 50; Wolski, J., " Der Zusammenbruch der Seleukidenherrschaft", Der Hellenissmus in Mittelasien. ed. F. Altheim and J. Rehork,248-249.

که خبر شورش در آسیای صغیر او را از پیشرویِ به سوی شرق بازداشت. یکی از بلندپایگان آنتیوخوس در آسیای صغیر به نام آخِئوس، که آنتیوخوس را به سلطنت رسانده بود، مانند مولون و آلکساندر به سبب ناخشنودی و نفرت از هِرمیاس سر به تمرد برداشت و خود را شاه خوانده بود.

سرکوبی شورش آسیای صغیر تا سال ۲۰۹ پیش از میلاد وقت زیادی را از آنتیوخوس ربود، اما نشانه‌هایی در دست است که در این گیرودار همهٔ بخش غربی ایران، حتی کرمان، به فرمان آنتیوخوس در آمده بوده است. از آن میان در سپاه او در جنگ‌های با بطلمیوس به نیروهای پارسی، مادی، کادوسی و کرمانی برمی‌خوریم.[1] آنتیوخوس بزرگ در سال ۲۰۹ دوباره فرصت یافت تا به شرق، به ویژه برای سرکوبی پارت‌ها، روی آورد[2].

اینک در پارت اردوان اول (اشک دوم)، پس از اشک اول، به فرمانروایی نسبتاً استواری دست یافته بود. اردوان گمان می‌برد که آنتیوخوس جرأت گذشتن از کویرهای میان همدان و پارت را نداشته باشد و آنتیوخوس با تکیه بر تجربهٔ اسکندر می‌دانست که عبور از بیابان‌های بی‌آب‌وعلف کار چندان دشواری نخواهد بود. اردوان با آغاز لشکرکشی آنتیوخوس به سوی شرق شروع کرد به کورکردن چاه‌های قنات‌هایی که بر سر راه قرار داشتند، اما سپاهیان آنتیوخوس به موقع اجازه ندادند که اردوان برای اجرای برنامهٔ خود موفقیت چندانی بیابد.

آنتیوخوس توانست بدون دشواری خود را به شهر هِکاتومپیلوس (شهر صددروازه) برساند که ظاهراً پایتخت پارت‌ها بود. او در این‌جا چون خبر شد که اردوان به سوی هیرکانی متواری شده است، بی‌توجه به سختی راه، تصمیم به تعقیب او گرفت. اردوان در جنگی که روی داد ـ با این‌که به گزارش اغراق‌آمیز یوستین[3] با ۱۰۰ هزار پیاده و ۲۰ هزار سوار ایستادگی دلاورانه‌ای از خود نشان داد ـ سرانجام شکست خورد و ناگزیر از تمکین شد. اما به گمان این شکست چندان هم پراهمیت نبوده است. زیرا اشک با پذیرفتن پرداخت خراج چیزی از قدرت خود را از دست نداد. نمی‌توان پذیرفت که آنتیوخوس از سر بزرگواری بر او سخت نگرفته بوده باشد. اشکانیان با رفتار خود که نه

1- Polybius, V/ 79. 82.

2- Polybius, X/30 f.

3- Justin, XLI/5.

تن به جنگ می‌دادند و نه سر به فرمان می‌نهادند، آنتیوخوس را خسته کرده بودند[1]. سپس فرمانروای سلوکی ظاهراً از راه مشهد، خبوشان و تجند امروزی، برای گوشمالی اویتیدِموس، ساتراپ بلخ، به سوی بلخ رفت[2]. اویتیدِموس ناگزیر از عقب‌نشینی به زری‌اسپَه شد و از همان جا از آنتیوَخوس خواست که با همان شروطی که برای اردوان تعیین شده بود، با او نیز صلح شود[3]. آنتیوخوس نیز که مایل به فیصله‌دادن سریع لشکرکشی به شرق بود، یکی از دختران خود را به همسری دِمِتریوس پسر اویتیدموس درآورد و با او پیمان صلح بست. او سپس از طریق هندوکش به کشمیر رفت و از آن‌جا خود را از راه هیلمند به رخَج و کرمان رساند.

حاشیه‌ای برای تاریخ

در این‌جا و در حاشیهٔ تاریخ به نظر می‌رسد که اشاره به این واقعیت ضروری باشد، که ظاهراً در این روزگار، از حضور ایرانیان ـ به جز نشانه‌هایی از شکل‌گرفتن پارت‌ها ـ خبری نبوده است. لشکرکشی آنتیوخوس به شرق، که ما تنها با گزارش‌های پولیبیوس با آن آشنا می‌شویم، از ۲۰۹ تا ۲۰۵ پیش از میلاد به طول کشید. او در این لشکرکشی همواره موفق بود و به شهرت بزرگی هم دست یافت، اما گمان نمی‌رود که این لشکرکشی، مانند جنگ‌هایی که در گذشته در این منطقه روی داده بودند، هیجان چندانی را فراهم آورده باشند. گویی رویدادها همه خصلتی گذرا داشته‌اند و چیزی نبوده‌اند جز پرتاب ریگی بر سطح برکه‌ای آرام! تنها سود این لشکرکشی بلندمدت برای آنتیوخوس این بود که او خزانهٔ تهی خود را که زمانی برای تقویت آن نیاز به غارت خشت‌های زرین و سیمین معبد آناهیتا بود[4]، پُرکند. جز این، مورخ هم مانند خواننده مبهوت است که مقدونیایی‌ها و یونانی‌های سرزمین‌های حاصل‌خیز و زیبای بیگانه چه چیزی را در سر کچل بیابان‌های خشک شرق ایران و «افغانستان» یافته بوده‌اند که چشم‌ودل از آن نمی‌کندند! در آن روزگار که کسی از رازهای پنهان دل زمین و منابع حیاتی آن خبر نداشت و اگر فرمانروایی در پی به‌دست‌آوردن عنوان قهرمانی «کبیر» بود برای این بود که این عنوان را دوست می‌داشت!

1- Justin, XLI/5.

2- Polybius, XI/34, cf. X/49.

3- Polybius, XI/34.

4- Polybius, X/27.

طنزِ تلخ این‌که همین اینک، هفدهم مهر ۱۳۸۰، که در حال نوشتن هستم، گزارش دادندکه ده‌ها هواپیمای خوش‌تراش در حال باریدن بمب بر سر مردم افغانستان هستند و ده‌ها موشک دریابه‌زمین در حال پرواز پرشتاب! با این تفاوت که این‌بار مهاجمان از دورترین راه دنیا آمده‌اند؛ و با این تفاوت که اگر در آن روزگار اشکانیان در حال پاگرفتن بودند، در این روزگار همهٔ سرداران بی‌رمق افغانی در حال از پای‌افتادن‌اند!

سرانجام سلوکیه

لشکرکشی آنتیوخوس به شرقِ فلاتِ ایران واپسین تلاش سلوکیه برای‌ازدست‌ندادن تسلط بر ایران بود. دیری نگذشت که رومیان در غرب، در زمان آنتیوخوس سوم، با قدرتی روزافزون تا کوه‌های تاوروس رخنه کردند و بر قلمروهای گوناگون و متنوعی دست یافتند و امپراتوری بزرگی را پدید آوردند که تا برآمدن اسلام مرزهای غربی ایران را تشکیل داد.

سلوکوس چهارم (۱۷۶-۱۸۷ پیش از میلاد) و آنتیوخوس چهارم (۱۶۴-۱۷۶ پیش از میلاد) نیز، سرگرم امپراتوری نوخاستهٔ رومیان، هرگز فرصت نیافتند تا متوجه ایران شوند و جلوی رستاخیز اشکانیانِ پیش رونده را بگیرند.

چون در گزارش تاریخ اشکانیان به برخوردهای جسته‌وگریختهٔ پارت‌ها با آخرین فرمانروایان‌سلوکیه‌اشاره خواهیم‌داشت، در همین‌جابافرمانروایی‌سلوکیه خداحافظی می‌کنیم.

حاشیه‌ای برای تاریخ

روی‌هم‌رفته سلوکیه نه تنها موفق به سامان‌دادن امپراتوری اسکندر نشد، بلکه با حکومت آشفته و روبه‌ضعف خود رفته‌رفته اسباب کم‌رنگ‌شدن و سرانجام ازهم‌پاشیدن امپراتوری اسکندر را فراهم‌آورد و ثابت کرد که ردای حکومت بزرگ و گسترده و چندملیتی هخامنشیان برایش بسیار گشاد است! همچنان‌که این ردا برای خود اسکندر هم نامتناسب بود.

ما برای بررسی علل ناکامی اسکندریان در ایران باکمبود منبع رودررو هستیم. با این همه کسی که به تاریخ حملهٔ اسکندر به ایران و تاریخ جانشینان او می‌پردازد، بی‌درنگ می‌تواند برای این ناکامی دو دلیل عمده بیابد: بریدن شگفت‌انگیز پیوند اسکندر و

اسکندریان از سرزمین مادری خود مقدونیه (و یونان) و دوم خونسردی و بی‌تفاوتیِ کشنده و از پای‌درآورندهٔ ایرانیان در رویارویی با تازش بیگانگان. این خصیصه در تاریخِ پس از اسکندریان نیز بارها نقش تعیین‌کنندهٔ خود را بازی کرده است. دربارهٔ نتیجهٔ حملهٔ عرب‌ها، سلجوقیان، مغول‌ها و تیموریان به ایران به‌کفایت سخن رفته است و در این‌جا اشاره به آن‌ها ملال‌آور خواهد بود. ایرانیان با فرمانروایان نامیمون خود نیز همواره از این خصیصهٔ خود استفاده کرده‌اند.

شگفت‌انگیز است که از آن‌همه کوشش برای هلنی‌کردن فرهنگ ایرانی در زمان اسکندریان، به زحمت می‌توان نشانی یافت و ازآن‌همه‌اسکندریه‌هایی که در خاک ایران ساخته شده بوده‌اند نه اسکندرونی به اهمیت اسکندرون، چهارمین بندر مهم ترکیه، بر جای مانده است و نه اسکندریه‌ای به بزرگی اسکندریه، دومین شهر بزرگ مصر. ما دیروز به جای این‌که چیزی از اسکندر بگیریم او را در افسانه‌های خود به مقام اسماعیل و زیارت کعبه فرستاده‌ایم و امروز تنها به زحمت می‌توان گمان برد که سولوقون یا سولقون تهران یکی از سلوکیه‌های جانشینان اسکندر باشد.

این هم ناگفته نماند که آسیای صغیر باستان نیز به رغم حضور چشمگیر و درازمدت یونانیان در آن‌جا چندان تاثیری از یونان نپذیرفت که بتوان از آن به نام یک تحول فرهنگی یاد کرد. در یک مقایسهٔ گذرا شاید بتوان به حضور ایرانیان در آسیای مرکزی، آسیای صغیر، آسیای مقدم، قفقاز، بخش‌هایی از شبه‌قارهٔ هند و باریکهٔ غربی چین و نیمی از ترکستان اشاره کرد. در همهٔ این سرزمین‌ها بی‌درنگ درمی‌یابیم که ایرانیان روزگاری در آن‌جاها حضور داشته‌اند. دست‌کم یک‌سوم از نام آبادی‌های برخی از این سرزمین‌ها ایرانی است، بگذریم از یادگارهای فرهنگی. شگفت‌انگیز است که حتی اروپاییان واژه‌های «ناو» و «لنگر» را به جای این‌که از یونانیان دریانورد بیاموزند از ما گرفته‌اند. بماند که یونانیان از حدود ۵۰۰ پیش از میلاد ادب مکتوب دارند و ما تازه، پس از آغازی ناچیز در زمان انوشیروان، و پس از اسلام به طور جدی، دارای ادب مکتوب شده‌ایم.

۳
فرمانروایی یونانی - بلخی

پایداری گوشهٔ شمال شرقی امپراتوری داریوش در برابر اسکندر و اصرار اسکندر در تصرف این منطقه شگفت‌انگیز است. شاید نقش نیرومند آیین زرتشت در بلخ و سغد بود که چندین سال وقت اسکندر را برای دست‌یافتن به این دو منطقه گرفت. خواهیم دید که طلوع اشکانیان نیز در همین گوشهٔ شرقی اتفاق افتاد. اما سکه‌های به دست آمده از بلخ و پیرامون آن نشان می‌دهند که نخستین ساز جدایی از بدنهٔ فرمانروایی اسکندریان را خود یونانیان نواخته‌اند، که خود به سبب فاصلهٔ بسیار زیاد اینان از یونان مسألهٔ‌ای شگفت‌انگیز باقی خواهد ماند.

با این که برنامهٔ این کتاب تأمل زیاد در حکومت بیگانگان نیست، صرف‌نظرکردن از فرمانروایی یا پادشاهی نسبتاً درازمدت یونانی - بلخی نیز می‌تواند به این برنامه آسیب بزند. این پادشاهی را که در مهی غلیظ از ناشناخته‌ها گم شده است، نمی‌توان به آسانی رها کرد. اگر تاریخ پادشاهی بلخ بر جای مانده بود، بی‌تردید تاریخ باستانی خراسان بزرگ و در نتیجه افغانستان به مراتب شفاف‌تر می‌بود. مورخان غربی معمولاً می‌خواهند با تکیه بر وجود ۱۲ شهری که اسکندر در این پیرامون ساخته بود و با تکیه بر حضور مزدوران یونانی در این منطقه پادشاهی بلخ را یک پادشاهی یونانی تمام‌عیار جلوه دهند. در حالی که ما نمی‌توانیم چنین برداشتی داشته باشیم. زیرا از سویی همان طور که پیش از

این نیز اشاره کردیم، شهرهایی که به نام اسکندریه در زمان اسکندر در مدت زمانی کوتاه و در گیرودار دعوا و مرافعه در این منطقه ساخته شده‌اند، اغلب چیزی جز پادگان یا ساخلوهای نظامی موقت نبوده‌اند و از سوی دیگر در سرزمینی چنین دور از مقدونیه و یونان نمی‌توان انتظار داشت که یونانیان زیادی برای پاسداری از حکومتی تمام‌عیاریونانی حضور داشته‌اند. بیشترِ یونانیانی هم که اسکندر در این دیار اسکان داده بود، به مرور، اگر به میهن خود بازنگشته بودند، در رویدادهای گوناگون کشته شده بودند[1]. این در حالی است که می‌دانیم مردم بومی (شاید پرنی‌ها)[2] اسکندریهٔ مرو را ـ که تصادفاً اسکندریهٔ مهمی بوده است ـ ویران کرده بوده‌اند[3]. بنابراین ما برخلاف مورخان غربی، بی‌این‌که وجود پادشاهی یونانی بلخ را انکار کنیم، بیشتر میل داریم که این پادشاهی را با حکومتی سلجوقی یا ایلخانی مقایسه کنیم که در آن تنها فرمانروا بیگانه بوده است و دیگر عوامل حکومت در دست مردم بومی قرار داشته است. در همین منطقهٔ ما فرمانروایان غزنوی نیز از همین دست بوده‌اند، که دربارشان دربار فرهنگ و ادب ایرانی بود. این را هم باید در نظر داشت که حکومتی تمام‌عیاربیگانه را تنها برای مدتی کوتاه می‌توان به کمک سربازان بیگانهٔ مزدور، آن هم با تعدادی فراوان، اداره کرد. تردیدی نیست که پادشاهی یونانی بلخ هواداران بومی فراوانی داشته است. پس تردیدی هم نباید وجود داشته باشد که پادشاهی بلخ، جز پادشاه بومی‌شده، در دست بومیان بوده است. کمی بالاتر با سرنوشت مولون و برادرش آلکساندر، ساتراپ‌های ماد بزرگ و پارس آشنا شدیم. بی‌تردید نمی‌توان نقش نفرت عمومی را در خودکشی این دو برادر در دو ساتراپی پراهمیت نادیده انگاشت! در هر حال باید که پادشاهان یونانی بلخ، در حکومت بر بیگانگان پخته‌تر از سلوکیه عمل کرده باشند. شاید هم در این‌جا برنامه‌ای پیاده شده است که خود اسکندر موفق به اجرای آن نشده بود. آرزوی او آمیختن ایرانیان با یونانیان بود! دست کم در کوه‌خواجهٔ سیستان می‌توان شاهد نوعی رفاقت هنری «بی‌ضرب‌وزور» بود. در نقاشی‌های کوه‌خواجه هنر ایرانی به شیوهٔ یونانی

1- Cf. Diodorus, XVIII/7.

۲– نک پایین‌تر: نقش تاریخی پرنی‌ها.

3- Cf. Plimus, VI/47

عرضه شده است.

دور نیست که تمایلات عمیق مردم شرق ایران به نوعی‌ازاستقلال، بر یونانیان نیز اثر گذاشته باشد. شرق ایران زادگاه بخش بزرگی از اساطیر ایران است و در این‌جا، از سِند تا سغد است که پهلوانان اساطیری ایران باستان غوطه می‌خورند. ما دربارهٔ مردمی که دل‌بستهٔ اساطیر ایران در شرق می‌زیستند و اساطیر خود را می‌پروراندند چیز زیادی نمی‌دانیم، جز این‌که این مردم از حملهٔ اسکندر تا پایان عمر پادشاهی یونانی بلخ در حدود ۵۵ پیش از میلاد زیر یوغ یونانیان بودند. از این روی می‌کوشیم تا نگاهی کوتاه بیندازیم به آن‌چه که در این منطقه روی داده است. از نخست پیداست که این نگاه نمی‌تواند به سبب کمبود منبع از عمق چندانی برخوردار باشد[1]. تنها سود این نگاه در این است که شاید بتوان به نقش سیطرهٔ بیگانگان در رشد پهلوانان ایران باستان نیز اندیشید.

کمی بالاتر دیدیم که دیودوتوس اول فرمانروای بلخ برای تثبیت قدرت خود تن به بستن پیمان دوستی با سلوکوس دوم داده بود (۲۳۹ پیش از میلاد). چون پیش از دیودوتوس فرمانروای یونانی مستقلی را برای بلخ نمی‌شناسیم، ناگزیر او را نخستین پادشاه فرمانروایی یونانی ـ بلخی به‌شمار می‌آوریم، که چند سال پیش از برخاستن اشکانیان در قلمروی نسبتاً آباد[2] آغاز به حکومت کرده بوده است.

پس از درگذشت دیودوتوس اول، پسر او با نام دیودوتوس دوم از ۲۲۸ یا ۲۲۷ پیش از میلاد به عنوان شاه جانشین پدر شد[3]. او برخلاف پدر از نخست به جای توجه به سلوکیان خود را به اشک اول اشکانی ـ که با سلوکوس دوم در حال جنگ بود ـ نزدیک کرد. گریزی از گزیدن چنین سیاستی نبود. در این هنگام اشکانیان تازه‌نفس با سرسختی زیاد، در فضایی میان سلوکیه و بلخ، در حال استوارکردن فرمانروایی بومی خود بودند. پس از دیودوتوس دوم به سبب کمبود آگاهی، حکومت بلخ را برای مدتی گم می‌کنیم! در زمان آنتیوخوس بزرگ می‌شنویم که او برای سرکوبی اوتیدِموس از اهالی ماگِنزیای

۱ـ اشپیگل نخستین مورخی است که به فرمانروایی یونانی ـ بلخی نگاهی کوتاه انداخته است. نک:

Spiegel, F., Eranisege Altertumskunde, III/49-70.

2- Justin, XLI/4.

3- Justin, XLI/4.

یونان که ساتراپ بلخ بود، به سوی بلخ رفت و سرانجام، شاید حدود ۲۲۰ پیش از میلاد، با او از در صلح وارد شد[1]. اویتیدِموس لابد به تحریک همسر خود، دیودوتوس را به خاطر هم‌پیمانی با اشکانیان کِشت[2] و خود را به حکومت رساند. همسر اویتیدِموس خواهرزادهٔ سلوکوس، زن‌پدر دیودوتوس، بود.

از سکه‌های فراوانی که از اویتیدِموس به دست آمده‌اند، چنین برمی‌آید که او بر مرو و هرات نیز فرمان می‌رانده است و مدت فرمانروایی او تا حدودی بلند بوده است. تندیس نیم‌تنهٔ زیبایی از او در موزهٔ تورلونیای روم قرار دارد. به‌گمانی این تندیس را برای نشاندن در ماگنِزیا تهیه‌کرده بوده‌اند[3]. حضور این تندیس سنگی و سنگین در فاصلهٔ بسیار دوری از بلخ نشان می‌دهد که ما از اوضاع و احوالِ آن روزگاران و پیوندهایی که میان بلندپایگان یونانی با زادگاهشان وجود داشته است کاملاً بی‌خبریم. به‌راستی چه نیازی به این تندیس بوده است؟ آن را در کجا و چگونه تراشیده‌اند؟ و اگر این تندیس با حضور اویتیدِموس در ماگنزیا فراهم نیامده‌است و هنرمند آن در بلخ بوده‌است، چگونه آن را به اروپا منتقل کرده‌اند؟

تا زمانی که قدرت سلوکیه رنگ‌نباخته بود، اویتیدِموس به حکومت بلخ و سغد بسنده می‌کرد. اما لشکرکشی آنتیوخوس سوم به شرق[4] اوضاع را دگرگون کرد. آنتیوخوس چون نتوانست بر بلخ دست‌یابد، ناگزیر تن به صلح داد. به این ترتیب اویتیدِموس از سال ۲۰۶ پیش از میلاد، پس از بازگشت آنتیوخوس از بلخ، از هرسوی به‌گستردن قلمرو فرمانروایی خود پرداخت. او با دردست‌داشتن فرغانه به دروازهٔ راه‌های ترکستان چین تسلط داشت. پس از اویتیدِموس پادشاهی بلخ به پسر او دِمِتریوس رسید. به‌گمان مرو پایتخت اویتیدِموس بود.

استرابون در کتاب یازدهم خود اشاره می‌کند که دِمِتریوس دگرگونی‌های پراهمیتی در فرمانروایی یونانی بلخ به وجود آورد. او در هرات و هندوستان به قلمروهای تازه‌ای

1- Polybius. XI/34, cf. X/49.

2- Polybius. XXXIV. 34, 2.

3- Tarn, W. W., "Euthydemos und Baktrien" . Der Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehork, Darmstadt, 1969. 72.

۴- نک بالاتر: آنتیوخوس سوم.

دست یافت و فرمانروایی بلخ را به اوج اعتلای خود رساند. دِمِتریوس حکومت بر هرات و بلخ را از پدر به ارث برده بود و پروپامیسوس (ابرسین)، رخج و گِدروزی و قسمتی از درهٔ سِند و شاید هم کشمیر را به فرمان خود درآورده بود[۱].

به فرمانروایی دیگر با نام اویکرادیتِس نیز برمی‌خوریم که از سال ۱۸۱ پیش از میلاد همزمان با دِمِتریوس و پس از او حکومت کرده است و حدود سال ۱۶۰ درگذشته است. علاوه بر این دو، سکه‌های به‌دست‌آمده گواهی می‌دهند که در قلمروی ناشناخته از پادشاهی بلخ و پیرامون آن، کسی دیگر نیز به نام آنتیماخوس فرمان رانده است که دربارهٔ حکومت او چیزی نمی‌دانیم. ظاهراً پادشاهی بلخ با جاافتادن امپراتوری اشکانیان کوچک‌تر و کوچک‌تر شده و سرانجام برای همیشه از میان برداشته شده است. این فروپاشی را حدود سال ۵۵ پیش از میلاد در درهٔ کابل دانسته‌اند[۲].

متأسفانه در تمام دورهٔ سلوکی و پادشاهی بلخ خبری از مردم ایران نمی‌شنویم. مورخان یونانی چیزهایی را به روی کاغذ آورده‌اند که آن را برای خودشان و تاریخ خودشان سودمند یافته‌اند[۳]. این در حالی است که سلوکیه، به سبب ناچیز بودن شمار یونانیان در ایران، برای ادامهٔ حضور خود در ایران تا حد زیادی نیازمند نخبگان آریستوکراسی ایران بوده‌اند[۴]. از نظر سیاسی فلات ایران در میان متصرفات اسکندر برتر از همه بود. بنابراین طبیعی است که فرمانروایی سلوکیه بدون تکیه بر خود ایرانیان هرگز نمی‌توانست بیشتر از چند هفته دوام بیاورد. نیاز یونانیان و ایرانیان به یکدیگر در گوشهٔ شمال شرقی متقابل بود. در این‌جا خطر یورش و رخنهٔ ترک‌ها از ترکستان و دیگر اقوام آزاد همیشه وجود داشت. صرف‌نظر از نبردهای پهلوانان اساطیری ایران در این محل، کورش بزرگ در این گوشه ایران جان باخته بود و داریوش با همهٔ همت خود در این گوشهٔ از ایران اندکی از طعم ناکامی را چشیده بود و سرانجام اسکندر بیشترین وقت خود

1- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/55.

2- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/59.

3- Cf. Altheim, F., Weltgeschichte Asiens im griechischen Zeitalter, Halle, 1947, I/29s ff..

4- Bengtson, H., "Die Bedeutung der Eingeborenenbevölkerung in den hellenistischen Oststaaten", Welt Als Geschichte, 1951, XI/134 f..

را در این‌جا سپری کرده بود. بهترین نمونهٔ حمایت ایرانیان از یونانیانِ پادشاهی بلخ به هنگام حملهٔ آنتیوخوس سوم به شرق جلوه کرد. به سبب همین همکاریِ ایرانیان با یونانیان بود که آنتیوخوس تن به صلح داد[1]. با این همه دربارهٔ نقش مردم در این دوره خبر مستندی نداریم و تنها می‌توانیم به گمان و برداشت بسنده کنیم. اما این‌که نمی‌شود تاریخ!

۱- نک: بالاتر.

۴
پارت‌ها یا اشکانیان

با این‌که سلوکیه کم‌وبیش یک سده بر تمامی یا بخش بزرگی از ایران فرمان راند، یا بازماندگان پادشاهی بلخی ـ یونانی تا ۵۵ پیش از میلاد هنوز در درهٔ کابل حضور داشتند. اشکانیان حدود ۷۰ سال پس از مرگ اسکندر پا به میدان جهانداری گذاشتند تا بلندترین سلسلهٔ ایران را با ۴۷۶ سال فرمانروایی، از حدود ۲۵۰ پیش از میلاد تا ۲۲۶ میلادی، بنیان بگذارند.

مورخان معاصر، با هر سلیقه‌ای که داشته‌اند، بدون‌تردید در بازسازی تاریخ بلند اشکانیان ـ به همین شکل بسیار ناقص موجود ـ کاری هنرمندانه را پشت سر گذاشته‌اند! در مواد تاریخیِ تاریخ این سلسلهٔ بزرگ، که حدود ۳۴ شاهِ شناخته‌شده دارد، با بی‌شماری از شاهانِ حکومت‌های محلی و اغلب همنام ـ به سبب خصلت حکومت ملوک‌الطوایفی ـ امکان بروز خطا بسیار است و تنگدستی از نظر منابع قابل‌اعتماد سبب شده است که هنوز مورخان به مواد تاریخی هماهنگ دست نیابند.

منابع ایرانی و اسلامی تقریباً غیرقابل استفاده‌اند. زیرا عادت سکوت و بی‌اعتنایی سلسله‌های ایرانی دربارهٔ سلسلهٔ پیش از خود نیز به تنگدستی مورخان دربارهٔ سلسله‌ای ۴۷۶ ساله دامن زده است. فردوسی به هنگام پرداختن به اشکانیان می‌گوید:

ازایشان، چوکوتاه‌شدشاخ‌وهم بیخشان   نگــوید جــهاندیده تــاریخ‌شان
کز ایشــان جــز از نــام نشـنیده‌ام   نــه در نــامهٔ خســروان دیـده‌ام

بنابراین در گذشته پردازندگان به تاریخ پیش از اسلام، بیشتر بـه قـلمرو افسـانه‌های اساطیری امکان تبلور داده‌انـد. ایـن کـه نـقش و هـمچنین مـیدان عـمل قـهرمان‌ها و قهرمانی‌های اساطیری در سلسله‌ای مانند اشکانیان، با خصلت ملوک‌الطوایفی، بیشتر از معمول باشد امری بدیهی است. سـلحشوری‌ها و پـهلوانـی‌های دورهٔ اشکـانیان چـنان تعیین‌کننده‌اند که بی‌گمان شخصیت بسیاری از قهرمانان اساطیری ایران از صافی دوران پرافسانهٔ اشکانیان گذشته است. بسیاری از قهرمانان اساطیری می‌توانند یکـی از امـیران محلیِ تاریخی ـافسانه‌ای عصر اشکانیان بوده باشند. هریک از امیرپهلوانان، بـا ایـن‌که مطیع شاه بود، سپاه و درفش ویژهٔ خود را داشت[۱].

در منابعِ اسلامی و همچنین در شاهنامه، در فهرستِ شاهانِ اشکانی به نام پهلوانان افسانه‌ای دیگری نیز برمی‌خوریم، که گاهی غیرمستقیم نشانی از اشکانیان دارند. تردید در پذیرفتن درستی این فهرست‌ها زمانی بیشتر می‌شود که به وجود شاهان طوایـف و شاخه‌های شاهی همزمان بیندیشیم، که یکی از ویژگی‌های زمان اشکانیان است[2]. گزارش طبری[۳] دربارهٔ ملوک‌الطوایف یا اشغانون (اشکانیان)، که شمارشان ۱۰ تن است، تقریبا بی‌فایده است. حمزه اصفهانی[۴] فرمانروایان [بزرگ] ملوک الطوایف اشغانیه را در جایی ۱۱ و در جایی دیگر ۲۰ واند تن می‌آورد که ۳۳۴ سال سلطنت کرده‌اند و مـجموع پادشاهان طوایف را ۹۰ تن می‌نویسد و از گزارش کـوتاهی کـه از چـند تـن از آنـان می‌دهد، چیزی قابل اتکا به‌دست نمی‌آید. در گزارش مسعودی[۵] نیز شاهان اشکانی ۱۱ تن‌اند، اما پادشاهیشان پس از ظهور اسکندر ۵۱۷ سال است. اگر ۸۱ سال حکـومت اسکندر و سلوکیه را تا ظهور اشکانیان از این رقم بکاهیم، دقیقاً به عـدد ۴۷۶، یـعنی

۱– نک: صفا، حماسه‌سرایی در ایران، ۵۸۷.

2- Cf. Nöldeke, Th., Das iranische Nationalepos, Leipzig, 1920, 7.

۳– طبری، تاریخ، چاپ دخویه، ۱(۲)/۷۰۶.

۴– حمزهٔ اصفهانی، سنی‌الملوک‌الارض والانبیاء، بیروت، منشورات دارالکتب الحیا، ۱۳، ۳۴.

۵– مسعودی، علی، مروج‌الذهب، به کوشش محمد محی‌الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۶۴، ۲۳۵.

مدت حکومت اشکانیان دست می‌یابیم. با این همه مسعودی نیز متأسفانه، جز رقم صحیح و جالب‌توجه ۴۷۶ ـ که بدون تردید حکایت از منابع موثقی دارد که او در اختیار داشته است ـ مطلب سودمندی به دست نمی‌دهد. تنها در گزارش بسیارکوتاه مجمل‌التواریخ والقصص[۱]، که با دستیابی به رقم ۴۱۱ سال، از نظر مدت حکومت اشکانیان به حقیقت نزدیک شده است، رگه‌های کمرنگی از رویدادهای تاریخی به چشم می‌خورد.

بنابراین تنها با تکیه بر منابع غیرایرانی است که می‌توان دربارهٔ فرمانروایان اشکانی ـ به ویژه به هنگام رویارویی اینان با ارمنستان، آسیای صغیر یونانی و امپراتوری روم ـ به گزارش‌هایی دست یافت و به کمک این گزارش‌ها تاریخ اشکانیان را به گونه‌ای شکسته‌وبسته «مونتاژ» کرد. البته همواره باید در نظر داشت که چون نویسندگان کلاسیک یونانی و رومی در جبههٔ دشمن قرار داشته‌اند، اغلب می‌توانند در داوری‌های خود فاقد صلاحیت باشند! با این همه، همین تاریخ شکسته‌وبستهٔ «مونتاژ»شده هم فاش می‌کند که اگر اشکانیان را به همان اندازه‌ای که با هخامنشیان آشنا هستیم می‌شناختیم، با بخش شگفت‌انگیزی از تاریخ ایران روی‌دررو می‌بودیم.

مورخان اغلب از ناگزیری، به دستاوردهای ناچیز باستان‌شناسان دل خوش می‌دارند. این دستاوردها، هرقدر هم که گران‌بها باشند، هرگز نمی‌توانند جز قطره‌هایی از آب اقیانوس باشند. هنگامی که ظرفی را با آب اقیانوس پر می‌کنیم، هیچ‌گاه حتی یکی از هزاران جاندار ریز و درشت اقیانوس به درون ظرف راه پیدا نمی‌کند، مگر آن‌هایی که میکروسکوپی هستند! پیداست که ۴۷۶ سال هیاهو و تکاپو و تاخت‌وتاز و جنگ‌وگریز راکه بسا برگ‌های خواندنی و بسیاردرخشانی از تاریخ باستان ایران را در بر می‌گیرد، نمی‌توان با میکروسکوپ مطالعه کرد! امروز باید با دریغ فراوان تنها در خلأ پر از سکوتی به رقم درشت ۴۷۶ اندیشید! حتماً دانستن این‌که از ذخیرهٔ اساطیری ما ـ مثلاً آن داستان کی‌کاوس و رستم ـ چقدر در پیوند با اشکانیان است، همیشه وسوسه‌انگیز خواهد ماند. وسوسه‌انگیز است که بدانیم چقدر از رویدادهای تاریخ ما بیرون از متن تاریخ مانده‌اند و به صورت افسانه رشد کرده‌اند و خود را به ما رسانده‌اند.

۱ـ مجمل‌التواریخ والقصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، از انتشارات کلالهٔ خاور، ۵۹.

خاستگاه اشکانیان و قوم سکایی پَرنی

اشکانیان برآمده از قومی سکایی به نام پَرنی (اپرنه)اند. پرنی‌ها[۱]، یکی از قوم‌های شرقی سکایی و یکی از قبیله‌های مهم اتحادیهٔ داهه (داهی، دهستان)، ساکن دشت میان گرگان و کرانه‌های تجن جنوبی در پارت شمالی بودند، که امروز محل سکونت ترکمن‌های آخال است.

دربارهٔ پیشینهٔ تاریخی این قوم، سنگ‌نبشتهٔ خشیارشا[۲] در تخت‌جمشید نخستین سند ایرانی است که در آن به استانی هخامنشی به نام داهه یا دها[۳] بر می‌خوریم. جالب توجه است که در فهرست استان‌های زیرفرمان خشیارشا، یکی از دو استانی که برای نخستین بار در فهرست گنجانده شده و حتی در فهرست‌های داریوش به آن دو اشاره‌ای نشده است، استان داهه است. ظاهراً داهه‌ها پس از شکستن کورش که جریان آن به روایت‌های گوناگون نقل شده و حتی سخن از کشته‌شدن کورش به دست آنان، یا به قول یوستی[۴] تورانیان رفته است، خودرا از حکومت مرکزی هخامنشیان مستقل کرده بوده‌اند. از زمان کورش بزرگ خبر داریم که داهه‌ها که تبارشان از دشت‌های سیردریا بود[۵] زیر فرمان او بوده‌اند و در این زمان به صورت اتحادیه‌ای متشکل از سه قوم در دشت شمال هیرکانی می‌زیسته‌اند.

یکی از قوم‌های این اتحادیه، قوم سکائی اَپَرنه (پَرنی) است[۶]. تعیین محل دقیق

۱- نام این قوم را در منابع غربی به صورت پرونی، اَپَرونی و لاتینی: اَپَرنی نیز نوشته‌اند. نک: Pauly, II/2669.

2- XPh. 26; Kent, Old Persian, 151, 190.

۳- دربارهٔ املای درست این نام مطمئن نیستیم. به گمان این نام با واژهٔ «داه» به معنی «مرد» در پیوند است. نک:

Brandenstein / Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, Wiesbaden, 1964, 114.

4- Justi, F., "Die Geschichte Irans", Grundriss der iranischen Philologie, eds Geiger/Kuhn, Berlin, 1974, II/421.

5- Arrian, III, 28, 8, 10; cf. Tarn, W. W., The Greeks in Bactria & India, Cambridge, 1966, 80..

6- Brandenstein / Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, Wiesbaden, 1964, 113-114; Herzfeld, E., Archaelogische Mitteilungen aus Iran, Berlin, 1932, IV/36, 1937, VIII/72; Colledge, A. R., The Parthians, London, 1967, 25.

سکونت این قوم ـ با همهٔ اهمیتی در تاریخ ایران باستان دارد ـ بسیار دشوار است و دراین‌باره تنها باید به حدس و گمان بسنده کرد. کالج[۱]، تاریخ کوچ قوم اپرنه را به ساحل جنوب شرقی دریای خزر، پس از مرگ اسکندر و حاصل اغتشاش‌های سرزمین‌های کرانهٔ شرقی دریای خزر می‌داند. اگر این برداشت درست باشد، می‌توان نتیجه گرفت که پرنی‌ها برای نخستین بار در زمان خشیارشا به تابعیت رسمی شاهنشاهی ایران در آمده بوده‌اند. چون داریوش، که همیشه با وسواس زیادی به قوم‌های زیر فرمانروایی خود می‌پردازد، از داهه‌ها و پرنی‌ها نام نمی‌برد[۲]. از زمان‌های بسیار قدیم، از همان آغاز جابه‌جایی تاریخی آریایی‌ها، قوم‌های ایرانی گوناگونی از آن جمله پرنی‌ها، در میان و آمیخته با قوم‌های بومی غیرآریایی، از کرانه‌های سیحون تا دشت‌های جنوب روسیه و کرانه‌های جنوب شرقی دریای خزر به چادرنشینی و دام‌داری و کوچ‌نشینی اشتغال داشته‌اند[۳]. امروز امکان بازشناسی دقیق این قوم‌ها از همدیگر، به ویژه از تورانیان خراسان شمالی، که در افسانه‌های اساطیری و حماسی ایرانیان نقشی تعیین‌کننده و در عین‌حال مبهم دارند، بسیار ناچیز است. در این میان سکاها هستند که بیشتر از هر قوم این منطقه و به نام‌های مختلف در نوشته‌های مورخان یونانی و رومی حضوری روشن‌تر و فعال‌تر دارند.

با همهٔ ابهامی که همواره حضور سکاها را در خود می‌پیچد، از همان آغاز تاریخ ایران این حضور همواره نقشی متفاوت دارد. سکاها در کناره‌های شمالی ایران به فلات ایران می‌پیوندند و به ایران جوش می‌خورند، اما در کناره‌های شمالی خود بی‌کرانه می‌شوند و هیچ‌گاه پیدایی نمی‌گیرد که اعماق این حضور، از شرق تا غربِ صفحات شمالی، در کجا قرار دارد و برای مردم بومی اعماق چقدر حضوری بیگانه دارند! مورخ همواره از خود می‌پرسد که تورانیان هنوز افسانه‌ای چقدر با سکاها مأنوس بوده‌اند؟ یا اصلاً نیازی به انس و الفت نبوده است، چون تورانیان نیز سکایی بوده‌اند!

۱- همان‌جا.

2- Tarn, W. W., The Greeks in Bactria & India, Cambridge, 1966, 80.

3- Cf. Justin, XLI, 1. 10;

نیز نک: گوتشمید، آ.، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ترجمهٔ ک. جهانداری، تهران، ۱۳۵۶، ۶۶.

باری! پرنی‌ها که به گزارش‌های مکرر استرابون[۱] قومی از سکاها بودند، سرانجام، حدود سال ۲۵۰ پیش از میلاد با برگزیدن ارشک (اشک) اول به فرمانروایی خود و اعلام استقلال در گوشهٔ شمال شرقی ایران و شورش برضد حکومت یونانی سلوکیه، بنیان‌گذار بلندترین حکومت تاریخ ایران می‌شوند و به فرمانروایی سلوکیه که شدیداً کمر به یونانی‌کردن امپراتوری ازهم‌پاشیدهٔ ایران بسته بود، پایان می‌دهند[۲].

در این‌جا طرح پیوند میان پرنی‌های سکایی با تورانیانِ هنوزغیرتاریخی از اهمیت زیادی برخوردار است. یوستی[۳] داهه‌ها را قومی سکایی / تورانی می‌خواند و به اعتقاد اشپیگل[۴] وقتی استرابون شخصا به این ایقان رسیده است که اشک اول اصلیتی سکایی دارد، درست‌تر است که بنیان‌گذار سلسلهٔ بزرگ اشکانی را از تورانیان بدانیم. اگر چنین باشد راه برای بازشناسی تورانیان، یعنی پرنی‌های سکایی - یکی از قوم‌های اوستایی - هموار می‌شود[۵]. اشارهٔ ریگ ودا به قوم داسه (داهه) را نیز نمی‌توان نادیده انگاشت[۶]. جالب توجه است که بیشتر ناموران و پهلوانان اوستا نیز با تورانیان پیوندی تنگاتنگ دارند[۷]. نام همهٔ تورانیان نیز در اوستا نامی ایرانی است. نیبرگ می‌نویسد دست‌کم در این دوره تورانی‌ها ایرانی بوده‌اند و در اوستا هیچ تورانی غیرایرانی به چشم نمی‌خورد.

چه پیوندی میان تورانیان و دهه‌ها و پرنی‌ها بوده است که در بندهای ۱۴۳ و ۱۴۴ از فروردین‌یشت - دومین سند مکتوب ایرانی - فَرَوَشی مردان و زنان پاکدین توران و داهی، درکنار هم، ستوده می‌شوند؟ اشاره به کوچانیدن دهاییان از ماوراءالنهر به سامره، درکتاب مقدس نیز نمی‌تواند از اعتبار کمی برخوردار باشد[۸]. این قوم دوردست را

1- Cf. Strabo, XI, 9. 2-3.

2- Meyer, E., "Blüte und Niedergang", Der Hellenismus in Mittelasien. ed. F. Altheim / J. Rehork, Darmstadt, 1969, 48-50.

3- Justi, F., Handbuch der Zandsprache, Leipzig, 1864, 155.

4- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/73.

5- Nyberg, H. S., Die Religionen des alten Iran, Osnabrück, 1966, 249.

۶- ریگ ودا، ترجمهٔ م. ر. جلالی نائینی، تهران، ۱۳۶۷، ۳۳۴، ۳۵۷.

7- Cf. Nyberg, H. S., Die Religionen des alten Iran, Osnabrück, 1966, 260-261.

۸- کتاب عزرا، باب چهارم، بندهای ۸-۱۰.

بنی‌اسراییل از کجا می‌شناخته‌اند؟ فردوسی[۱] نیز در شاهنامه فضای زیادی را به توران‌زمین اختصاص داده است[۲].

روی‌هم‌رفته در افسانه‌های حماسی-اساطیری ایران جای زیادی برای عنصرهای غیرایرانی بازنشده است. برای نمونه، نه در شاهنامه نشانی از پهلوانان و قهرمانان سامی و ایلامی به چشم می‌خورد و نه در نوشته‌ای دیگر. در حالی که ایلامی‌ها با ایرانی‌ها پیوندی همیشگی خورده‌اند و عرب‌ها نیز، علاوه بر آوردن دین تازهٔ خود به ایران، از دیرباز در دیدرس فرهنگی ایرانیان بوده‌اند. کریستن‌سن[۳] احتمال می‌دهد که ایرانیان همهٔ بیابانگردها را ـ خواه ایرانی و خواه غیرایرانی ـ به طور عام تورَه می‌نامیده‌اند و نیبرگ[۴] توجه می‌دهد که در اوستا هیچ تورانیِ غیرایرانی به چشم نمی‌خورد.

می‌توان چنین گمان‌برد که هنوز روند کوچ ایرانیان به پایان نرسیده بوده است که تورانیان به طبع و خوی کوچندگی‌شان ناگزیر از دست‌اندازی به ماندگاران ایرانی بوده‌اند و به همین سبب تورانی، یعنی لجام‌گسیخته نامیده می‌شده‌اند. تور در زمان ساسانیان نام جغرافیایی سرزمینی است در خوارزم. مارکوارت[5] در پژوهشی ارجمند تورانیان را با این «تور» در پیوند می‌بیند.

نقش تاریخی پرنی‌ها

نقش پرنی‌ها در یکی از بزنگاه‌های حساس تاریخ ایران از ویژگی مهمی برخوردار است. در حقیقت نه تنها نقش این قوم در تاریخ ایران تفاوتی با نقش مادها و پارس‌ها ندارد، بلکه گاهی نیز بر آن‌ها می‌چربد! حضور ناگهانی پرنی‌ها در عرصهٔ تاریخ برای

۱- برای نمونه نک:، شاهنامه، بخش کردن فریدون جهان را بر پسران.

۲- جهانشاه درخشانی دربارهٔ تقسیم ایران از سوی فریدون به پسران خود، سلم، تور و ایرج برداشت تازه و جالب‌توجهی دارد که در این‌جا خواننده را از خواندن آن بی‌نیاز نمی‌بینیم. نک:

Derakhshani, J., Die Arier in den nahöstlischen Quellen des 3. und 2. Jahrhunderts v. Chr. Teheran, 1999, 84 f..

3- Christensen, A., Études sur le zoroastrisme de la Perse antiqus, Copenhagen, 1928, 16.

4- Nyberg, H. S., Die Religionen des alten Iran, Osnabrück, 1966, 251.

5- Markwart, J., Eranšahr, Berlin, 1901, 145-155.

یونانیان نیز که ناگزیر از چشم‌پوشیدن از فتوحات اسکندر بودند، تعیین‌کننده بود. پرنی‌ها نیز مانند دیگر تیره‌های سکایی مردمی چادرنشین، سلحشور، سوارکار، تیرانداز و ناآرام (توره) بودند و خوشبختی را در مرگ در جنگ می‌دیدند و مرگ طبیعی را امری شرم‌آور می‌پنداشتند[۱].

چون هنوز مدت زیادی از کوچ پرنی‌ها (حدود اواخر سدهٔ چهارم تااواسط سدهٔ سوم پیش از میلاد) از جنوب سیردریا به کرانهٔ جیحون در جنوب شرقی دریای‌خزر نمی‌گذشت و پرنی‌ها ناگزیر از استوارکردن موقعیت مادی و ارضی خود بودند[۲]، هرگاه که فرصت را مناسب می‌یافتند از دست‌اندازی به قلمرو همسایگان خود، به ویژه به قلمرو پارتِ سلوکی (پَرثَوَه) خودداری نمی‌کردند.

پرنی‌ها شاخه‌ای از قوم داهه بودند که به سبب فقدان منبع قابل‌اعتماد، تاریخ دقیق و همچنین علت کوچ آن‌ها به ساحل جنوب شرقی دریای خزر را نمی‌توان با قاطعیت تعیین کرد. به گزارش استرابون[۳] قوم داهه در مرزهای شمال شرقی ایران تا دریای خزر می‌زیستند و همواره اسباب نگرانی همسایگان جنوبی خود، هیرکانی و پارت را فراهم می‌آوردند[۴]. داهه‌ها در زمان اسکندر ساکن جلگه‌های میان آمودریا و سیردریا در همسایگی خوارزمیان و قوم سکایی ماساگت بودند[۵]. حضور داهه‌ها در حدود ۲۵۰ پیش از میلاد در موطن جدید قطعی است. وولسکی[۶] گمان می‌کند که کوچ داهه‌ها از اواسط سدهٔ چهارم پیش از میلاد آغاز شده بوده است. او[۷] در بررسی خود با تکیه بر گزارش یوستین[۸] به این نتیجه می‌رسد که پرنی‌ها به احتمال زیاد در سال ۲۸۲ پیش از

1- Ghirshman, R., Iran from the earliest times to the islamic conoquest, Baltimore, 1954, 243.

2- Cf. Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Seleukidenherrschaft im Iran im 3. Jahrhundert v. Chr.", Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehorck, Darmstadt, 1969, 203.

3- Strabo, XI, 8. 2.

4- Strabo, XI, 8. 3.

5- Arrian, III, 28. 8, 10; cf. Curtius, VIII, 1. 8; Plinus, VI/49.

6- Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Sleukidenherrschtt", Der Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehorck, Darmstadt, 1969, 203.

۷- همان‌جا (206-208).

8- Justin, XLI, 1. 10.

میلاد در بین‌النهرین ترکستان جدا شده و به پیرامون آمودریا کوچیده‌اند و بقیهٔ داهه‌ها به مرزهای شمالی ایران روی آورده‌اند. پرنی‌ها پس از اشغال جلگه‌های وسیعی در شمال، به هرات، هیرکانی و پارت حمله کردند و در قلمرو سلوکیه و یونانی‌ها ویرانی‌های فراوانی به‌بار آوردند. سرانجام نیروهای آنتیوخوس اول موفق به عقب‌راندن پرنی‌ها و تجدیدبنای شهرهای ویران برای رویارویی با یورش‌های احتمالی شدند. غافل از این‌که دیری نخواهد گذشت که پرنی‌ها با تصرف هیرکانی و پارت و تأسیس فرمانروایی اشکانیان به حکومت سلوکیه در فلات ایران پایان خواهند داد[1].

آنتیوخوس اول دو شهر را با نام‌های آنتیوخوس و آخایس (اخائیه) از نو بنا کرد[2]. پس از بازسازی این دو شهر در سال ۲۸۲ پیش از میلاد آرامشی کوتاه مدت در مرزهای شمالی برقرار شد، اما حالا پرنی‌ها، آشنا با راه جنوب و جذابیت این سوی مرز، با خشم و کینه مترصد فرصت مناسب بودند. پس از درگذشت آنتیوخوس اول، چون آنتیوخوس دوم نیز، مانند پدر، بیشتر سرگرم مسائل سیاسی امپراتوری سلوکی در شامات بود، دست ساتراپ‌های ایران برای رسیدن به استقلال بازتر شد. پرنی‌ها نیز به فرصت مناسبی که می‌خواستند دست یافتند.

حتما مزدوری پرنی‌ها در سپاه اسکندر و آشنایی نسبی آن‌ها با سپاهیان و نظام حکومت یونانیان، در یورش‌ها و چپاول‌هایشان نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. سرگرمی سلوکی‌ها در آن‌سوی مرزهای غربی ایران و نبود حضور پیوستهٔ حکومت مرکزی نیرومند در منطقه نیز تا حدودی دست پرنی‌ها و قوم‌های هم‌پیمانشان را باز گذاشته بود. همچنان که ساتراپ‌های محلی و دست‌نشاندهٔ سلوکی نیز، مانند ساتراپ بلخ، از فرمان مرکز سرپیچیده بودند و دم از استقلال می‌زدند[3]. در این زمان پرنی‌ها و داهه‌ها دیگر مانند گذشته به صورت کاملا کوچ‌نشین نمی‌زیستند و توانسته بودند با

۱- یادآوری می‌شود که نام مردم پارت ارتباط چندانی با سلسلهٔ اشکانیان ندارد و اشکانیان را از این روی پارت می‌نامند که فرمانروایی خود را در پارت بنیان نهادند.

۲- نک: دیاکونف، م.م.، اشکانیان، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۱، ۴۱.

3- Cf. Meyer, E., "Blüte und Niedergang", Der Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehork, Darmstadt, 1969, 48.

قوم‌های هم‌پیمان خود روستاهایی چند تأسیس کنند و تا آغاز اسلامی‌شدن منطقه در دشت‌های میان جیحون و دریای خزر ماندگار شوند[۱]؛ از آن میان شهر دهستان (سرزمین داهه‌ها) است که قرن‌ها به حیات خود ادامه‌داد و از نویسندگان دورهٔ اسلامی طبری[۲] و یاقوت[۳] نیز به آن اشاره کرده‌اند[۴].

وولسکی بیش از هر شرق‌شناس دیگر کوشیده است، تا با بررسی همه‌جانبهٔ تقریبا همهٔ گزارش‌های باستان‌نگاران، تا جایی که برایش امکان داشته است، پرنی‌ها را به روشنایی تاریخ بکشد و تا انتشار اثری دیگر در این زمینه، کتاب «هلنیزم در آسیای مرکزی»[۵]، که دربرگیرندهٔ نوشتهٔ وولسکی نیز هست، اثری بی‌مانند خواهد بود. در یک جمع‌بندی، حاصل کار وولسکی این است که او به این نظریه که پرنی‌ها حدود ۲۵۰ پیش از میلاد از اتحادیهٔ داهه جدا شده‌اند، بهای چندانی نمی‌دهد و با اطمینان‌خاطر زیادی معتقد است که پرنی‌ها حدود سال ۲۸۲ پیش از میلاد در ماوراءالنهر از داهه‌ها جدا شده و به تنهایی به ساحل جیحون آمده‌اند. زیرا در غیراین‌صورت هم دلیل کوچ داهه‌ها از ساحل جیحون به منطقهٔ هیرکانی غیرقابل توجیه می‌ماند و هم غیرقابل قبول می‌نماید که پرنی‌ها ظرف سه‌سال اقامت در مرز جهان شناخته‌شدهٔ آن زمان توانسته باشند ردّ پایی این چنین تعیین کننده در تاریخ جهان باستان بگذارند. یوستین نیز اشاره می کند که پرنی‌ها از داهه‌ها جدا شده و ماندگار شده‌اند و داهه‌ها به‌کوچ خود به سمت غرب ادامه داده‌اند. همچنین استرابون به پرنی‌ها به چشم مردمی بومی نگاه می کند. در گزارش پلینی که اساس نظر وولسکی قرار گرفته است، به جای پرنی‌ها به حملهٔ بربرها اشاره شده است، اما وولسکی معتقد است که منظور از بربرها، پرنی‌ها هستند.

1- Justi, F., "Die Geschichte Irans", Grundriss der iranischen Philologie, eds Geiger/Kuhn, Berlin, 1974, II/401.

۲- طبری، محمد، تاریخ طبری، بیروت، ۱۹۶۷، ۱/۵۶۵، ۱۵۲/۴.

۳- یاقوت، ابی عبدالله، معجم‌البلدان، تهران، ۱۹۶۵، ۲/۶۳۳.

4- C f. Markwart, J., Eranšahr, Berlin, 1901, 145-155.

5- Der Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehork, Darmstadt, 1969.

نهضت پرنی‌ها

پیداست که قوم سکایی و سلحشور پرنی نمی‌توانست شکستی را که در سال ۲۸۲ پیش از میلاد از آنتیوخوس اول خورده بود بی‌پاسخ بگذارد. حدود ۲۵۰ پیش از میلاد پرنی‌ها به‌ناگهان به سرداری ارشک (اشک) سکایی از خاک ترکمنستان امروز به سمت جنوب سرازیر شدند و پس از غارت استان‌های مرزی به خاک اصلی ایران درآمدند. این بار پرنی‌ها به جای آریا هرات و مرو به نسا، واقع در جلگه‌های حاصلخیز اترک حمله بردند.

اشک از این واهمه داشت که از عهدهٔ استحکامات این دو شهر برنیاید. اشک در سال ۲۴۷ پیش از میلاد در شهر آساک، نزدیک قوچان امروز در حوزهٔ نسا، از سوی پرنی‌های پیروز به پادشاهی برگزیده شد[۱]. اشک‌آباد، که امروز با نام عشق‌آباد پایتخت جمهوری ترکمنستان است، می‌تواند نشان خوبی باشد از نخستین شهر اشکانیان. موقعیتِ اشک‌آباد را در پناه کوه‌های شمال خراسان، که شهر را در زمان سلوکیه از درون ایران در امان نگه‌می‌داشت، نمی‌توان نادیده گرفت. با به حکومت رسیدن اشک، که باید او را یکی از مهمترین چهره‌های تاریخ ایران نامید، سلسلهٔ اشکانیان با کمک مستقیم و رستاخیز پرنی‌های سکایی تأسیس شد. پس از اشک اول دیگرشاهان این سلسله نیز به پاس احترام اشک خود را اشک نامیدند.

به قول گیرشمن[۲] پیروزی پرنی‌ها پیروزی کوچ‌نشینان بر ماندگاران روستایی و شهری بود و با این‌که اشکانیان چندین سده بر ایران فرمانروایی کردند، هرگز شکاف میان کوچ‌نشینان و ماندگاران پر نشد. پیوند مستقیم اپرنه با اَوَر- شَترو (اپرشهر، ابرشهر) و اَوَرَنک در بندهش که مارکوارت[۳] به میان کشیده است و ایران‌شناسانی چند به آن استناد یا اشاره کرده‌اند، هنوز با مدارک موجود قابل‌دفاع نیست. مگر اینکه ابرشهر نیشابور را

1- Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Seleukidenherrschaft im Iran im 3. Jahrhundert v. Chr.". Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehorck, Darmstadt, 1969, 210-213.

2- Ghirshman, R., Iran from the earliest times to the islamic conoquest, Baltimore, 1954, 262.

3- Markwart, J., A catalogue of the provincial capitals of Eranshahr, ed. G. Messina, Roma, 1931, 52.

شهری از منطقهٔ اپرنه بدانیم. در اشارهٔ کریستن‌سن[1] به این شهر ـ آن‌جاکه شاپور پس از پیروزی بر پهلیزگ، شاه تورانی، شهر نیوشاپور را در محلی که جنگ روی داده است، بنا می‌کند ـ این نکته دارای اهمیت است که کریستن‌سن این شهررا کرسی استان ابرشهر، یعنی ناحیهٔ پرنی‌ها می‌خواند. این‌که آیا در زمان اشکانیان به پاس یاری‌های پرنی‌ها ایالتی به نام آن‌ها خوانده شده است هنوز به درستی روشن نیست. در سنگ‌نبشتهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت، در فهرست استان‌های زیر فرمانروایی شاپور از اپرخْشَتر (اپرشهر) نام برده شده است و همین استان در متن یونانی سنگ‌نبشته با عبارت «همهٔ بخش‌های بالا» آمده است[2].

پارت‌های مورخان کلاسیک

پیش از تأسیس سلسلهٔ اشکانیان، سرزمین پَرثَوَه (پارت)، در بیشتر سنگ‌نبشته‌های هخامنشیان، به صورت استانی در شمال شرقی ایران یاد شده است، که باید در جنوب خراسان تاگناباد و بیرجند گسترده بوده باشد[3]. اشکانیان را اغلب با نام پارت می‌خوانند، اما به‌گمان این نام ارتباطی مستقیم با قوم پرنی‌های سکائی ندارد. سلسلهٔ اشکانیان، از سوی مورخ‌های یونانی و رومی و در نتیجه غربی، به اعتبار نام سرزمین محل تأسیس حکومت، سلسلهٔ پارت‌ها خوانده شده است[4]. البته اگر گزارش‌های یوستین[5] و استرابون[6] درست باشند، پارت‌های سرزمین پارت نیز سکایی و از مردم داهه بوده‌اند. بنابراین پرنی‌ها می‌توانسته‌اند با پارت‌ها خویشاوندیِ تاریخی داشته باشند.

تا برخاستن اشکانیان، مورخان کلاسیک یونان و روم در نوشته‌های خود هرجاکه نیازی داشتند به ایران اشاره کنند، از سرزمین مادها یا پارس‌ها (بیشتر مادها) نام می‌بردند

1- Christensen, A., L'Iran sous les Sassanides, Copenhague, 1944, 219-220.

۲- نک: اسپرنگلینگ، ایران در سدهٔ سوم میلادی، شیکاگو، ۱۹۵۲، ۷؛ نیز نک:
Brunner, Ch., "Geographical divisions", The Cambridge history of Iran, Cambridge, 1983. III(2)/268.

3- Cf. Herzfeld, E., Persian Empire, 317.

4- Debevoise, N. C., A political history of Parthia, New York, 1968, 2; Ghirshman, R., Iran from the earliest times to the islamic conoquest, Baltimore, 1954,244.

5- Justin, XLI/1.

6- Strabo, XI, 9. 3.

و با نام ایران بیگانه بودند. ظاهراً خود هخامنشیان نیز، با این‌که در سنگ‌نبشته‌های خود، سرزمین خویش را کشور آریایی می‌خواندند، با نام ایران مأنوس نبوده‌اند. در زمان اشکانیان دیگر نام ایران برای مورخان بیگانه سرزمین پارت‌ها است و هنوز هم از نام ایران خبری نیست. البته در آن روزگاران این نوع نام‌گذاری روندی معمولی بود و به زحمت می‌توان در جهان کشوری را یافت که در گذشته‌های دور نیز دارای نام امروزی خود بوده باشد. در جلد پنجم این کتاب خواهیم دید که برای نخستین‌بار در زمان ساسانیان نام ایران بر زبان شاپور اول جاری شد. اما در زمان ساسانیان هم غیرایرانیان هنوز هم با این نام بیگانه بودند.

چون مورخان بیگانه با مفهوم «پارت‌ها» نمی‌توانسته‌اند، بدون تکیه بر اطلاعاتی جاافتاده از درون ایران، آشنا بوده باشند، لابد که خود اشکانیان خود را «پرثَه (پَهلَه) [پارثَه]» (= پارت) می‌نامیده‌اند. به این ترتیب می‌توان به پیوند بسیاردور میان پارسه و پَرثه (پارثه)، یعنی پیوند قوم‌های پارسَه (هخامنشیان) و پَرثه (پَرثَویان یا پهلویان) فکر کرد. دو قوم از یک ریشه، که یکی در شمال شرقی فلات ایران می‌زیسته است و دیگری در جنوب (جنوب غربی)[1]. بنابراین اشکانیانِ سکاییِ گمنام می‌توانسته‌اند، با آشنایی خوبی که از پَرثَه‌ها داشته‌اند، خود را پارتی (پهلوی) خوانده باشند. در میان بنیان‌گذاران خاندان‌های شاهی در ایران، کم نیستند آن‌هایی که خود را منسوب به قوم و خاندانی خاص کرده‌اند.

اینک با این آگاهی اندک از پیشینهٔ اشکانیان، تاریخ بلند اما نانوشتهٔ آنان را می‌گشاییم:

اشک اول (برادران اشک و تیرداد)

در منابع کلاسیک موجود فرمانروایی اشک اول آن‌چنان کوتاه و درهم‌ریخته است که یافتن او در آغازِ تاریخی بسیار کمرنگ دشوار می‌شود. برای نمونه درهم‌تنیدگی رویدادهای در پیوند با اشک و برادر احتمالی او تیرداد به گونه‌ای است که معمولاً

۱- همان‌گونه که اشاره کردیم، اگر گزارش‌های یوستین و استرابون درست بوده باشند، این فرض نیز محتمل است که پارس‌ها هم در روزگاری دور، از اقوام آریایی سکایی جداشده‌باشند. پیگیری این فرض، که به گمان برای نخستین بار در این‌جا مطرح می‌شود، می‌تواند سودمند باشد.

نمی‌توان آن‌ها از یکدیگر تمیز داد[1]. شاید هم دو برادر در یک‌زمان حکومت کرده‌اند تا سرانجام یکی از برادران به توطئه از میدان به‌درشده‌است. در گزارش استرابون، بی‌آنکه چندوچون رویداد روشن شود، اشک پس از دوسال فرمانروایی، به ضرب نیزهٔ نیزه‌دارش زخم برمی‌دارد و کشته می‌شود. تکرار نام اشک که در سراسر تاریخ اشکانیان به قوت خود باقی می‌ماند نیز می‌تواند دست‌کم برای دورهٔ آغازین کار اشکانیان ابهام‌آفرین باشد. از این پریشانی گریزی هم نیست. کورش را هم در میان افسانه‌ها یافتیم و در آغاز تاریخ ساسانیان (جلد ۵) خواهیم دید که نیای اردشیر بابکان نیز به گونهٔ گمراه‌کننده‌ای در افسانه غوطه می‌خورد و حتی خود او نیز، به رغم سرشناس‌بودنش، یک پا در افسانه دارد و پای دیگر در مسلخ تاریخی اردوان پنجم!

چون در نوشته‌های مورخان معاصر نیز اشک و تیرداد تکلیف روشنی ندارند، ناگزیر در این‌جا رویدادهای زمان این دو برادر تا اشک بعدی، که اردوان اول است، زیر عنوان اشک اول آورده می‌شود[2]. وولسکی که بیشتر از هر مورخ دیگری دربارهٔ آغاز کار اشکانیان کار کرده است، یک گام فراتر رفته و اعتقادی به تاریخی‌بودن تیرداد ندارد[3].

در گزارش استرابون[4] اشاره می‌شود که اشک چون در حمله به دیودوتوس پادشاه بلخ ناکام شد، از برابر سپاهیانِ او گریخت و در پارت، با آگاهی از گرفتاری‌های سلوکیه در آسیای مقدم، سر به شورش برداشت. اما ظاهراً قیام و استقلال‌طلبی دیودوتوس در بلخ، اشک (و برادرش تیرداد را) نیز به فکر قیام انداخته است. جالب توجه است که اشک و تیرداد با پنج نفر از یاران خود هستهٔ ۷ نفری قیام را تشکیل دادند؛ درست مانند

1- Cf. Justin, XLI/4; Ammianus, XXII, 6. 3.

۲- از این روی احتمالاً ترتیب اشک‌ها در این کتاب با دیگر نوشته‌های مربوط به اشکانیان متفاوت خواهد بود.

3- Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Seleukidenherrschaft im Iran im 3. Jahrhundert v. Chr.", Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehorck, Darmstadt, 1969, 212.

برای آن‌که خواننده گمراه نشود، ما نیز در گزارش رویدادهای زمان اشک اول، بر خلاف منابع ایرانی مانند تاریخ ایران باستان از پیرنیا و تاریخ مردم ایران از زرین‌کوب و همچنین نوشته‌های دوبواز، ملکولم و دیاکونوف دربارهٔ اشکانیان، با وولسکی همگام خواهیم بود.

4- Strabo, XI, 8. 8.

داریوش که با ۶ تن از یاران خود گروه هفت‌نفری خود را علیه گَئوماتَه ترتیب داد. این داستان‌پردازی خود بر ابهام آغاز کار اشکانیان می‌افزاید.

یوستین[۱] قیام دیودوتوس و اشک را در سال ۲۵۶ پیش از میلاد هم‌زمان می‌داند. اما از مجموع رویدادها چنین برمی‌آید که اشک ۶ سال پس از دیودوتوس علیه فرمانروای سلوکی برخاسته است. گزارش موسی خورنی[۲] دربارهٔ این رویداد از شدت آشفتگی، اصلاً به کار نمی‌آید.

البته همان‌گونه که پیش از این یادآور شدیم، وجود حکومت ایرانی و مستقل آتروپات در آذربایجان به طور تعیین‌کننده‌ای سبب ضعف آنتیوخوس دوم در جلوگیری از برآمدن ارشک بود. علاوه بر این در این هنگام آنتیوخوس دوم در غربِ فرمانروایی خود سرگرم جنگ بود. حتماً ناخرسندی همگانی از حضور درازمدت بیگانگان و خواست مردم در به‌دست‌آوردن استقلال در پارت نیز در پیروزی اشک اول بر آندراگوراس، سردار و ساتراپ مقدونیایی در پارت که بر سلوکیه شوریده و سر به استقلال برداشته بود ـ نقشی بسیار داشته است. مورخان آغاز کار اشک و جزئیات آن را هرگز نخواهند یافت. از منابع نارسای موجود همین‌قدر می‌دانیم که نخستین گام تعیین‌کننده‌ای که اشک به کمک پرنی‌ها برداشت تصرف شهر نسا در شمال خراسان (آستانه) در درهٔ اترک بود. او سپس در همان پیرامون در شهری به نام اَسَاک (اشک) به پادشاهی گزیده شد. دربارهٔ این شهر هم چیز زیادی نمی‌دانیم.

باری! پیداست که آشفتگی در حکومت سلوکی‌ها سبب دست‌اندازی اشک به نواحی مرزی شمال شرقی در قلمرو سلوکیه شده است[۳]. از گزارش استرابون[۴] چنین برمی‌آید که در این هنگام دیودوتوس، شاید در سال ۲۳۹ پیش از میلاد، در بلخ با جمع‌آوری سپاهی از یونانیان آهنگ غلبه بر سواران اشک را داشته است که ناکام

1- Justin/XLI/4.

۲- کتاب ۲، بند ۱ (و بندهای بعدی). از این گزارش پیداست که موسی خورنی می‌خواهد به هر شکلی که شده برای ارمنستان تاریخ‌سازی کند و چنین برداشت می‌شود که از این زمان شاهان ارمنستان از اشک‌ها هستند و ارمنیان از فرمانروایی آنان بسیار خشنودند.

3- Justin, XLI, 4. 7.

4- Strabo, XI, 9. 3.

می‌ماند و ناگزیر از عقب‌نشینی می‌شود. در این‌جا بود که اشک به منظور تقویت موقعیت خود به آندراگوراس در پارت حمله کرد و در سال ۲۳۸ موفق شد ساتراپی پارت را به دست آورد[۱]. سپس با تسلط اشک به هیرکانی که به آسانی انجام پذیرفت دریای خزر مرز میان فرمانروایی نوپای اشکانیان و سلوکیه شد[۲]. اکنون اشک می‌توانست به هنگام خطر، به قبیلهٔ داهه که در شمال هیرکانی می‌زیست پناه ببرد و از این قبیلهٔ خویشاوند پرنی‌ها کمک بگیرد.

و اینک پیوند میان پادشاهی دیودوتوس اول در بلخ و یونان، که با راهی که از پارت می‌گذشت فراهم می‌آمد، پس از حدود ۹۵ سالی که از جولان اسکندر در شرق ایران می‌گذشت، به‌کلی بریده شد و دیودوتوس ناگزیر بود تا برای بقای حکومت خود در فکر تدارک نیرویی کارآمد برای برداشتن مانع از سر راه باشد. در نتیجه اشک هم پس از سپری‌شدن حدود ۹۵ سال از فرمانروایی بیگانگان بر ایرانیان میان دو دشمن قرار گرفت: پادشاهی یونانی بلخ و فرمانروایی مقدونیایی سلوکیه. این موقعیت اشک را بر آن می‌داشت تا با فراهم‌آوردن نیرویی درخور همواره در اندیشهٔ دفاع از خود باشد[۳].

مرگ دیودوتوس در سال ۲۳۴ پیش از میلاد فرصت خوبی برای اشک فراهم آورد. دیودوتوس دوم که جانشین پدر شده بود، صلاح را در آن دید که برای مقابله با سلوکوس دوم، که در سال ۲۳۲ یا ۲۳۱ آهنگ لشکرکشی به پارت و بلخ را داشت، با اشک از در صلح درآید و با او پیمان دوستی ببندد. دیودوتوس دوم خوب می‌دانست که شکست اشک از سلوکوس برابر است با از دست‌دادن سر. با ورود سلوکوس به خاک ایران، چون اشک در خود قدرت رویارویی با او را نمی‌یافت به میان قبیلهٔ سکایی اَپَسَکا[۴] در ساحل آمودریا عقب نشست[۵]. ظاهراً او نخست به میان قبیلهٔ داهه در مرز

1- Strabo, XI, 9. 2.

2- Justin, XLI, 4. 8; cf. Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Seleukidenherrschaft im Iran im 3. Jahrhundert v. Chr.", Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehorck, Darmstadt, 1969, 244.

3- Justin, XLI, 4. 8.

۴- نک بالاتر: سلوکوس دوم.

5- Strabo, XI. 8. 8.

هیرکانی رفته و با نزدیک شدن به سلوکوس به عقب‌نشینی خود ادامه داده است[۱]. از شانس اشک در این گیرودار خبر آشوب در سوریه، سلوکوس را واداشت تا با شتاب به سوریه بازگردد[۲]. البته او پیش از بازگشت، فرمانروایی اشک را به هیرکانی و پارت به رسمیت شناخت و قرار شد که اشک دست‌نشاندهٔ سلوکیه باشد و او را واداشت تا سپاهیانی در اختیار سپاه سلوکی قرار بدهد. مرگ سلوکوس دوم در سال ۲۲۶ به این احتمال پایان داد که او می‌تواند در فرصت مناسب برای پس‌گرفتن میراث از دست‌رفته به ایران بازگردد.

اشک اول در سال‌های ۲۱۴-۲۱۷ درگذشت[۳]. او بر روی سکه‌ها، مانند آپولون، کمان بر دست بر روی سنگی آسمانی[۴] نشسته است[۵]. این نقش را از آن پدر اشک نیز دانسته‌اند و گفته‌اند که گویا اشک اول نقش پدر خود را، با قایل‌شدن نقشی خدایی برای او، بر روی سکهٔ خود آورده است[۶]. ظاهراً پایتخت اشک شهر داراکرت (درگز؟) بوده است[۷]. داراکرت اگر همان درگز باشد، که در حصار کوه‌های صعب‌العبوری قرار دارد، شهر بسیار مستحکمی بوده است. چمنزارها و نخجیرهای درگز نیز با خوی شبانی اشکانیان، که شیفتهٔ سواری بودند، سازگاری دارد. در هر حال این‌که این نام نشان از هخامنشیان دارد نباید از قلم بیفتد.

حاشیه‌ای برای تاریخ

با آنچه دربارهٔ اشک اول نوشتیم چیزی از ابهامات زندگی او نکاستیم، اما از درستی

1- Cf. Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Seleukidenherrschaft im Iran im 3. Jahrhundert v. Chr.", Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehorck, Darmstadt, 1969, 245.

2- Justin, XLI, 5. 1.

3- Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Seleukidenherrschaft im Iran im 3. Jahrhundert v. Chr.", Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehorck, Darmstadt, 1969,250.

4- Omphalos.

5- Petrowiez, Arsacieden-Münzen, Wien, 1904, 5 ff..

6- Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Seleukidenherrschaft im Iran im 3. Jahrhundert v. Chr.", Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehorck, Darmstadt, 1969, 209.

7- Cf. Polybius, X, 28. 7; Strabo, XI, 9. 1.

یک چیز مطمئن هستیم: مردی به نام اشک حدود ۲۵۰ (۲۴۹ یا ۲۴۸) پیش از میلاد در شمال شرقی ایران بر فرمانروایی سلوکی‌ها شوریده و سلسلهٔ اشکانیان را بنیان نهاده است؛ همین و بس! حتی درنیافتیم که داستان کشته شدن اشک به زخم نیزهٔ نیزه‌دارش تا چه اندازه درست بوده است. بقیهٔ مطلب دستاورد پیشهٔ باستان‌نگاری است، که می‌تواند حاصل صنعت «مونتاژ» مورخان باشد! البته نه بدان معنا که مورخان خواسته‌باشند چیزی را از هیچ بیافند! حقایق و گوشه‌های زیادی از زندگی یکی از دوران‌سازترین مردان تاریخ ایران از حافظهٔ تاریخ پاک شده است.

شگفت‌انگیز و قابل‌تأمل است که در حالی که مردم ایران یلان اساطیری خود را به دندان کشیده‌اند، از اشک چیزی به یاد ندارند و او را به اندازهٔ رخش نمی‌شناسند. پس می‌توان از خود پرسید که آیا یکی از همین یلان و دلاوران اساطیری ایران همین اشک اول نیست؟ این پرسش آدمی را به قلمرو افسانه‌های زیادی می‌کشاند که تاریخی نیستند و در عین حال تاریخ را در میان دارند. جذابیت داستان‌های اساطیری به همین است. رستم نشان از کدام اشک دارد، یا کدام اشک نشان از رستم؟ چرا ایرانی مسافری که امروز در راه‌ها و کوره‌راه‌های خراسان سفر می‌کند رستم و آن یکی اشکبوس را بیشتر می‌شناسد تا اشک را؟

باید فروردین‌یشت و آبان‌یشت را دوباره خواند! باید نشانی از اشک در این دو یشت اوستای متأخر پنهان باشد! حتماً دست مردم روزگاران گذشته نیز در ستایش و نکوهش چندان باز نبوده است که ناگزیر در هر روزگار مردانی را در پشت پرده‌های اساطیر خود پنهان می‌کرده‌اند.

اردوان اول (اشک دوم)

چنین می‌پنداریم که پس از اشک اول، پسر او، اَرتَبان یا اردوان اول (اشک دوم)، جانشین او شده است!

اردوان اول در آغاز کار با استفاده از سرگرمی آنتیوخوس کبیر در آسیای صغیر

همدان را و تقریباً همهٔ سرزمین ماد را به تصرف خود درآورد[1]. آنتیوخوس کبیر چون بین‌النهرین را در خطر می‌دید، پس از سامان‌بخشیدن به حکومت ارمنستان در سال ۲۱۱ پیش از میلاد با سپاهی گران به ماد حمله برد و معبد آناهیتا را غارت کرد و همدان راگرفت[2]. آنتیوخوس در حال آماده کردن خود به پارت بود که اردوان ـ آگاه از برتری سپاه او ـ مانند پدر به سوی اَپساکه عقب نشست. او بر سر راه چاه‌ها و قنات‌ها را کور کرد. حتی سخن از مسموم کردن آب چاه‌ها می‌رود[3]. اردوان این امید را نیز داشت که برخورد سرنوشت‌ساز دو سپاه در دشت باز انجام پذیرد، اما آنتیوخوس پس از تصرف شهر صددروازه از راه کوهستانی به هیرکانی رفت. در این‌جا گزارش پولیبیوس دربارهٔ اردوان اول به پایان می‌رسد.

با این‌که هیرکانی به دست آنتیوخوس افتاد، جنگ و گریز اردوان اورا به ستوه آورد و ناگزیر با او از در صلح درآمد[4] و قرار بر این شد که اردوان در حملهٔ آنتیوخوس به بلخ بی‌طرف بماند[5]. از سرنوشت اردوان اطلاعی در دست نیست. او به‌احتمال از ۱۹۱-۲۱۱ پیش از میلاد فرمان رانده است.

فْریاپَت یا پْریاپَت (اشک سوم)

پسر و جانشین اردوان اول، فریاپت ـ سومین شاه اشکانی ـ چنان بی ردّونشان است که حتی مورخان از خیال‌پردازی دربارهٔ او صرف‌نظر کرده‌اند. چون ما تاریخ این دوره را، کم و بیش مانند همهٔ تاریخ ایران باستان، از گزارش‌های مورخان کلاسیک اروپای شرقی دربارهٔ خودشان شکار می‌کنیم، لابد این سکوت را بیشتر باید ناشی از آن دانست که مورخان کلاسیک چیزی برای گزارش دربارهٔ خود نداشته‌اند، یا در این دوره گوشهٔ قبای ایرانیان به‌گوشهٔ قبای آنان نگرفته است!

فقط یوستین[6] در گزارشی کوتاه می‌گوید که فْریاپَت ۱۵ سال (از ۱۹۶ تا ۱۸۱ پیش

1- Polybius, X, 27. 13; cf. Sykes, P., A History of Persia, I/312.

2- Justin, XLI/5.

3- Polybius, X, 28, 5.

4- Justin, XLI/5.

5- Polybius, XI, 34. 9.

6- Justin, XLI/5.

از میلاد) حکومت کرده است. ظاهراً فْریاپَت نام حقیقی اشک سوم نبوده است و او این نام را که در اوستایی به صورت فْریاپیتا به معنی «پدردوست» است، به تقلید از معاصر خود، سلوکوس چهارم فیلوپاتور، برای خود برگزیده و در سکه‌های خود ضرب کرده است[1].

حاشیه‌ای برای تاریخ

نوشتیم که مورخان از خیال‌پردازی دربارهٔ فریاپت صرف‌نظر کرده‌اند، اما ما از این خیال‌پردازی پرهیز نمی‌کنیم که چرا و چگونه این شاه اشکانی خود را به تقلید از سلوکوس چهارم، که از اسکندریان بود و در هر حال مهاجم بود و دشمن و گجسته، «پدردوست» می‌نامد و مردم روزگار او از سلوکوس فیلوپاتور چه می‌دانسته‌اند و چه برداشتی از او داشته‌اند که شاه اشکانی نمی‌توانسته است از این تقلید چشم بپوشد؟ آن هم به خط یونانی و بر روی سکه‌ای که می‌بایست در میان ایرانیان رواج می‌داشت!

چند پرسش آزاردهندهٔ دیگر این که سکهٔ بیش‌ازدوهزارسالهٔ فریاپت سر شاه گمشدهٔ اشکانی را در کجا پنهان کرده بوده است تا در اواخر قرن نوزدهم در برلین دوردست زیر ذره‌بین دانشمندی بیگانه قرار گیرد؟ تاکنون خود ایرانیان چند سکه از هزاران سکهٔ تاریخی این کشور تاریخی را [با تکیه بر دستاوردهای بیگانگان] بررسی کرده‌اند و خوانده‌اند؟ ما به کدام‌یک از هزاران سکهٔ بیگانگان دلسوزی کرده‌ایم و مُهر راز آن را برای نخستین بار شکسته‌ایم؟ و سرانجام این‌که عکس‌العمل ما در رویارویی با این همه دقت چیست؟

فرهاد اول (اشک چهارم)

پس از درگذشت فریاپت در ۱۸۱ پیش از میلاد پسر او، فرهاد اول بر تخت نشست. از فرهاد تنها این را می‌دانیم که او اَمَردها (مَردها) را به فرمان خود درآورد. آگاهی ما دربارهٔ

1- Olshausen, Monatsber. der Berl. Akad., April 1880, 346; cf. Justi, Iranisches Namenbuch, Marburg, 1895, 106.

این قبیلهٔ آریایی، که در این هنگام ظاهراً در طبرستان و پیرامون آمل[۱] می‌زیسته‌اند، بسیار اندک است[۲]. یوستین[۳] در اشارهٔ خود به جنگ فرهاد امردها را مردمی دلاور و نیرومند می‌خواند. آریان نیز از بردباری و شجاعت امردها در تحمل دشواری‌ها و فقر یاد می‌کند.

با توجه به موقع جغرافیایی قلمرو امردها می‌توان اهمیت این قلمرو را برای فرهاد در راه ارتباطی پارت و هیرکانی و پیرامون آن دانست که همواره مکان امنی برای اشکانیان نخستین بوده است. البته ناآگاهی ما از حدود ۸ سال فرمانروایی فرهاد اول بر میزان اهمیت و تبلور این تنها گزارش دربارهٔ او می‌افزاید. این‌که برخی از مورخان، با برداشتی مدرن، سرکوب امردها را ناشی از سرگرمی سلوکی‌ها با رومی‌ها دانسته‌اند، نمی‌تواند نقشی در اقدام فرهاد داشته باشد. زیرا مقدونیایی‌ها در زمان اسکندر نیز به سبب سخت‌بودن راه‌های ارتباطی موفقیت چشمگیری در طبرستان نداشته‌اند. علاوه بر این، این برداشت که سلوکیه در مقر فرمانروایی خود در سوریهٔ دوردست می‌توانستند از نبرد شاه اشکانی در یکی از دره‌های ناشناختهٔ البرز در همسایگی خود آشفته شوند برداشت بسیارمدرنی است! ظاهراً فرهاد موفق به تصرف بخشی از ماد نیز شده بوده است[۴]. فرهاد در حدود ۱۷۴ پیش از میلاد درگذشت. او پیش از مرگ به جای این‌که یکی از پسرانش را به ولی‌عهدی برگزیند، برادر خود مهرداد را به سبب شایستگی‌هایی که در او سراغ داشت به جانشینی خود برگزیده بود. علاوه بر این باید او این برادر را بسیار دوست می‌داشته است، زیرا او به تقلید از یونانیان لقب فیلادِلفوس (برادردوست) را برای خود برگزیده بود. خواهیم دید که انتخاب مهرداد به جانشینی چندان هم نادرست نبوده است.

۱- به ظن قوی برگرفته از نام قبیلهٔ امرد.

۲- جهانشاه درخشانی دربارهٔ این قبیله پژوهشی شایسته کرده و به نتیجهٔ ارزشمندی رسیده است. درخشانی علاوه بر این‌که چشم‌انداز خوبی از امردها را در اختیار می‌گذارد، خوانندهٔ علاقه‌مند را با بی‌شماری از بهترین کارهایی که در این زمینه شده است آشنا می‌کند:

Derakhshani, J., Die Arier in den nahöstlichen Quellen des 3. und 2. Jahrtausends v.Chr., Teheran, 2, Auflage, 1999.

3- Justin, XLI/5.

4- Isidor, Parth., 7.

اوضاع سلوکیه

نگاهی کوتاه به چگونگی اوضاع سلوکی‌ها در این هنگام سودمند است. آنتیوخوس چهارم (اِپیفانِس) که در سال ۱۷۵، یعنی یک‌سال جلوتر از مهرداد اول به حکومت رسیده بود هنوز غرب فلات ایران را (به‌استثنای آتروپاتکان) در اختیار داشت. او در آغاز کار خود ناگزیر بود نخست تکلیف خود را با مصر روشن کند. زیرا بطلمیوس پنجم، که کلئوپاترا دختر آنتیوخوس سوم را به زنی داشت، سوریه را جهیز کلئوپاترا می‌دانست و خواستار این سرزمین بود، اما چهارسال جنگ با مصر و به رغم پیروزی، به سبب دخالت رومی‌ها موفقیتی برای آنتیوخوس به بار نیاورد و سرانجام در سال ۱۶۸ پایان گرفت. علاوه بر این جنگ، یهودی‌های فلسطین نیز پس از غارت معبد خود از سوی آنتیوخوس برای حفظ استقلال خود با جنگی بلند و موفقیت‌آمیز مدتی فرمانروای سلوکی را با خود مشغول داشتند. در ارمنستان پیروزی با آنتیوخوس بود، اما پیروزی بر آرتاشِس (آرتاکسیاس) نفرت و دشمنی ارمنیان را فراهم آورد[1]. کمی پیش

۱- آرتاشس اول (۱۶۰-۱۸۹ پیش از میلاد)، بنیان‌گذار آرتاکساتا، پایتخت باستانی ارمنستان بزرگ بود. آنتیوخوس سوم در سال ۲۱۲ نخست خشیارشا، شاه جوان ارمنستان را به تحت‌الحمایگی خود پذیرفت و پس از ازدواج با خواهر او، اورا به کمک خواهرش به قتل رسانید و پس از تقسیم ارمنستان به دو ساتراپی شرقی و غربی دست سردار خود آرتاشس را برای تسلط بر بخش شرقی ارمنستان باز گذاشت. آرتاشس به زودی متصرفات خودرا به ضرر ماد و ایبری (گرجستان) وسعت بخشید و پس از پیروزی رومی‌ها بر آنتیوخوس به رومی‌ها پیوست و خودرا شاه خواند. هانیبال از اهالی کارتاژ که معلم او بود با تصویب آرتاشس شهر آرتاکساتا را برای پایتختی او ساخته بود. گزارش موسی خورنی (کتاب ۲، بند ۴۹) دربارهٔ بنای آرتاشات آمیخته به افسانه است: آرتاشس پس از انتخاب تپه‌ای در ساحل ارس آرتاشات را با استفاده از چوب‌های ارس در مدتی کوتاه بنا کرد. او برای این شهر معبدی ساخت و مجسمهٔ آرتمید و همهٔ مجسمه‌های اجداد خودرا از باگاران به آن‌جا منتقل کرد و مجسمهٔ آپولون را بیرون شهر بر سر راه نهاد و اسیران یهودی را که از آرماویر به یرواند کوچانده شده بودند به آرتاشات منتقل کرد. او همچنین تمام تزیینات یرواند را که از آنِ آرماویر بود به آرتاشات برد. از منابع دقیق‌تر چنین برمی‌آید که پس از پیروزی رومی‌ها بر آنتیوخوس، آرتاشس به رومی‌ها پیوست و خود را شاه خواند. کمی بعد هانیبال از اهالی کارتاژ نزد آرتاشس رفت و مشاور و معلم او شد و پس از چندی با یافتن محلی مناسب در ساحل

←

از سال ۱۶۴ آنتیوخوس چهارم به ارمنستان تاخت و آرتاشس را اسیر کرد و او ناگزیر از پذیرفتن سروری آنتیوخوس بر ارمنستان شد[1].

سپس آنتیوخوس برای غارت به پیرامون اِلمائیس حمله برد و در سال ۱۶۴ پیش از میلاد در این دیار بیمار شد و درگذشت[2]. پس از او آنتیوخوس پنجم که کودکی بیش نبود به فرمانروایی رسید. در این هنگام ۱۰ سال از حکومت مهرداد اول، که باید او را نیرومندترین شاه اشکانی خواند، می‌گذشت. از این پس فرمانروایی سلوکیه ـ درگیر جنگ‌های خانگی و اختلافات درباری ـ با شتاب به فروپاشی خود نزدیک شد و

→ ارس، در ناحیهٔ شمال آرارات، ساخت شهر را به آرتاشس پیشنهاد کرد و با تصویب او شهر آرتاکساتا را با استحکاماتی در خور پایتخت بنا گذاشت. ویرانه‌های آرتاکساتا در نزدیکی ایروان قرار دارد. در سال ۵۸ م کوربولو، سردار نرون امپراتور روم، به هنگام سرکوب تیرداد، برادر بلاش اشکانی که از سوی برادر به فرمانروایی ارمنستان رسیده بود، پس از گریختن تیرداد، آرتاکساتا را به آتش کشید. در تحولات بعدی تیرداد آرتاکساتا را بازسازی کرد و آن را نِرونیا نامید، اما از این شهر در اشاره‌های بعدی همواره با نام قدیمی یاد می‌شود. از آرتاکساتا سه راه مهم منشعب می‌شد. به گزارش تاسیتوس قبلا نیز دوبار آرتاکساتا به تصرف اشکانیان در آمده بود. آرتاکساتا در طول عمر خود چند بار بازسازی شد، تا سرانجام در سدهٔ ۴ میلادی به سبب بدی آب و هوا متروک شد. نک:

Meyer, E., "Die Blüte und Niedergang des Hellenismus in Asien", Der Hellenismus in Mittelasien, Darmstadt, 1969, 50; Strabo, XI, 14. 15; Plutarch, Luculus, 31; Tacitus, II/6, XIII/39, XII/50, VI/33; Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/148-149, 156-159; Dio, LXII/7; Ammian, XXV, 7. 12.

1- Diodorus, XXXI/17; Altheim, F., Geschichte Mittelasiens im Altertum, Berlin, 1970, 561.

بیشترِ گزارشی که موسی خورنی (کتاب ۲، بندهای ۱۱=۱۳) با تردید دربارهٔ آرتاشس می‌دهد به هیچ وجه موافق با واقعیت‌های تاریخی نیست. او آرتاشس را مردی متکبر، جنگجو، بزرگ‌تر از اسکندر و فاتح لیدی و اسیرکنندهٔ کروزس می‌داند و با این‌که خود اشاره می‌کند که این وقایع مربوط به کورش است، نظر می‌دهد که یا داستان کورش دروغ است، یا این‌که پای کروزس دیگری در کار است! نوشتهٔ موسی خورنی دربارهٔ نوع رابطهٔ آرتاشس با شاهان اشکانی و پیروزی او بر شرق و غرب و انتقال مجسمه‌های آسیای صغیر و یونان به پایتخت ارمنستان نیز باورکردنی نیست. از همین روی به دیگر مطالب مفصل مربوط به آرتاشس تاریخ ارمنستان موسی‌خورنی نیز اعتماد چندانی نیست. به گزارش او (کتاب ۲، بند ۶۰) آرتاشس در مرند در گذشته است.

2- Polybius, XXXI/11.

خواهیم دید که سرانجام به هضم اشکانیان درآمد.

مهرداد اول (اشک پنجم)

در حقیقت به سال ۱۷۴ پیش از میلاد با سلطنت مهرداد اول فرمانروایی راستین اشکانیان آغاز شد. مهرداد در طول ۳۷ سال سلطنت خود دوباره عظمت و شکوه دورهٔ هخامنشیان را، که در حال پاک‌شدن از حافظهٔ تاریخ بود، به ایران بازگرداند. این توانایی از نظر برادر او فرهاد پنهان نمانده بود و پیداست که فرهاد در موقعیتی تعیین‌کننده، که سلوکیه از تدبیر لازم برای حکومت برخوردار نبودند، سرنوشت کشور را برتر از سلطنت یکی از پسران بی‌شمار خود دانسته بود[1].

مهرداد پس از تصرف باختر[2] و کسب اطمینان از پشت سر خود، بر آن شد تا برنامه‌ای را که برادرش برای تصرف ماد داشت به پایان برساند. با ضعف بیش‌ازحدی که گریبان دربار سلوکی را گرفته بود، مهرداد توانست پایداری ماد نیمه‌مستقل را که فقط در ظاهر از متصرفات سلوکیه بود درهم شکند[3] و بَکَسیس[4] نامی را به حکومت ماد بگمارد. او سپس برای سامان‌دادن کار هیرکانی راهی شرق دریای خزر شد. ظاهراً خیال مهرداد از این ناحیه، که از آغاز کار همواره یاور و پناهگاه اشکانیان بود، آسوده بوده است. در هر صورت به درستی معلوم نیست که چه چیز جدی و مهمی مهرداد را در آستانهٔ برنامه‌های بزرگ پیشروی به سوی غرب (و آسیای مقدم) وادار به این سفر کرد.

مهرداد پس از هیرکانی عازم جنوب غربی ایران شد. این نخستین بار بود که پس از اسکندر و فروپاشی فرمانروایی هخامنشیان و پس از حدود ۱۶۰ سال فترت، سرداری ایرانی با قدرتِ یک فرمانروای تثبیت‌شده آهنگ جنوب ایران را می‌کرد. اِلمائیس نیز مانند ماد سقوط کرد و از چنگ اسکندریان بیرون شد. البته ممکن است که این ساتراپی

1- Justin, XLI/5.

2- Strabo, XI, 11, 2.

3- Justin, XLI/6.

۴- از املای این نام مطمئن نیستیم. دور نیست که از واژهٔ بَغَه (خدا، خداوندگار) گرفته شده باشد. در ایران‌باستان بخش نخست نام‌های مرکب زیادی بَغَه است. نام بگوآس (بغوآس) خواجهٔ بلندپایهٔ هخامنشی را هم می‌توان با این نام در پیوند دانست.

در آن هنگام تنهادست‌نشاندهٔ فرمانروای سلوکی در سوریه بوده باشد. شاه مقتدر اشکانی به جای برانداختن شاه اِلِمائیس تنها به اطاعت او و به رسمیت‌شناختن فرمانروایی اشکانیان بسنده کرد[۱]. به این ترتیب پارس نیز که از فرمانروایی سلوکیه جدا افتاده بود به آسانی به تصرف مهرداد درآمد. به دنبال پارس بابل و سلوکیهٔ بین‌النهرین نیز به دست مهرداد افتاد و به قول یوستین از بابل تا هندوکش از آن او شد. مهرداد اواخر ژوئن یا اوایل ژوئیه ۱۴۱ پیش از میلاد در سلوکیه بر تخت نشست[۲].

برای پیروزی‌های مهرداد در جنوب و جنوب غربی ایران نمی‌توان تاریخی دقیقی تعیین کرد. لابد رخنه به غرب سال‌ها پس از مرگ آنتیوخوس چهارم، یعنی پس از ۱۶۴ پیش از میلاد، انجام گرفته است؛ زیرا تیمارخوس، ساتراپ آنتیوخوس چهارم در ماد، پس از آنتیوخوس مدت‌ها ساتراپی خود را در دست داشته است و حتی پومپه از او با عنوان شاه یاد می‌کند[۳]. تنها می‌دانیم که مهرداد در فاصلهٔ ماه‌های اکتبر و دسامبر یکی از سرداران خود را به فرماندهی سپاه خود در بابل گمارده و خود بار دیگر به هیرکانی لشکرکشیده است.

از دیگر کارهای مهرداد اول می‌توان به تصرف ارمنستان اشاره کرد. او همچنین پس از کشته‌شدن اویکرادیتِس فرمانروای یونانی پادشاهی بلخ به دست پسرش هِلیوکْلِس به شرق رفت و پس از شکستی که به هِلیوکْلِس داد، دو استان از این پادشاهی را ضمیمهٔ امپراتوری جوان خود کرد[۴]. در این هنگام دِمِتریوس نیکاتور فرمانروای سلوکی، با همهٔ گرفتاری‌هایی که در دربار خود داشت، برای پس‌گرفتن صفحات ازدست‌رفته در سال ۱۴۰ پیش از میلاد ناگزیر از لشکرکشی به ایران شد. ظاهراً در آغاز جنگ چنین به نظر می‌رسید که پیروزی با دِمِتریوس است، اما او سرانجام در جنگی که در ماد روی داد شکست خورد و سردار مهرداد[۵] او را در حال مذاکرهٔ صلح، گویا به حیله، دستگیر کرد و

1- Justin, XLI/6.

۲- دوبواز، تاریخ سیاسی پارت، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، تهران، ۱۳۴۲، ۱۶.

3- Trog. Pomp. Prol., I/34; cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/79.

4- Justin, XLI/6.

۵- ظاهراً خود مهرداد در این جنگ شرکت نکرده بوده است.

به زنجیر کشید و پس از گرداندنش در شهرهای ساتراپی‌هایی که به او کمک کرده و راه را بر او گشوده بودند، وی را تسلیم مهرداد کرد[۱]. سپس به دستور مهرداد او را به هیرکانی بردند و در آن‌جا با او رفتار شایسته‌ای کردند. مهرداد به او قول داد که دوباره او را به تخت خود بازگرداند و حتی دخترِ خود رودگونه را به همسری او درآورد[۲]. به گمان مهرداد می‌خواست با جلب اعتماد و نظر دِمِتریوس به سوریه بتازد و دمتریوس را دست‌نشاندهٔ خود کند که بیماری به او امان نداد و در سال ۱۳۷ یا ۱۳٦ پیش از میلاد، پس از حدود ۳۸ سال فرمانروایِی موفق، درگذشت[۳].

مهرداد از حکومت کوچک و کم‌اهمیت اشکانیان یک امپراتوری بزرگ جهانی و سرزنده درست کرد و سلوکی‌ها را تا به سوریه و آسیای صغیر عقب راند. او کوشید با تدوین قوانین محلی بر اقتدار حکومت اشکانیان بیفزاید و خود را نیز مانند شاهان هخامنشی شاهنشاه نامید. گوتشمید[۴] بر آن است که این عنوان به او اعطا شده است. مهرداد با پرهیز از برکنارکردن شاهان محلی، تنها به دست‌نشاندگی آن‌ها و دریافت خراج از آنان بسنده می‌کرد. از همین روی است که در اغلب سکه‌هایی که از شاهان اشکانی همزمان به‌دست آمده‌اند، این شاهان از زمان مهرداد خود را جانشینان هخامنشیان خوانده‌اند. شگفت‌انگیز است که مهرداد اول، به رغم پیروزی بی‌چون‌وچرا بر سلوکیه، بر روی سکه‌های خود عنوان «یونان‌دوست» را به خود می‌دهد. این عنوان تا پایان کار اشکانیان همچنان در روی سکه‌ها می‌ماند. به راستی چه ملاحظهٔ سیاسی ناشناخته‌ای در کار بوده است؟

مهرداد را معمولاً فرمانروایی مهربان و مردم‌دوست می‌دانند، اما غارت پرستشگاه‌ها کار غیرقابل‌قبولی است که بر شخصیت او سایه می‌افکند. به‌گمان اگر این گزارش درست باشد، باید که این رفتار به تقلید از آنتیوخوس انجام گرفته باشد. در هر حال نام مهرداد می‌تواند در خود نشانی از علائق دینی او را پنهان داشته باشد. می‌دانیم که مهرپرستی در زمان اشکانیان ابعاد تازه‌ای یافت. آنتیوخوس معبد آناهیتای همدان را غارت کرده بود

۱– گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۹۶–۹۷.

2- Justin, XXXVIII/9.

3- Justin, XXXVI/1, XXXVIII/9.

۴– همان‌جا، ۱۰۲.

و مهرداد معبدهای اِلِمائیس را به باد غارت داد[1]. اشکانیان پس از فتح بابل پایتخت زمستانی خود را به سرزمین بابل بردند که در نتیجه تیسفون در کرانهٔ شرقی دجله ـ درست روبه‌روی شهر سلوکیه ـ اندام گرفت[2]، تا بیش از هشت سده، تا پایان فرمانروایی ساسانیان، در میان پراهمیت‌ترین شهرهای جهان بدرخشد.

فرهاد دوم (اشک ششم)

فرهاد دوم در زمانی جانشین پدر شد (حدود ۱۳۷ پیش از میلاد) که امپراتوری اشکانی گردنی بسیار افراشته داشت. با این همه بازگرداندن دِمِتریوس بر تاج‌وتخت سوریه دیگر به هیچ عنوان مصلحت نبود. حتی فرهاد ناگزیر بود که سال‌ها از برنامهٔ مهرداد برای حملهٔ به سوریه چشم بپوشد. ظاهراً فرهاد در سن نوجوانی بر تخت نشسته است و در آغاز کار مادر او رینو نیابت سلطنت را داشته است[3]. در زمان فرهاد نیز با دِمِتریوس پادشاه سلوکی سوریه که اسیر محترم دربار اشکانی بود، به امید کمک او در حمله به سوریه که همواره در مد نظر بود، رفتاری دوستانه پیش کشیده شد. در عین حال عشق دِمِتریوس به همسر خود دختر مهرداد آن‌قدر عمیق نبود که او را دوبار به فکر فرار ناکام از دربار اشکانیان نیندازد. فرهاد هر دو بار به حکم خویشاوندی یا برنامه‌های آتی خود از گناه او درگذشت و اجازه داد تا او با خانوادهٔ خود در هیرکانی با آسودگی به زندگی خود ادامه دهد.

سرانجام در سال ۱۳۰ یا ۱۲۹ پیش از میلاد آنتیوخوس هفتم (سیدِتِس) برای آزادکردن برادر خود دِمِتریوس با پیش‌دستی بر اشکانیان در سوریه سر به جنگ برداشت[4]. پیداست که آزادسازی برادر بهانه‌ای بیش نبود. آنتیوخوس کم‌تر از هرکسی می‌توانست در فکر رهایی دِمِتریوس باشد. او در جای دِمِتریوس فرمان می‌راند و حتی

1- Strabo, XVI, 1. 18.

2- Meyer, E., "Blüte und Niedergang", Der Hellenismus in Mittelasien. ed. F. Altheim / J. Rehork, Darmstadt, 1969, 64.

۳- نک: دوبواز، تاریخ سیاسی پارت، ۲۰.

4- Justin, XXXVIII/10.

همسر او را به‌زنی گرفته بود.

فرهاد برای بازگرداندن آنتیوخوس هفتم سیاست خوبی را به‌کار بست. او دِمتریوس را با سپاهی اشکانی به رویارویی آنتیوخوس فرستاد[1]. آنتیوخوس نخست دلیرانه جنگید و به موفقیت‌هایی دست یافت و ظاهراً بسیاری از قلمرو اشکانیان را درنوردید، اما به رغم شعف سپاه فرهاد دوم[2]، سرانجام به سبب شکوه دست‌وپاگیر سپاهش کشته شد[3]، یا به عبارتی[4] خود به زندگی خود پایان داد. فرهاد جسد او را در تابوتی سیمین به سوریه فرستاد و با دختر زیبای او ازدواج کرد و از رفتار شایسته با پسر او دریغ نورزید[5]. در این هنگام موقعیت آنتیوخوس آن‌قدر خوب بود که حتی به‌گزارش دیودور[6] در مذاکره با سفیر فرهاد، برای صلح سه شرط تعیین کرد: تحویل دِمتریوس، چشم‌پوشیدن از سوریه و پرداخت باج. دیودور[7] تعداد اسیران سپاه آنتیوخوس را به اغراق ۳۰۰ هزار نفر می‌نویسد. دمتریوس پس از کشته‌شدن آنتیوخوس از فرصت استفاده کرد و مانند مرغی از قفس پرید و به سوریه شتافت؛ اما همسر او کلئوپاترا، که از ازدواج او با رودگونه خشمگین بود و کینهٔ او را در دل داشت، او را کشت.

پس از این وقایع، فرهاد که در آن هنگام در سلوکیه بود، به سبب ناآرامی‌هایی که سکاها به سبب عدم دریافت حقوق فراهم آوردند، ناگزیر از بازگشت به شمال شرقی ایران شد. به‌گزارش یوستین[8] فرهاد برای جنگ با آنتیوخوس سکاها را به‌کمک خوانده بود، اما سکاها هنگامی به جبهه رسیده بودند که جنگ پایان یافته بود و دیگر نیازی به آنان نبود و فرهاد به بهانهٔ تأخیر آن‌ها از پرداخت حقوق‌شان خودداری کرده بود و در نتیجه سکاها از شدت آزردگی سر به شورش و چپاول برداشته بودند. فرهاد پس از پیروزی بر آنتیوخوس هفتم شماری از سپاهیان سوری او را نیز به سپاه خود افزوده بود. این سپاهیان، که جنگ با سکاها برایشان جذابیتی نداشت، از سر کینه‌ای طبیعی که به

1- Josephus, Ant. XIII, 8. 4; Justin, XXXBIII/10.

2- Eusebeus, Chron. I, 40, 18.

3- Josephus, Ant. XIII, 8. 4.

4- Appian, Syr. 68; Aelian, X/34.

5- Justin, XXXIX/1.

6- Diodorus, XXXV/10.

7- Diodorus, XIII/17.

8- Justin, XLII/1.

سبب شکست از فرهاد داشتند، به شورشیان سکایی پیوستند و چنان بلوایی پدید آوردند که در جریان آن فرهاد شاید در سال ۱۲۸ پیش از میلاد کشته شد. از مدت حکومت او اطلاع درستی نداریم[1].

اردوان دوم (اشک هفتم)

پس از فرهاد، به تصمیم مجلس مهستان، عموی کهنسال او اردوان دوم (اشک هفتم) جانشین او شد. از شانس او سکاهای شورشی به اندکی غارت بسنده کردند و دوباره رو به شمال نهادند. دربارهٔ اردوان دوم چیزی نمی‌دانیم، الاّ اینکه او در جنگی با تُخاری‌ها زخم مهلکی از بازو برداشت و کشته شد[2]. آگاهی ما دربارهٔ جنگ اردوان با تُخاری‌ها بسیار اندک است. با این همه از نشانه‌ها چنین پیداست که از این زمان دوره‌ای تازه در تاریخ ایران و پیوند ایران با قوم زرد، هون‌ها و مغول‌ها و دیگر بیابان‌گردان آسیای مرکزی، مانند یوئه‌-چیه‌ها (تخاری‌ها) در حال شکل گرفتن بوده است. کشته‌شدن پیاپی دو پادشاه اشکانی، فرهاد دوم و اردوان دوم، در جنگ با این قبایل قابل تأمل است. اردوان دوم از سال ۱۲۴-۱۲۸ یا ۱۲۳ پیش از میلاد فرمان رانده است.

مهرداد دوم (اشک هشتم)

مهرداد دوم که جانشین پدر شد، یکی از مهم‌ترین شاهان اشکانی است که او را به حق «بزرگ» خوانده‌اند. متأسفانه آگاهی ما دربارهٔ این فرمانروای بزرگ تنها به گزارش ناچیز یوستین[3] محدود می‌شود، که بیشتر به پیروزی او بر سکاها و افزودن قلمرو اقوام زیادی - احتمالاً در حوالی بلخ - به پارت تخصیص یافته است. علاوه براین در غرب فلات ایران نیز مهرداد دوم بسیار موفق بود. او دوباره با پیروزی بر اَرتَوازد[4] (اَرتَوَزدَه) فرمانروای ارمنستان این سرزمین را به امپراتوری خود پیوند زد. مهرداد دوم همچنین بر

1- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/82-85.

2- Justim, XLII/2.

3- Justin, XLII/2.

۴- اَرتَوازد یا آرتاوازد تلفظ ارمنی اَرتَوَزده است.

بخش بزرگی از بین‌النهرین تسلط یافت.

نخستین تماس اشکانیان با رومیان نیز در زمان مهرداد دوم روی داده است. هنگامی که سولا نمایندهٔ تام‌الاختیار سنای روم در کاپادوکیه به سال ۹۲ یا ۹۱ پیش از میلاد، در لشکرکشی خود علیه مهرداد ششم فرمانروای پونتوس و تیگران فرمانروای ارمنستان، و با هدف جلوگیری از قدرت گرفتن بیشتر اشکانیان و ارمنیان، به کرانهٔ فرات رسید، با اُربازو، سفیر مهرداد دوم روبه‌رو شد. مهرداد دوم که نگران پیشروی رومیان به سمت شرق بود، به محض آگاهی از حضور یک شخصیت بزرگ رومی در آسیای صغیر، از فرصت استفاده کرده و اُربازو را برای بستن پیمان صلح و عدم تعرض نزد او فرستاد[۱]. سفارت اُربازو در تاریخ روابط سیاسی-نظامی دو امپراتوری از این روی دارای اهمیت است که این سفارت نخستین تماس شناخته‌شدهٔ ایرانیان با حکومت روم است. ظاهراً تا این تاریخ نه تنها هیچ گفت‌وشنودی میان دو قدرت بزرگ روی نداده بود[۲]. تا این زمان رومیان، که پس از اسکندر و سلوکیه شروع به گسترش قلمرو فرمانروایی خود در شرق امپراتوری خویش کرده بودند، از احوال اشکانیان و ایرانیان اطلاع چندانی نداشتند[۳]. در سال ۹۲ یا ۹۳ پیش از میلاد تیگران دوم که به یاری اشکانیان به پادشاهی ارمنستان دست یافته بود[۴]، به کمک مهرداد (میترادات) ششم که بر پونتوس حکومت می‌راند، آریوبرزن، شاه کاپادوکیه را که دست‌نشاندهٔ روم بود از کار برکنار کرده و پسر مهرداد را بر جای او نشانده بود[۵].

سولا در کاپادوکیه، برای این‌که قدرت خود را به مهرداد نشان دهد، آریوبرزن را دوباره بر تخت نشانده بود. ملاقات اَربازو و سولا در کرانهٔ فرات ـ که برای رومی‌ها تازگی داشت ـ انجام گرفت. ظاهراً به دستور سولا، برای پذیرایی از اربازو سه صندلی گذاشته بودند: یکی برای آریوبرزن، دست‌نشاندهٔ سولا، دیگری برای اربازو و صندلی میانی برای خود سولا. برخی این رفتار متکبرانهٔ سولا را با سفیر ایرانی ستوده‌اند و بعضی

1- Plutarch, Sylla, 5.

2- Plutarch, Lysandros, 5.

3- Colledge, M. A. R., The Parthians, London, 1967, 34.

۴- دیاکونف، م. م.، اشکانیان، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۱، ۵۷.

۵- دوبواز، نیلسون، تاریخ سیاسی پارت، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، تهران، ۱۳۴۲، ۳۶-۳۲.

آن را به یک بی‌ادبی بی‌موقع تعبیر کرده‌اند. در هر حال به محض بازگشت اربازو به نزد مهرداد، مهرداد فرمان مرگ اورا صادر کرد، که چرا نتوانسته است سولا را مرعوب رفتار خود کند[۱]!

دربارهٔ زمان درگذشت مهرداد دوم چیزی نمی‌دانیم[۲]. با اشاره‌ای که از یوزِفوس[۳] در دست است، چنین برمی‌آید که او در سال ۹۰ پیش از میلاد هنوز بر تخت بوده است. او به‌گمان در سال ۸۹ درگذشته است[۴].

آشفتگی در فرمانروایی اشکانی

مهرداد به همان اندازه که در وحدت و عظمت میراث اشکانی کوشید، با دادن اختیاراتی به ساتراپ‌های خود، سبب فراهم‌آمدن تشتتی پنهان نیز شد. برای نمونه برادر او گودرز، که تا حدود سال ۸۱ پیش از میلاد زنده بود، در بابل مانند یک شاه مستقل حکومتی برای خود به راه انداخت و پس از مرگ مهرداد با جانشین او درافتاد. تیگران از فرصت استفاده کرد و بخش هفتاددره را از امپراتوری اشکانی جدا کرد. او نه تنها نینوا، بین‌النهرین، کیلیکیه و فینیقیه، حتی اربل و آتروپاتن را به تصرف خود درآورد و شخصی به نام بغداد را به ساتراپی آتروپاتن گمارد؛ سپس تا پیرامون همدان تاخت و مدعی عنوان اشک و شاهنشاه برای خود شد[۵]. گودرز پس از مهرداد خود را در بابل شاهنشاه خواند و بر خود عنوان اشک را نهاد. به این ترتیب از نخست پیدا بود که دربار اشکانی با مرگ مهرداد با آشفتگی و بحران رودررو خواهد بود.

با مرگ مهرداد دوم علاوه بر این‌که منابع ناچیز ما دربارهٔ تاریخ اشکانیان ناچیزتر می‌شود، دربار اشکانی نیز برای مدتی کوتاه گرفتار آشفتگی بوده است[۶] که از چگونگی

۱- دربارهٔ مهرداد کمی پایین‌تر نک: نگاهی کوتاه به موقعیت ارمنستان.

۲- این که به گزارش یوستین مهرداد دوم را برادر او اُرُد کشته باشد درست نیست. شاید منظور او مهرداد سوم بوده است. در کتاب یوستین حفره‌ای حدود ۶۰ ساله به چشم می‌خورد.

3- Josephus, Antiq., XIII, 14. 3.

4- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/87.

5- Appian, Syr., 48-49, Plutarch, Lucullus, 94.

6- Plutarch, Lucullus, 36.

آن بی‌خبریم. به گمان مهرداد دوم پسری نداشت که جانشین بی‌گفت‌وگوی او شود و مجلس مهستان هم که در چنین موقعی شاه جدید را می‌گزید از توانایی لازم برخوردار نبوده است. در نتیجه در این دوره تا برتخت‌نشستن اُرُد با نشانه‌هایی از فرمانروایی چندین شاه روبه رو هستیم که ظاهراً هریک بر قلمرویی از امپراتوری اشکانی فرمان رانده است. به این ترتیب پیداست که با منابع اندک و بسیار ناکارآمد موجود پرهیز از آشفتگی در ترتیب شاهان بسیار دشوار است و ما ناگزیریم تنها به اشاره‌ای بسنده کنیم:

مناسکیر (کام‌نَخجیر؟)[۱]

حتی از خواندن نام این شاه اشکانی عاجزیم. تاریخ بر تخت‌نشینی مناسکیر نیز معلوم نیست. نام این شاه بر روی سکه‌ها به خط یونانی به صورت کامنیزکیرو آمده و جالب است که او برخلاف معمول خود را اشک نخوانده است. شاید همین امر نشان دهندهٔ آن باشد که او شاهنشاه نبوده و نمی‌توانسته است خود را اشک بنامد. برخی گمان کرده‌اند که در پشت این نام دگرگون شده، نام «منوچهر» قرار گرفته است[۲] و بعضی دیگر به نام کام‌نخجیر (شکاردوست) رسیده‌اند[۳]. به نوشتهٔ لوکیان[۴] که این نام را کامنَذخیرِس ثبت کرده است، مناسکیر در ۹۶ سالگی درگذشته است. در هر حال آنچه دربارهٔ این شاه اشکانی آوردیم تنها برای ضبط اطلاعات پراکنده بود!

سَنَتْروک[۵] (اشک دهم)

همزمان با مناسکیر، یکی از مدعیان سلطنت مرد سالخورده‌ای به نام سَنَتروک بود که

۱- از املای این نام که به صورت Mnaskires آمده است مطمئن نیستیم.

۲- صبحی پاشا، تکملة العبر (ZDMG, XVII/785)؛ نک: محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، دررالتیجان (تاریخ اشکانیان)، به کوشش نعمت احمدی، تهران، ۱۳۷۱، ۴۵۲-۴۵۳؛ نیز:

cf. Spiegel, Eranische Altertuskunde, III/88.

3- Hoffmann, Auszüge aus syrischen Akten persischer Märtyrer, 283.

4- Lucian, 16.

۵- به گمان سَنَت‌دروغ (سختگیر [در برابر] دروغ).

احتمالاً پسر مهرداد اول و برادر فرهاد دوم بوده است. او تاب پایداری در برابر مناسکیر را نیاورد، نزد سکاها گریخت و پس از مرگ مناسکیر به دربار فراخوانده شد و در سن ۸۰ سالگی بر تخت نشست و به سبب کهولت، پسر خود فرهاد سوم را شریک سلطنت کرد. پیداست که در زمان این فرمانروای ناتوان دولت اشکانی نتوانست بر آشفتگی فزایندهٔ خود چیره شود. سنتروک ظاهراً از ۷۶ پیش از میلاد تا ٦۷ فرمان رانده است[1].

. نگاهی کوتاه به موقعیت ارمنستان

پیش از پرداختن به فرهاد سوم، نمی‌توان از ارمنستان ـ که در طول سراسر تاریخ اشکانیان در رویارویی با رومیان همواره خط مقدم و تعیین‌کنندهٔ جبهه را برای دربار ایران تشکیل می‌داد ـ چشم پوشید. از این پس ارمنستان تقریباً همواره در چشم‌انداز تاریخ اشکانیان قرار دارد و بیشترین گزارشی که مورخ در پیوند با تاریخ اشکانیان می‌یابد در ارتباط با ارمنستان است.

ارمنستان در آستانهٔ آسیای صغیر و یونان، برای ایران همیشه اهمیتی استراتژیک داشت و بدون دراختیار داشتن این سرزمین توجه به فراسوی مرزهای غربی ایران غیرممکن بود. ارمنستان برای رخنه به قفقاز نیز نقشی تعیین‌کننده داشت. در حقیقت با دراختیار داشتن ارمنستان خیال فرمانروایان ایران از بابت رخنه یا حملهٔ قدرت‌های بیگانهٔ غرب امپراتوری آسوده می‌بود. برای امپراتوری روم نیز چنین بود و هرگاه ارمنستان به صورت دست‌نشانده در قلمرو آنان قرار می‌گرفت، تعادل نیرو به سود روم به هم می‌ریخت. پیداست که اهمیت ارمنستان با پدیداری و قدرت گرفتن امپراتوری روم، که یک لحظه نمی‌توانست از ایران چشم برگیرد بیش از پیش متبلور شده بود و چنین بود که ارمنستان تا برآمدن اسلام و فروپاشی شاهنشاهی ایران همواره در مرکز برنامه‌های فرمانروایان ایران قرار داشت. شاهان هخامنشی با شناخت همین اهمیت استراتژیک بود که این سرزمین را با تعصبی چشمگیر بخشی از امپراتوری خود می‌پنداشتند.

پس از درگذشت اسکندر موقعیت ارمنستان تغییر نیافت و سلوکوس این سرزمین را

1- Rawlinson, G., The 6. Monarchy of the East, 137, 139.

همچنان یکی از ساتراپی‌های خود می‌پنداشت. به هنگام درگیری‌های آنتیوخوس بزرگ با فرمانروایی تازه‌برآمدهٔ روم، برای نخستین بار حدود سال ۱۹۰ پیش از میلاد دو تن از سرداران او، که از نام‌هایشان پیداست که ایرانی هستند، با تسلط بر ارمنستان برای خود حکومت‌های مستقلی راه انداختند که البته می‌توان تصور کرد که دست کم در آغاز برای برافراشتن علم استقلال جلب رضایت آنتیوخوس بزرگ، که به سبب ضعف امکان مخالفت نداشته است، نیز ضروری بوده است. صورت یونانی نام این دو سردار، که با شکست آنتیوخوس از رومی‌ها سرسپردهٔ آنان شدند، زَریادرِس و اَرتَخیاس است: ظاهراً زریر[1] و اَرتَخیَه[2]. این دو ارمنستان را به دو بخش تقسیم کرده بودند. زریادرِس در ارمنستان شرقی بود که با ماد کوچک، سرزمین آلبانی‌ها (ارانی‌ها) و ایبِریا هم‌مرز بود و تاکُلخیس و کاپادوکیه امتداد داشت و ارتخیاس در ارمنستان غربی فرمان می‌راند.

حدود ۱۶۵ پیش از میلاد آنتیوخوس چهارم (اپیفانِس) با دستگیرکردن ارتَخیاس دوباره ارمنستان را ضمیمهٔ فرمانروایی سلوکی کرد[3]. اما ظاهراً با فروپاشی سلوکیه دوباره کار دو شاهک نام‌برده رونق گرفت و پس از مرگ اینان پسرانشان به حکومت رسیدند. تیگران جانشین زریادرِس بود و اَرتانَه[4] (اَرتانِس)، که تیگران از این دو مهم‌تر بود و نخستین کاری که کرد پرداخت به ارمنستانی یک‌پارچه بود. دربارهٔ آغاز کار تیگران آگاهی چندانی نداریم. تنها این‌که در زمان مهرداد دوم مدتی به صورت گروگان در اختیار دربار اشکانی بوده است و به کمک مهرداد به سلطنت رسیده است[5]. پارت‌ها زمانی به او اجازهٔ بازگشت به حکومت را دادند که قسمتی از خاک ارمنستان را ضمیمهٔ شاهنشاهی خود کردند[6]، که البته کمی بعد، در دورهٔ ضعف و آشفتگی، برای خاکی که گرفته بودند ناگزیر از پرداخت بهای گزافی شدند: تیگران نه تنها استان‌های متعددی از

۱- قابل قیاس با زریر کیانی.

۲- یا اَرتَخْشَثرَه (اردشیر) یا اَرتَخرَتو. به معنی‌های «فرمانروایی تقوی» و «خردِ تقوی». نک:
Hinz, Altpersisches Sprachgut der Nebenüberlieferung, Wiesbaden, 1975, 211.

3- Appian, Syr. 45.

4- Cf. Hinz, Altpersisches Sprachgut der Nebenüberlieferung, Wiesbaden, 1975, 214.

5- Justin, XXXVIII/3.

6- Strabo, XI, 14. 15; Justin, XXXVIII/3.

فرمانروایی اشکانی را از آن خود کرد[1]، بلکه چنان‌که از بیشتر سکه‌های او برمی‌آید[2]، مدعی عنوان شاهنشاه برای خود شد[3] و قراین چنین پیداست که با دست‌اندازی به قلمرو بیشتری از امپراتوری اشکانیان را در سر می‌پروراند. تیگران از سر غرور با سوریه که اینک یک پادشاهی دست‌نشانده بود، رفتاری خودخواهانه داشت و مردم سوریه به اجبار تن به فرمان او می‌دادند[4]. در این میان دربار اشکانی به سبب نگرانی از پیشرفت رومیان به طرف شرق و احساس این خطر که آن‌ها می‌توانند جای اسکندر را بگیرند علاقه‌ای جدی به ضعف تیگران در برابر رومیان نداشت[5].

تیگران با اعمال سیاست کوچاندن مردم نیز نگرانی‌هایی برای مردم زیر فرمان خود فراهم آورد: یونانی‌های کاپادوکیه و کیلیکیه را به بین‌النهرین کوچاند و عرب‌های کوچ‌نشین ساحل فرات را به کُمازِن انتقال داد[6]. در این میان بنای شهر جدید تیگرانوکَرتا نیز مزید بر علت بود. می‌باید مردم زیادی از یونانیان کیلیکیه، از مردم آدیابِنِه، آشور، کاپادوکیه و پیرامون در این شهر نوخاسته اسکان داده می‌شدند[7]. همهٔ این جابه‌جایی‌ها در نامحبوب کردن تیگران نقش داشتند.

اما در گزارش ناکامی‌های تیگران باید به جنگی اشاره کرد که او با مهرداد دوم راه انداخت. او به سبب این جنگ ناگزیر بود تا پایان زندگی خود تن به خواری دهد و دخالت مستمر رومی‌ها را در مسائل ارمنستان و سوریه تحمل کند. این دخالت‌ها، که سده‌های متوالی ادامه یافتند، همواره مانع بزرگی بر سر راه اشکانیان در برخورد با مسائل غرب بودند. مهرداد دوم در گام‌های سرسختانه‌ای که برای درنوردیدن مانع از سر راه برمی‌داشت هرگز به موفقیت چشمگیری نرسید.

سرانجام در سال ۶۹ پیش از میلاد، هنگامی که مهرداد پونتی[8] از لوکولوس سردار رومی شکست خورد و از داماد خود تیگران پناه خواست، ارمنستان نیز درگیر جنگ

1- Cf. Plutarch, Lucellus, 14; Justin, XL/1.

2- Langlois, Numismatique de l'Armenie, Paris, 1859, 25 f..

3- Cf. Plutarch, Lucellus, 21.

4- Plutarch, Lucellus, 21.

5- Justin, XXXVIII/4-7.

6- Pliny, VI/32.

7- Plutarch, Lucellus, 26.

۸- در این بخش مهرداد دوم با مهرداد پونتی اشتباه نشود.

شد. تیگران، ناخشنود از این رویداد، نه تنها از دیدار با پدرزن خود مهرداد پونتی تن زد، بلکه او را در مردابی دور و ناسالم تقریباً زندانی کرد. رومی‌ها با اعزام هیأتی نزد تیگران خواستار تحویل مهرداد پونتی شدند. در این هنگام مقر تیگران در آنتیوخ (انتاکیه) بود، اما آپولوس کلودیوس، سفیر لوکولوس، ناگزیر باید در انتظار بازگشت تیگران که به فینیقیه رفته بود، می‌ماند. کلودیوس با استفاده از فرصت غیبت تیگران، به ایجاد ارتباط با سرانی پرداخت که از حکومت ارمنیان ناراضی بودند، از آن میان زَربینوس شاهک گوردین و سران یونانیانی که برای رهایی از یوغ ارمنستان پیوند با رومیان را به نفع خود می‌دیدند. دسیسه‌ها از چشم تیگران دور نماندند. زَربینوس سر خود را از دست داد[1] و کلودیوس، بی‌آنکه نتیجه‌ای از سفارت خود گرفته باشد، با دست خالی ناگزیر از بازگشت شد. در نتیجه نظر تیگران نسبت به مهرداد پونتی برگشت و با دعوت او به دربار روابط این دو به تفاهم و دوستی گرایید.

تیگران از سر غرور حضور رومی‌ها را در منطقه جدی نگرفت و لوکولوس از این غرور بیشترین استفاده را برد. او از کاپادوکیه به سوی ارمنستان به راه افتاد و پس از گذشتن از فرات (شاید پیرامون مالاتیا) وارد ارمنستان شد. در این هنگام چون به فرمان تیگران، پیکی راکه خبر ورود رومی‌ها را به او رسانده بود گردن زدند، دیگر کسی در خود یارای رساندن خبری دیگر نیافت. به این ترتیب تیگران، در میان چاپلوسان پیرامون خود، کاملاً از چگونگی احوال دشمن بی‌خبر ماند. تازه هنگامی‌که لوکولوس به نزدیکی دوست تیگران میثروبَرزن رسید، او دیگر توانایی جلوگیری از لوکولوس را نداشت. شاه مغرور ارمنستان دریافت که برایش امکان پایداری در تیگرانوکرتا وجود ندارد. او ناگزیر به تاوروس (شاید پیرامون موش) عقب نشست تا برای خود سپاهی جمع‌وجور کند. اما لوکولوس فرصت این کار را برای او باقی نگذاشت. بنابراین تیگران با برجای گذشتن باروبنه با شتاب به آرتاکساتا (آرتاشات) در نزدیکی ایروان در شمال پناه برد.

مهرداد پونتی به او پیشنهاد کرد تا از رویارویی با لوکولوس در دشت باز پرهیز کند و جنگ را به گذرها بکشاند، اما تیگران که سپاهی از ارمنستان، ماد کوچک، گوردین و آدیابِنه و پیرامون آلبانیا و ایبِری فراهم آورده بود، گمان کرد که می‌تواند پایتخت خود

1- Plutarch, Lucellus, 29.

تیگرانوکرتا را که در محاصرهٔ لوکولوس بود آزاد کند. اما هنوز شمشیر از نیام نکشیده خود نخستین کسی بود که از برابر رومیان گریخت. او حتی در راه فرار برای این‌که شناخته نشود تاج خود را رها کرد[۱]. شهر به آسانی سقوط کرد و ساکنان یونانی شهر بی‌درنگ به مذاکره با فاتحان پرداختند[۲]. مردم شهر به زادگاه‌های خویش بازگشتند و گنجینهٔ گران‌بهای پایتخت تیگران به دست رومیان افتاد.

تیگران دوباره به توصیهٔ مهرداد پونتی سپاهی فراهم آورد. لوکولوس این بار در آرتاکسات بر او تاخت و تیگران یک بار دیگر شکست خورد. در این هنگام چون سپاهیان رومی از دشواری لشکرکشی خسته شده بودند، لوکولوس به عقب بازگشت، اما نصیبین را که تیگران از پارت‌ها گرفته بود به محاصره درآورد[۳]. به این ترتیب تیگران و مهرداد پونتی توانستند کمی نیرو بگیرند.

کمی بعد سنتروک، فرمانروای اشکانی، نامه‌ای دوستانه به لوکولوس نوشت و پاسخ دوستانه‌ای نیز دریافت کرد. اما همین‌که پارت‌ها رومیان را متوجه کردند که در قبال این دوستی خواهان بین‌النهرین هستند، لوکولوس بی‌درنگ هوس جنگ با پارت‌ها را در سر پروراند، اما به سبب وجود نگرانی‌هایی مهم از این برنامه بازماند. در این میان سنتروک نیز به رومیان بدبین بود، اما با این‌که حتی به فرستادهٔ لوکولوس به چشم جاسوس می‌نگریست، خویشتنداری پیشه کرد و به سبب خشمی که از تیگران در دل داشت به تحریک‌های او برای آغاز جنگ بهایی نداد.

سرانجام روم لوکولوس را فراخواند و پومپه (پومپیوس) این مأموریت او را به عهده گرفت. در همین گیرودار، در سال ۶۸ پیش از میلاد، سنتروک سالخورده که در تمامی طول سلطنت خود نگران جنگ با تیگران و رومیان بود، درگذشت و پسر او فرهاد سوم بر تخت فرمانروایی اشکانی نشست.

حاشیه‌ای بر تاریخ

مورخ احساس می‌کند که باید به خوانندهٔ غیرحرفه‌ای خود بگوید، آگاه است که با

1- Dio, XXXVI/5.
2- Dio, XXXVI/3a.
3- Dio, XXXVI/6, 8.

نگاهی به ارمنستان و آوردن چند گزارشِ غریبهٔ چند مورخِ غریبه در تنگنای خاموش تاریخ هیچ کمکی به او نکرده است! ما با این نگاه نه از درون ایرانِ هزاره‌های گمشده چشم‌اندازی روشن یافتیم و نه از بیرون آن، و هنوز هم مطمئن هستیم که در این چشم‌انداز مات به کوچکی یا بزرگی هیچ نامداری، که نامش را به ضرورت آوردیم، پی‌نبردیم. اما تردیدی نداریم که حتماً حقیقت‌ها و واقعیت‌ها چیزهایِ غیرقابلِ دست‌رسِ دیگری بوده‌اند، و چنین نبوده است که زندگی سیاسی و اجتماعی ایرانیان منحصر به چند جنگ‌وگریز مبهم در ارمنستان باشد! حتماً در شرق و شمال شرقی شاهنشاهی ایران، از سکستان تا هیرکانی هم خبری بوده است. دست مورخان از این روی کاملاً خالی است. غرب در این زمان با شرق ایران تماسی نداشته است که ما امروز با خواندن تاریخ باستانی اینان به چند تصویر مات از خودمان دست یابیم!

رویدادهای تاریخی همواره با چهره‌ای مسخ شده متولد می‌شوند و با روندی مسخ شده اندام می‌گیرند و با منظری فرتوت و مسخ شده از رواج پرهیبت خود می‌افتند و منسوخ می‌شوند. همچنان که هنوز هم این‌چنین است! چنین است که تنها سود بررسی تاریخ، یافتن احتمالیِ مُثُلی مات است از آدمیان گذشته. مُثُل خوبان و پلیدان درهم آمیخته‌اند و بازشناسی آن‌ها به کمک جسدهای مسخ‌شدهٔ آن‌ها غیرممکن است، اما همین مُثُل مسخ‌شدهٔ مات و رنگ‌پریده، ابهت تاریخ را می‌شکنند و آن را از سکه و چشم می‌اندازد، تا مُثُل وسوسه‌انگیز تاریخ اندام بگیرد و چشم‌نواز شود! چنین است که اسطوره پا به ذهن و شعور آدمیان می‌گذارد و آدمی را دل‌بستهٔ تاریخ و خود نگه‌می‌دارد. دست آخر باید یلان اساطیر را در میان مهردادها، تیگران‌ها و لوکولوس‌ها جست و آدمیانی که در پیرامون اینان، حیران و مبهوت، یا شکیبا و بهافرین می‌زیستند. گریزی نیست! باید که به دستاوردهای ناچیز باستان‌شناسان بسنده کرد و ساعت‌ها در موزه‌ها جلو ویترین‌های حقیر چند سفال لب‌پریده ایستاد و برای زدن نقبی به محفل‌های شاهانه و محفل‌های مردمی خیال‌پردازی کرد و بیهوده از خود پرسید که راستی را مردم هزاره‌های گمشده، اگر مانند ما با دیدن یک‌دیگر با هم سلام‌وعلیک می‌کردند، پس از سلام‌وعلیک اخبار روزشان و شایعات روزشان چه بوده است. و ساعت‌ها در موزهٔ ایران باستان جلو تندیس بلنداندام و تنومند بلندپایه‌ای اشکانی، که گویا سرش از آن

خودش نیست، ایستاد و به چشمان بی‌نگاه او خیره شد و یاد سرِ ناتنی تندیس مدرن مرد بلندبالایی افتاد که امروز، با جایِ زخمی عمیق بر گلوگاه، در گوشهٔ شمال غربی حیاط انجمن آثار و مفاخر ملی ایران، بر مردم شیفتهٔ مفاخر ایران نگاهی ناتنی دارد. این سرِ ناتنی را، که واقعیتی مکرر و انکارناپذیر را با وقاحتی تحمیلی در خود پنهان کرده است، دیگر نمی‌توان و نباید شوخی انگاشت. سفارشِ ساختِ سرِ مجرد مردی ریزنقش برای تندیس مردی بلندبالا که سرش بر تنش زیادی کرده بود و بایستی برباد می‌رفت نیز هنری است از هنرهای فرزندان آزموده و پرخاطرهٔ تاریخ، که دست مریزاد!

این هم ناگفته نماند که اگر خوبی‌ها، زیبایی‌ها، قشنگی‌ها و کرامت‌ها در یکی از گذشته‌های دور از سکه و رونق می‌افتادند، امروز حتی از مُثُل آن‌ها نیز خبری نمی‌بود! چون این‌ها از سفال نیستند که بتوان به لب‌پریده‌ای از آن‌ها در طاقچهٔ موزه‌ها برخورد!

فرهاد سوم (اشک یازدهم)

هنگامی که فرهاد سوم ملقب به تِئوس بر تخت نشست، فرمانروایی اشکانی در بحران بزرگی غوطه می‌خورد که با درگذشت مهرداد دوم پدید آمده بود. اینک مانند دورهٔ مهرداد اول یک بار دیگر لازم بود که در قدرت مرکزی تحرکی دوران‌ساز به وجود بیاید.

فرهاد سوم نه تنها برآن بود که به مرزهای دوران شکوفایی دست بیابد، بلکه باد گستردن مرزهای غربی را نیز در سر می‌پروراند. اقوام تورانی، که از شمال به بلخ تا هندوستان رخنه کرده بودند، چشمداشت به مرزهای شرقی و شمالی را غیر ممکن کرده بودند. امکان دستیابی به مرزهای تازه در صفحات غربی از این روی آسان‌تر بود که حکومت محتضر سلوکیه در میان قدرت‌های نوخاستهٔ اشکانیان و رومی‌ها دست‌وپا می‌زد. اما پیش از هرچیز می‌بایستی ارمنستان، که از دیرباز غالباً بخشی از ایران بود، دوباره به خاک شاهنشاهی اشکانی افزوده می‌شد. تیگران و هم‌پیمان او مهرداد پونتی با فرستادن سفیری به دربار ایران خواهان آن بودند که فرهاد سوم از آنان در رویارویی با رومیان پشتیبانی کند. تیگران میل داشت همهٔ سرزمین‌هایی را که از اشکانیان گرفته بود به فرهاد بازگرداند، با این شرط که فرهاد از او به هنگام حملهٔ احتمالی رومی‌ها به ارمنستان حمایت کند. رومی‌ها نیز برای جبران دوستی ایران پیشنهادی همانند داشتند. فرهاد پیمان

دوستی با رومی‌ها را به مصلحت نزدیک‌تر یافت[۱]. او به پومپه وعده داد که در صورتی که آن‌ها مهرداد پونتی را زیر فشار بگذارند، او نیز تیگران را سرگرم کند. به این ترتیب فرهاد به جای کمک به تیگران سالخورده، به پسر او ـ که او هم تیگران نامیده می‌شد، و بر ضد پدر شوریده بود ـ یاری رساند. تیگران جوان که به ایران پناهنده شده بود و داماد فرهاد بود به کمک او به ارمنستان حمله برد و در پیِ تصرف بخشی از قلمرو پدر، شهر آرتاکسات را که پایتخت او بود به محاصره درآورد. فرهاد با بلندشدن مدت محاصره سپاهی در اختیار تیگران پسر قرار داد و خود به داخل مرزهای ایران بازگشت. در این هنگام فرات مرز مشترک ایران و روم بود[۲].

با بازگشت مهرداد دوم، تیگران پدر بر پسر تاخت و او را فراری داد. تیگران که به خاطر شکستی که خورده بود روی بازگشت به ایران را نداشت، نخست به مهرداد پونتی پناه برد؛ اما از این بیم که مهرداد او را به ارمنستان تحویل دهد، ناگزیر از پناهنده‌شدن بر پومپه شد. پومپه همراه تیگران جوان به ارمنستان تاخت و با پیروزی‌هایی که به دست آورد تیگران پدر را به تسلیم واداشت. با پیمان صلحی که بسته شد، تیگران از سوریه، فینیقیه، کیلیکیه، گالاتیه به نفع پومپه صرف نظر کرد و قرار شد که گوردین و سوفِن سهم تیگران پسر شود. این تیگران آزرده از نتیجهٔ پیمان، چنان رفتاری کرد که پومپه او را دستگیر کرد و به رغم تقاضای استرداد او از سوی پدرزنش فرهاد، بعداً در روم اعدام شد[۳]. فرهاد سوم، که گوردین را ملک طلق خود می‌دانست از این پیمان ناراضی بود و در سال ۶۵ پیش از میلاد به گوردین حمله کرد. آفْرَنیوس سردار پومپه در نبردی که روی داد فرهاد را تا اربل عقب نشاند[۴].

اینک سپاه روم به نزدیکی کرانهٔ غربی دجله رسیده بود و پومپه می‌توانست نسبت به پیشنهادهای فرهاد بی‌اعتنا باشد. اما هنگامی که پومپه در اشاره به فرهاد عنوان «شاهنشاه» را از قلم انداخت، پیمانهٔ شاهنشاه اشکانی لبریز شد[5] و عبور از فرات را برای پومپه ممنوع کرد. پومپه نیز که از روم اجازهٔ جنگ با شاه اشکانی را نداشت، برای این‌که کار را

1- Dio, XXXVI/45.

2- Dio, XXXVI/51.

3- Appian, Mithridates, c. 104, 105, 107.

4- Plutarch, Pompejus, 33-36; Dio, XXXVII/5.

5- Plutarch, Pompejus, 38; Dio, XXXVII/5.

به جای باریکی نکشد به دادن پاسخی مبهم بسنده کرد.

فرهاد در سال ۶۴ پیش از میلاد به ارمنستان حمله برد و تیگران ناگزیر از درخواست کمک از رم شد. پومپه با این استدلال که جنگ چیزی جز اختلاف‌های کوچک مرزی نیست، تیگران را به خویشتنداری خواند و از سوی خود سه تن را به حکمیت برگزید. مأموریت این سه تن موفقیت‌آمیز بود. زیرا دو طرف متخاصم به این باور رسیدند که هردو از پومپه خشمگین هستند و اوست که دشمن واقعی است و اگر دو طرف متخاصم هم‌پیمان شوند بهتر می‌توانند از پس دشمن مشترک رومی برآیند؛ همین و بس. جز این هیچ‌گونه خبری دربارهٔ شرکت دربار ایران در درگیری‌های ارمنستان و روم نداریم.

فرهاد در سال ۵۸ یا ۵۷[1] پیش از میلاد به وسیلهٔ پسران خود اُرُد و مهرداد مسموم شد[2]. او باید میان ۷ تا ۱۰ سال فرمان رانده باشد[3].

مهرداد سوم (اشک دوازدهم)

امری محال است که دریابیم که رایزنی برادران مهرداد و اُرُد بر سر کشتن پدر چگونه بوده است. به قرارومدار آن‌دو نیز هرگز نخواهیم دانست که آیا آهنگ تقسیم قدرت را داشته‌اند یا کشور را. تنها پیداست[4] که زور مهرداد چربیده است و بر سریر نشسته است. ظاهراً این دو برادر پدرکش تنها در یک چیز با هم تفاهم داشته‌اند و آن این‌که هردو در سکه‌های خود، خود را فیلوپاتِر (پدردوست) نامیده‌اند! در این میان شگفت‌انگیز است که مهرداد از نخست در سکه‌هایش به نام خود بسنده کرد و از آوردن عنوان «اشک» پرهیز کرد. گویا جو حاکم بر محفل سیاسی، به ویژه در مجلس مهستان، این حق و اجازه را به نفع جبههٔ اُرُد به او نمی‌داده است.

۱- نک: دوبواز، تاریخ سیاسی پارت، ۵۶.

2- Dio, XXXIX/56.

خواهیم دید که از این پس تاریخ پدرکشی و برادرکشی در دربار اشکانیان رسم می‌شود!

3- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/98.

4- Justin, XLII/4.

نخستین برنامهٔ مهرداد سوم روشن‌کردن تکلیف اختلاف با ارمنستان بود. چون به هنگام لشکرکشی مارکوس‌کراسوس هنوز گوردین در دست اشکانیان بود، باید که این جریان مربوط به سال ۵۷ پیش از میلاد بوده باشد. اما مهرداد سوم جنگ با ارمنستان را، که در این هنگام اَرتوازد (اَرتَوَزدَه)، پسر تیگران، بر آن فرمان می‌راند، به سبب شورش برادر خود اُرُد ناتمام گذاشت و به داخل ایران بازگشت. اُرُد با نزدیک‌شدن او به پایتخت فرار را بر قرار ترجیح داد. چندی برنیامد که مهرداد سوم به سبب رفتار پرخشونتی که پیشه کرد، از سوی مجلس مهستان (سنای اشکانی) از سلطنت برداشته شد[۱]. شاید هم از نخست توطئه‌ای به نفع اُرُد در کار بوده است که ما از چندوچون آن خبری نداریم. سورن، یکی از بلندپایگان پر نفوذ وقت[۲]، اُرُد را به پایتخت آورد و او را بر تخت شاهی نشاند و حکومت ماد به مهرداد سوم ـ که نمی‌خواستند او را به سببی نامعلوم کاملاً از قدرت حذف کنند ـ داده شد. مهرداد که نمی‌توانست به این حکومت بسنده کند، چون بر آن شد تا برادر خود را از تخت به پایین کشد، از حکومت بر ماد نیز برداشته شد[۳]. او ناچار در سال ۵٦ پیش از میلاد به گابینیوس سردار رومی در سوریه پناهنده شد. اما گابینیوس که سرگرم حل مشکل بطلمیوس سیزدهم بود از کمک به مهرداد سر باززد. بطلمیوس نیز مانند مهرداد اورنگ خود را باخته و از مصر رانده شده بود. در این هنگام مهرداد هوادارانی در میان اعراب بین‌النهرین یافت[۴]. در نتیجه بابل به تصرف او درآمد و شهر سلوکیه نیز اعلام همکاری کرد[۵]. اما اُرُد به سرداریِ سورن، بابل را محاصره کرد. در نتیجه شهر دچار قحطی شد و مهرداد خود را تسلیم برادر کرد و ظاهراً در سال ۵۵ پیش از میلاد در حضور برادر اعدام شد.

1- Justin, XLII/4.

۲- سورن را می‌توان کارِن خواند و در برخی از کتاب‌ها هم به همین صورت آمده است. کارِن را می‌توان در قارن شاهنامهٔ فردوسی بازیافت. برای آگاهی از موقعیت سورن، نک: Plutarch, Crassus, 25.

3- Dio, XXXIX/56.

4- Appian, Syr. 51.

5- Cf. Plutarch, Crassus, 21.

اُرُد اول (اشک سیزدهم)

اُرُد اول تازه بر تخت نشسته بود که خطری برآمده از غرب، به بزرگی خطر حملهٔ اسکندر، پایه‌های تختش را ناامن کرد. جنگ‌های اُرُد با رومیان از مشهورترین جنگ‌های دودمان اشکانی است. در آغاز فرمانروایی ارد، مارکوس کراسوس ـ معروف به خوابانندهٔ شورش اسپارتاکوس و انقلاب بردگان ـ که در سال ۵۵ پیش از میلاد به کنسولی روم رسیده بود مأموریت داشت که مسأله شرق را سامان دهد. کراسوس ۶۰ ساله که پول‌پرستی او بر سر زبان‌ها بود، با این‌که جنگ با پارت‌ها در برنامهٔ کار او قرار نداشت و بهانه‌ای هم برای چنین جنگی فراهم نیامده بود، در سال ۵۴ پیش از میلاد به امید دست‌یافتن به ثروت، به فکر جنگ با پارت‌ها افتاد و در سال ۵۴ برای نخستین بار از فرات گذشت و گام بر آستانهٔ خاک ایران نهاد. پیداست که در جنگی اعلان‌نشده، تصرف شهرهای خط مقدم، که یونانی‌نشین بودند، کار دشواری نبود. کراسوس در این نبردِ نخستین، ظلم و ستم زیادی به شکست‌خوردگان روا داشت. او چنان از این پیروزی سرمست شد که از سپاهیان خود خواست که او را امپراتور بخوانند و سپس برای گذرندان زمستان به سوریه عقب نشست. او در این‌جا معبد اورشلیم را غارت کرد و به زر و سیم زیادی دست یافت. بازگشت کراسوس به سوریه فرصت خوبی را برای پارت‌ها، که نیاز به آماده‌سازی سپاه خود داشتند، فراهم آورد.

اُرُد و کراسوس

کراسوس از پیروزی خود چنان مطمئن بود که به شیوهٔ اسکندر سودای کودکانهٔ فتح بلخ و هند را نیز در سر می‌پروراند. او غرور و خودستایی لوکولوس و پومپه را در مقایسه با کارهایی که سودای انجام آن‌ها را داشت با غرور کودکان همانند می‌دانست. او لاف می‌زد که به پارت خواهد تاخت و به باختر و هِند درخواهد آمد و اقیانوس‌ها را تصرف خواهد کرد[1].

1- Plutarch, Crassus, 19-21.

سیلَک[۱]، فرمانده اشکانی که در محلی به نام ایخنه[۲] غافلگیر شده و از کراسوس شکست خورده بود، با زخمی که برداشته بود خود را به اُرُد رساند. در این‌جا پلوتارخ[۳] داستانی می‌آورد که بدون توجه به درستی یا نادرستی آن، چون به زمان اُرُد و کراسوس بسیار نزدیک است، دارای اهمیت است: اُرُد با فرستادن هیأتی به نزد کراسوس به او پیام می‌دهد که اگر او از سوی سنای روم به جنگ ایران آمده است، سپاه ایران نیز با قدرت تمام خواهد جنگید و به کسی امان نخواهد داد، اما اگر او به ارادهٔ خود به شهرهای ایران حمله کرده است، با ترحم به پیری او و به سپاهیان او اجازه داده خواهد شد که به میل خود ایران را ترک کنند. زیرا به این سپاهیان در ایران به چشم زندانی نگریسته می‌شود و نه نگهبانان پادگان‌های رومی. کراسوس با تکبر می‌گوید، پاسخ این پیام را در سلوکیه خواهد داد! آن‌گاه ویزیکِس (شاید: ویزَک)، ریش‌سفید هیأت ایرانی، با خنده کف دست خود را نشان می‌دهد و می‌گوید که اگر کراسوس در آن مویی را می‌بیند، سلوکیه را هم خواهد دید!

اُرُد و ارتوازد[۴]

در این هنگام ارتوازد (۳۴-۵۶ پیش از میلاد)، پسر تیگران، فرمانروای ارمنستان بزرگ بود. ارتوازد پس از نبرد تیگرانوکرتا در سال ۶۹ در حکومت پدر سهیم شد و در سال ۵۶ یا ۵۴ رسماً بر تخت نشست و تا سال ۳۴ حکومت کرد[۵]. او فرمانروایی بود بسیار بافرهنگ و مقتدر. در زمان حکومت ارتوازد بود که روم ارمنستان را به عنوان متحد دائم خود علیه ایران از دست داد[۶]. البته از این پس ارمنستان همواره در قلمرو نفوذ رومیان و ایرانیان دست به دست می‌شد و فرمانروایان آن به ندرت به استقلالی قابل

۱- از املای این نام مطمئن نیستیم. ۲- از املای این نام مطمئن نیستیم.

3- Plutarch, Crassus, 22.

۴- پلوتارخ: ارته‌بازو.

5- Dio, XL/16.

۶- پاسدرماجیان، هـ، تاریخ ارمنستان، ترجمهٔ محمد قاضی، تهران، ۱۳۶۶، ۷۹.

ذکر دست می‌یافتند[۱].

ارتوازد به سبب قراردادی که پومپه، سردار و فرمانروای پیشین روم در آسیای مقدم، با ارمنستان بسته بود، ناگزیر از درگیری در جنگ ایران و روم شد. او نخست ۶۰۰۰ سوار به کمک کراسوس فرستاد، اما بعد چون خودرا در خطر حملهٔ سپاه نیرومندی از اُرُد دید که در حال تاختن به ارمنستان بود، بی‌درنگ این سواران را فراخواند. البته کراسوس به او پیغام داد که پس از روشن کردن تکلیف پارت‌ها، برای تأدیب او سری هم به ارمنستان خواهد زد. ارتوازد پس از شکست سختی که سپاه ایران به سرداری سورن، که در این هنگام نصف عمر کراسوس را داشت، بر کراسوس وارد آورد، ضمن پیمانی که با اشکانیان بست، جنوب ارمنستان را به ایران واگذاشت. افزون بر آن او برای دست‌یافتن به صلحی استوار، خواهر خود را به پاکور فیروز، یکی از پسران اُرُد که ولی‌عهد او نیز بود به زنی داد[۲].

۱- یادآوری می‌شود که اگر نقش ناپایدار ارمنستان در میان قلمروهای متغیر ایران و روم نمی‌بود، آگاهی ما از تاریخ دورهٔ اشکانی و سپس ساسانی بسیار ناچیزتر از آنی می‌شد که هست. مورخان کلاسیک غربی به سبب پیوند متناوب رومیان با ارمنستان در گزارش‌های خود به تاریخ ارمنستان نیز پرداخته‌اند و ناگزیر شده‌اند به پیوند متناوب ایران نیز با این سرزمین سرگردان اشاره کنند!

2- Dio, XL/12; Plutarch, Crassus, 10.

ارتوازد در سال ۳۶ به هنگام حملهٔ آنتونیوس، جانشین کراسوس، به سپاه اشکانیان، به یاری سردار رومی برخاست (Diodorus, XLIV/25). آنتونیوس این آهنگ را داشت تا از راه ارمنستان به ایران بتازد. ارتوازد همین‌که آنتونیوس را در نتیجهٔ پایداری سرسختانهٔ ایرانیان در حال شکست دید، از حمایت او دست برداشت (Plutarch, Antonius, 39; Dio, XLIX/25). آنتونیوس که متحمل مشقات زیادی شده بود، ناکامی خود را در جنگ با اشکانیان، ناشی از عدم همکاری ارتوازد (پلوتارخ، همان‌جا، 50) قلمداد کرد، اما برای بازگشت از ارمنستان تظاهر به ادامهٔ دوستی با ارتوازد کرد، تا در فرصت مناسب از او انتقام بگیرد (Dio, XLIX/31). آنتونیوس، که با کلئوپاترا فرمانروای مصر ازدواج کرده بود و می‌خواست آلکساندر، بزرگترین پسر خود را فرمانروای ارمنستان کند، در سال ۳۴ پیش از میلاد با نیرنگ و به این بهانه که می‌خواهد دختر ارتوازد را برای پسرش نام بزند، او را نزد خود دعوت کرد. ارتوازد با اکراه دعوت او را پذیرفت و اسیر شد. اورتوازد را برای نشان‌دادن محل گنجینه‌های ارمنستان ←

اُرُد و اَبگَر

در آغاز سال ۵۳ پیش از میلاد کراسوس دوباره برای حمله به پارت‌ها از فرات گذشت، که منجر به جنگ سرنوشت‌ساز او با سورن شد. درگیری اَبگَر (به سبب نامعلومی مشهور به اَریَمنِس)، شاهک (شیخ) اوسروئِنه (خسروانیه؟) از سال ۶۸ تا ۵۳ پیش از میلاد، در جنگ‌های اُرُد با رومیان نیز نقشی پنهان اما تعیین‌کننده دارد[۱]. ابگر در سال ۶۱، پس از پیروزی‌های پومپه امپراتور روم در آسیا با رومی‌ها متحد شد و در ازای فراهم آوردن راه عبور برای سپاهیان روم به بین‌النهرین در حکومت خود ابقا شده بود[۲]. او پس از بازگشت پمپه به رم، چون نیروی اشکانیان را نیرومندتر یافت، جانب اُرُد را گرفت[۳]. پلوتارخ[۴] ضمن گزارشی مفصل می‌کوشد ابگر را مسبب شکست کراسوس در ششم ماه مه ۵۳ پیش از میلاد در کرحه (حرّان) بداند و می‌نویسد که ابگر قادر به بهره‌برداری از همهٔ امکانات برای تزویر و فساد بود. به گزارش او، کراسوس در حال آماده‌سازی خود برای جنگ با اُرُد اشکانی بود که ابگر از سوی سورن سردار اشکانی برای گمراه ساختن کراسوس به اردوی او رفت. او مأموریت داشت تا سردار رومی‌را وادار به دورشدن از کرانهٔ فرات و دامنه‌های کوهستانی کند و او را به صحرای هموار بکشاند. زیرا برای سواران اشکانی تاخت‌وتاز در دشت‌وصحرا به مراتب بهتر بود. ابگر

→ شکنجه کردند (Dio, XLIX/39)، اما چون نتیجه‌ای نگرفتند، وی را همراه همسر و پسرانش در بندهایی از زنجیر نقره به اسکندریه فرستادند و در آنجا در زنجیر طلا به نمایش گذاشتند. سر انجام، ارتوازد پس از جنگ آکتیون به دستور کلئوپاترا کشته شد و سرش را برای شاه آتروپاتن (ماد کوچک) فرستادند (Dio, LI/5). آنگاه ارمنستان به اشغال سپاه روم در آمد. کشته شدن ارتوازد نقطهٔ عطفی بود در تاریخ ارمنستان و روم (پلوتارخ، همان‌جا ,50, 92 37, 39)، زیرا تا این زمان ارمنیان همواره رومیان را هم‌پیمان طبیعی خود علیه ایران می‌دانستند. ارتوازد مردی ادیب بود و شعر می‌سرود و تراژدی و تاریخ می‌نوشت و آثارش در زمان پلوتارخ هنوز موجود بودند.

۱- در حقیقت ابگر، رئیس قبیله‌ای عرب بود، که قبلا در لشکرکشی‌های پمپه شرکت کرده و به خاطر محبتی که از امپراتور روم دیده بود به هواداری از رومیان شهرت یافته بود.

۲- پیگولوسکایا، ن، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۶۸، ۸۶.

3- Dio, XL/20.

4- Plutarch, Crassus, 21-22; cf. Dio, XL/20-23.

که مرد چرب‌زبانی بود، از این‌که کراسوس به هوای تهیهٔ تدارکات بیشتر، به تعقیب اشکانیان نمی‌پردازد که تنها در فکر نجات ثروت خود هستند و قصد گریختن به سرزمین سکاهارا در هیرکانیا دارند، او را سرزنش کرد[1]. ابگر که در طول راه هر روز به بهانهٔ جمع‌آوری اطلاعات تازه، از سپاه کراسوس فاصله می‌گرفت و با سورن ارتباط برقرار می‌کرد، پیش از برخورد دو نیرو نیز به همین بهانه برنشست و از اردوی رومیان جدا شد. دیو[2] می‌نویسد که ابگر این بار با سپاه خود بازگشت و او نیز به رومیان حمله برد. به این ترتیب، تدبیر ابگر، منجر به یکی از بزرگترین شکست‌های رومیان در تاریخ جنگ‌های ایران و روم شد. ابگر با کشته‌شدن پسر کراسوس از رومیان روی گرداند و از پشت به آن‌ها حمله برد. دیو[3] ابگررا مسؤول شکست رومی‌ها می‌داند و می‌نویسد که ابگر با پرداخت پول به کراسوس خود را مردی گشاده‌دست جلوه داد و با آگاهی از نقشه های او، اطلاعات به‌دست‌آمده را در اختیار دشمن گذاشت. او رومیان را از هر اقدام مثبتی باز می‌داشت و هرگاه عملی را برای آن‌ها مضر تشخیص می‌داد، آن‌ها را تشویق به آن می‌کرد. با این همه روشن نیست که خواست درونی ابگر پشتیبانی از کدام جبهه بوده است. شاید او تنها به مصلحت خود عمل می‌کرد. اشکانیان ابگر را ظاهراً به خاطر ارتباطش با رومی‌ها در سال ۵۳ از حکومت انداختند. به این ترتیب اشکانیان با تحکیم فرمانروایی خود در منطقه، حدود دو قرن حکومت ابگرها را در اُدِسا زیر نفوذ خود گرفتند[4].

1- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/104-105; Bivar, A. D.H., "The Political History of Iran under the Arsacids", The Cambridge History of Iran, London, 1983, III(1)/53.

2- Dio, XL/23.

3- Dio, XL/20.

۴- در متن‌های یونانی به صورت آوگارس و در اثر تاسیتوس رومی (XII/12) به صورت اَکبَروس (اکبر؟) آمده است. دربارهٔ سامی‌بودن واژهٔ ابگر و برخی دیگر از نام‌های در پیوند با خاندان ابگرها هنوز جز با تردید نمی‌توان نظر داد. مخصوصاً که در سکه‌ها، نوشته‌ها به خط یونانی، ابگر آمده است. مگر این‌که تصحیف اکبر به وسیلهٔ یونانیان پدید آمده باشد. بررسی نام‌ها در بخشی از فهرست نخستین شاهان اُدسا (اوسروئنه) که سگال (Iranica, I/211)، با قید احتیاط دربارهٔ چند امیر اول، تهیه کرده است، تا حدودی حکایت از پریشانی در تبار نام‌های این خاندان دارد. هرتسفلد (Herzfeld, E., "Hatra", ZDMG, LXVIII/665) بیشتر نام‌های در پیوند با ابگرهارا نبطی می‌داند و گمان دارد که تنها چند نام، مانند آریو ایرانی باشند.

نبرد سورن و کراسوس

پلوتارخ نبرد سورن و کراسوس را به تفصیل آورده است[1] که البته نمی‌تواند به دور از خیال‌بافی باشد. سرانجام کراسوس، که پسر خود پوبلیوس و دیگرسردار رومی، کاسیوس راکه خزانه‌دار او بود در کنار داشت، در نبردی بزرگ و پررویدادکه در آن پارت‌ها از خودکوششی جانانه‌ای به نمایش گذاشتند، به سختی از سورن شکست خورد. شگفت این‌که گزارش این نبرد به وسیلهٔ پلوتارخ از نظر تصویرسازی، صحنه‌آرایی، راهکاریابی، حماسه‌آفرینی و یل‌پروری شباهت زیادی به صحنه‌های نبرد در شاهنامهٔ فردوسی دارد.

در این جنگ نخست پسر کراسوس کشته شدکه سپاهیان پارتی سر او را بر سر نیزه کردند و جلو چشمان رومیان به نمایش گذاشتند. یکی دو روز بعد خودکراسوس نیز در ملاقاتی که برای بستن پیمان صلح با سورن داشت کشته شد. برخی از مورخان کشته‌شدن کراسوس را حاصل نیرنگ سورن می‌دانند، اما چگونگی این نیرنگ به‌درستی روشن نیست. از سوی دیگر به تعبیر نیرنگ نیز باید با احتیاط نگریست. در هر حال کراسوس سرداری بودکه فاصلهٔ زیادی را از روم تا ایران پشت سر گذاشته بود تا در جنگی اعلان نشده به ثروت برسد و بر قلمرو روم بیفزاید. همچنان‌که چندین معبد را در اورشلیم غارت کرد.

پلوتارخ داستان جالبی دربارهٔ مراسم عروسی دختر ارتوازد و پسر اُرُد می‌آوردکه اگر هم درست نباشد، نمایندهٔ برداشت زمان پلوتارخ از شکست سخت کراسوس از سپاه ایران است. به هنگام اجرای نمایشنامهٔ باکانت‌ها یا بَکخان‌ها اثر اوریپید (۴۸۰ـ۴۰۵ پیش از میلاد)، درست وقتی که قرار بود سر پونتیوس را مطابق نمایشنامه بر نیزه کنند، سیلک، سردار ایرانی و فرمانروای بین‌النهرین، سر کراسوس سردار رومی را، که از سورن سردار اشکانی شکست خورده بود، به حضور شاه برد، و هنرپیشهٔ مربوط سرِ کراسوس را به جای یک سرِ گراز (مطابق نمایشنامه)[2] بر نیزه می‌کرد[3]. به این ترتیب ایران در

1- Plutarch, Crassus.

۲- در درستی وجود این نمایشنامه تردید شده است، اما به گمان رگه‌هایی از واقعیت در آن ←

نخستین جنگ خود با امپراتوری نوخاستهٔ روم پیروز شد و این پیروزی در محافل عمومی جهان آن روزگار اعتبار خوبی را برای دربار اشکانی فراهم آورد. ظاهراً پارت‌ها پس این پیروزی پرچم‌های رومیان را که دارای نقش عقاب بودند زینت‌بخش معبدهای خود کردند[۴].

جمع‌بندی و تحلیل بسیار استوار پیرنیا[5] از این جنگ یک بار دیگر نشان از هوشیاری و دقت این نخستین مورخ معاصر ایران دارد:

«اگر پارتی‌ها در این جنگ مغلوب می‌شدند دیگر نمی‌توانستند جلو رومیان را بگیرند، چنان‌که شکست‌های دیگر رومی‌ها نتیجهٔ مرعوب‌شدن آن‌ها در این جنگ است. بنابراین قوم جوان و تازه‌نفس ایرانی، که نامش در تاریخ به پارتی معروف است، تا این زمان سه کار بزرگ تاریخی انجام داد: یکی این‌که سلوکی‌ها را از ایران راند و نقشهٔ آسیای غربی را تغییر داد، دیگر این‌که در جلو مردمان شمالی، که می‌خواستند به ایران بریزند، سدی متین شد و تمدن ایران را نجات داد. سوم رومی‌ها را در آن طرفِ فرات متوقف ساخت و به جهانگیری‌های آن‌ها خاتمه داد و تاریخ را به مجرایی دیگر انداخت».

پس از کراسوس

سورن ـ شاید بزرگ‌ترین سردار ایرانی تا آن روزگار ـ پیروزی خود را بر سپاه روم در شهر سلوکیه جشن گرفت، اما به زودی ـ ظاهراً به سبب اعتبار و شهرتی که یافته بود ـ به فرمان اُرُد، که نمی‌توانست سردار نیرومندی را در کنار خود تحمل کند، کشته شد[۶]. شاید هم دلیل این خشم شاهانه چیز دیگری بوده است که ما از آن بی‌خبریم. در هر حال ناسپاسی اُرُد نسبت به سردار نامدار خود، همان‌گونه که در گذشته نوشتیم، نه نخستین رفتار از این دست بود و نه آخرین آن. این را هم نباید از یاد برد که اُرُد برای رسیدن به

← نهفته است. در هر حال حدود دو سده پس از اُرُد چیزی باید در دست پلوتارخ بوده باشد، تا او بتواند آن را به میل خود بپروراند.

۳- چند سال پیش آقای اکبرزاده، پژوهشگر جوان بازی‌های عامیانه و خیابانی، اشاره به نمایشی فولکلوریک به نام «کراسوس‌بازی» کرد که در آن می‌توان پس از گذشت دوهزار سال‌واندی سردار شکست‌خوردهٔ رومی را بازیافت.

۴- دوبواز، تاریخ سیاسی پارت، ۷۶. ۵- تاریخ ایران باستان، ۲۳۳۱/۳-۲۳۳۳.

6- Plutarch, Crassus, 33.

قدرت، پدر و برادر خود را کشته بود. این نیز شگفت‌انگیز است که چرا اُرُد از بهترین فرصت ممکن برای بیرون‌راندن رومیان از آسیا استفاده نکرد. از همهٔ نشانه‌ها چنین برمی‌آید که رومیان در آسیا از عزت چندانی برخوردار نبودند. علاوه براین، قدرت نظامی رومی‌ها در سوریه بسیار ضعیف بود و روم نیز در این هنگام در موقعیتی نبود که بتواند آن را تقویت کند. شاید هم آگاهی اشکانیان از چگونگی اوضاع آسیای صغیر و همچنین از چگونگی اعتبار و موقعیت رومیان برای ادامهٔ جنگ کفایت نمی‌کرده است.

در هرحال اُرُد به تصرف بین‌النهرین بسنده کرد و سپاهیان روم شهرهای منطقه را تخلیه کردند و در نتیجه فرات خود به خود مرز ایران و روم شد، که آرزوی اشکانیان بود. با این همه در سال ۵۲ پیش از میلاد، کاسیوس سردار رومی، به سبب ضعف نیروی مرزی اُرُد، موفق به شکست‌دادن سپاه او شد[1]. اشکانیان به سبب شیوهٔ سپاه‌گردانی خود هیچ‌گاه مرزداران خوبی نبودند. اُرُد برای جبران شکست، پسر و ولی‌عهد خود پاکور را با سپاهی نیرومند مأمور جنگ با رومیان کرد. پاکور بر رومیان پیروز شد و به آسیای صغیر رخنه کرد، اما در آنتیوخ مقاومت سرسختانهٔ کاسیوس اورا وادار به عقب نشینی کرد.

در بهار سال ۵۱ ریبیلوس، پروکنسول روم وارد سوریه شد. این سردار چون با سپاهی که در اختیار داشت نمی‌توانست از عهدهٔ جنگی رویاروی با پارت‌ها برآید، راه دسیسه را برگزید. او اُرُندُپانتِس (اُرُنتُپات)[2] ساتراپ ناراضی بین‌النهرین را بر آن داشت که پاکور را از سلطنت بردارد، تا اُرُد را به پسر خود بدبین کند. اُرُد ناگزیر از فراخواندن پاکور شد و به این ترتیب جنگ ایران و روم به پایان رسید[3]. ظاهراً پاکور نسبت به پدر فروتن‌تر از آن بوده است که از این دسیسه آسیبی ببیند. به طوری که خواهیم دید او همچنان سردار شمارهٔ یک سپاه ایران در برخورد با رومیان باقی ماند.

از این پس تا پایان فرمانروایی اُرُد حدود ۱۴ سال سپاهیان او، اغلب به فرماندهی پاکور، با سپاه روم می‌جنگیدند و سوریه و فلسطین چندین بار دست به دست شدند. پارت‌ها مایل بودند در اختلافات میان سزار و پومپه و جنگ‌های خانگی آنان جانب

1- Dio, XL/25.

۲– شاید به معنی «در پناه ارونداسپ (خدای خورشید)». نک:

Justi, Iranisches Namenbuch, 236

3- Dio, XL/30, Justin, XLII/4.

پومپه را بگیرند. زیرا شنیده می‌شد پسر کراسوس که زیردست سزار خدمت کرده بود، قصد گرفتن انتقام خون پدر را دارد[1]. در حقیقت اُرُد می‌توانست از درگیری‌های روم بهرهٔ زیادی برگیرد، اما پیداست که او مرد میدان فرارَوی نبود. در این هنگام میان اُرُد و پومپه سوءتفاهم پدید آمد که حتی منجر به زندان افتادن هیروس فرستادهٔ پومپه شد[2]. پومپه برای مقابله با رقیب خود سزار از اُرُد کمک خواسته بود و اُرُد این کمک را مشروط به دراختیارگرفتن سوریه کرده بود و پومپه با این بخشش موافق نبود. با این همه پومپه میل داشت با ورود به ایران به پارت‌ها تکیه کند[3]، اما دوستانش او را متوجه بی‌وفایی پارت‌ها کردند.

سزار پس از کشته‌شدن پومپه سرگرمی‌های مهم‌تری داشت تا جنگ با پارت‌ها؛ اما در سال ۴۴ پیش از میلاد برآن شد تا با افروختن دوبارهٔ آتش جنگ، آبرویی برای تجهیزات نظامی رومی دست‌وپا کند، ولی پیش از این‌که برنشیند کشته شد. از جنگ‌هایی که پس از کشته‌شدن سزار زبانه کشیدند چنین برمی‌آید که دربار اشکانی واقعاً به دست‌اندرکاران توطئه یاری کرده است. حتی به وجود نیرویی پارتی در اختیار توطئه‌گران اشاره می‌شود. اُرُد دریافته بود که تنها جنگ داخلی در رم از اشتهای جهان‌گشایی آن‌ها خواهد کاست. از این اندیشه‌گماری اُرُد برمی‌آید که در آن روزگاران نیز سیاست خارجی پنهانی وجود داشته است. چیزی که هست ما از روند این سیاست‌ها بی‌خبریم.

در سال ۴۰ پیش از میلاد پاکور به فرمان اُرُد و به یاری و همراهی نظامی لابینوس ـ سفیر روم که به خدمت ایران در آمده بود ـ سوریه و فلسطین و بخشی مهم از آسیای صغیر را به تصرف خود درآورد. در این زمان حکومت روم بسیار آشفته بود. سرانجام از مدعیان امپراتوری، اُکتاویوس در روم حکومت می‌راند و آنتونیوس در مصر عیاشی می‌کرد. اکتاویوس در سال ۳۹ پیش از میلاد پوبلیوس وِنتیدوس را به مقابلهٔ پارت‌ها و لابینوس فرستاد[4]. او نیروهای اُرُد را از آسیای صغیر بیرون راند و در ادامهٔ جنگ، نخست لابینوس و کمی بعد پاکور کشته شدند. سرانجام با کشته شدن پاکور، که در همهٔ

1- Justin, XLII/4.

2- Dio, XLI/55, XLII/2.

3- Cf. Plutarch, Pompejus, 76.

4- Dio, XLVIII/30-40.

شهرهای جنگ زده به سبب شجاعت و نرمشی که داشت محبوب بود، تقریباً در پیرامون فرات، جنگ موقتاً آرام گرفت. سر بریدهٔ پاکور مانند سر کراسوس در شهرهای سوریه که هوادار پاکور بودند به نمایش گذاشته شد، تا همه از مرگ او مطمئن شوند. در طول سال ۳۹ تا آغاز سال ۳۸ پیش از میلاد همهٔ سرزمین‌های آن سوی فرات بـه تـصرف دوبارهٔ رومیان درآمد. اُرُد پیر، در وضعیتی که از کشته‌شدن پاکور بی‌تاب بود و حواس خود را از دست داده بود، فرهاد را، که مادرش آوازه‌خوانی یونانی بود و در میان ۳۰ پسرش بزرگ‌تر از همه بود، به ولی‌عهدی خود برگزید و با کنارکشیدن خود از قدرت اورا در فرمانروایی سهیم کرد.

فرهاد بلافاصله همهٔ پسران و دختران اُرُد را کشت[1]. او سپس ظاهراً در سال ۳۷ پیش از میلاد پدرش را نخست مسموم کرد، اما چون نمرد اورا خفه کرد[2]. بـه ایـن تـرتیب سلطنتی را که اُرُد در زمان ولی‌عهدی با کشتن پدر خود آغاز کرده بود، با کشته‌شدن به دست پسرش که ولی‌عهدش بود به پایان برد. دورهٔ اُرُد را می‌توان یکـی از مـهم‌ترین دوره‌های فرمانروایی اشکانیان به شمار آورد. ما دربارهٔ اوضاع داخلی ایران در زمـان اُرُد، مانند دیگر دوره‌های پیش از او چیزی نمی‌دانیم، اما با نگاهی که به جنگ‌های او با رومیان انداختیم، دریافتیم که رومیان در سپیده‌دم تاریخ خود درسی فراموش‌نشدنی از سپاهیان ایران گرفتند و از نخست دریافتند که در برخوردهای خود با ایران باید از یـاد نبرند که با کشوری بزرگ سر و کار دارند. شکست سال ۳۹ پیش از میلاد سپاه اُرُد را تنها می‌توان حاصل ضعف پارت‌ها در جنگ‌های برون‌مرزی و دسیسه‌های پشت پرده دانست.

فرهاد چهارم (اشک چهاردهم)

فرهاد چهارم علاوه بر کشتن برادران و پدر خود، با به دست گرفتن قدرت از کشتن پسر بزرگ خود نیز پرهیز نکرد، تا مبادا این پسر با سوء استفاده از کار نیمه‌تمام پدر به فکر سلطنت بیفتد و برای او دردسر بیافریند! ببینیم فرمانروایی که استعداد کشـتن ۲۹ برادر خود، پدر پیر خود و پسر جوان خود را داشته است، برای کشور خود چه می‌تواند

1- XLIX/23; Justin, XLII/4.

2- Plutarch, Crassus, 33.

بکند. در آغاز کار تنها چیزی که می‌تواند پروندهٔ او را سبک‌تر کند، احتمال اغراق‌آمیزبودن شمار برادران او است!

فرهاد علاوه بر کشتار گروهی از خاندان خود، از کشتار در دیگر خاندان‌های بلندپایهٔ ایرانی نیز غافل نماند[۱]. برخی از این نامداران توانستند به موقع خود را از شّر فرهاد برهانند و به خارج از ایران پناه ببرند، که کم و بیش سنتی جاافتاده بود. از آن میان یکی از یاران و همرزمان پاکور به نام مونابِس[۲]، که به آنتونیوس پناهنده شد و در دستگاه او رهبری مخالفان پارت‌ها را به عهده گرفت[۳]. فرهاد نگران از این رویداد به استمالت از او برآمد و با وعده و وعید او را به ایران بازگرداند. آنتونیوس نیز خشمگین از رفتار مونِبِس و در اندیشهٔ جنگ با فرهاد چهارم و یافتن فرصت برای آماده‌سازی خود، با فرستادن سفیرانی به دربار او و به وی پیشنهاد صلح داد[۴]. البته به شرط پس‌گرفتن پرچم‌های رومی که در جنگ کراسوس به دست ایرانیان افتاده بودند و آزادی اسیران رومی این جنگ.

جنگ‌های ایران و روم، نقش ارتوازد شاه ارمنستان و ارتوزده شاه آتروپاتن (ماد کوچک)

آنتونیوس در آغاز سال ۳۶ پیش از میلاد احساس کرد که آمادهٔ جنگ است، به گونه‌ای که آوازهٔ بزرگیِ سپاهی که او برای این جنگ فراهم آورده بود تا بلخ و هندوستان پیچیده و وحشت برانگیخته بود. ٦۰ هزار پیادهٔ رومی، ۱۰ هزار سوار گرجی و کِلتی و ۳۰ هزار سوار و پیادهٔ سبک از متحدان محلی، این سپاه را تشکیل می‌دادند، یعنی ۱۸ لژیون با ۱٦هزار سوار[۵]. ارتوازد، پادشاه ارمنستان، قول ۷هزار پیاده

1- Dio, XLIX/23.

۲- از املای این نام مطمئن نیستیم. مَنِچ (منوچهر؟) یا منیژه (Justi. Iranisches Namenbuch, 190).

3- Plutarch. Antonius. 37, 46.

4- Dio, XLIX/24.

5- Cf. Spiegel. Eranische Altertumskunde, III/120.

و ۶هزار سوار را داده بود. تمایل ارتوازد به جنگ به سبب دشمنی او با اَرتَوَزده[1]، شاه مستقل آتروپاتن (ماد کوچک) بود[2]. با این همه به گزارش پلوتارخ[3]، هنوز چون آنتونیوس آهنگ بازگشت فوری به مصر را داشت، تدارکی چندان درخور ندیده بود.

آنتونیوس به جای این‌که در ارمنستان به سپاهیان خستهٔ خود فرصت استراحت زمستانی بدهد، به تحریک ارتوازد، که بی‌تاب شکست ارتوزده بود، بی‌درنگ به آتروپاتن تاخت[4]. ظاهراً او در کرانهٔ فرات، در زویگما، قصد عبور از آب را داشته است، اما چون آن‌جا را بر خلاف انتظار، حفاظت‌شده یافت، تصمیم گرفت که حملهٔ خود را از ارمنستان آغاز کند. در این‌جا ارتوزده، شاه آتروپاتن، دلیرانه در برابر دشمن رومی ایستاد. آنتونیوس با این‌که ویرانی‌های زیادی به بار آورد و مدتی دژ فْرااَسپ (جنوب تبریز امروزی)، پایتخت آتروپاتن را که خانوادهٔ ارتوزده نیز در آن‌جا بود، به فرماندهی اوپیوس ستاتینوس در محاصره داشت، به سبب نرسیدن تجهیزات قلعه‌کوب موفق به گشودن شهر نشد. در این میان فرهاد چهارم به کمک ارتوزده، با استفاده از فرصت، به نیروی ویژهٔ محاصره و منجنیق‌های سپاه روم که به خاطر شتاب آنتونیوس در یورش به آتروپاتن، با فاصله‌ای زیاد در پشت جبهه مانده بودند، تاخت و آن‌ها را تارومار کرد و سپس توانست به نیروهای آنتونیوس آسیب فراوانی وارد آورد[5].

آنتونیوس که از سوی ارتوازد، شاه ارمنستان، حمایت می‌شد، در ماه اکتبر ۳۶ پیش از میلاد، پیش از فرارسیدن زمستان، در حالی‌که تلفات سنگینی داده بود، ناگزیر به خاک ارمنستان عقب نشست[6]. فرهاد به تاکتیک پارت‌ها دوباره صحنه را ترک گفته بود. آنتونیوس در راه بازگشت تنها به لاشهٔ سپاهیان خود برخورد. او در این جنگ، با از دست‌دادن دو لژیون از سپاهیان خود، چنان شکست سخت و برای روم تعیین‌کننده‌ای خورد که پلوتارخ آن را به صورت یکی از نبردهای بزرگ تاریخ نقل کرده است.

۱- پسر آریوبرزن که به گمان در سال ۵۹ پیش از میلاد متولد شده است (Pauly, III/1309).

۲- این دو شاه باهم همنام هستند، که ما در این‌جا یکی را با تلفظ ارمنی می‌آوریم و آن دیگری را با تلفظ فارسی.

3- Plutarch, Antonius, 37.

4- Dio, XLIX/25.

5- Plutarch, Antonius, 38-39.

۶- پاسدرماجیان، هـ، تاریخ ارمنستان، ترجمهٔ محمد قاضی، تهران، ۱۳۶۶، ۸۴-۸۲.

محاصرهٔ فرااسپ بیش از حد انتظار زمان برده بود. به ویژه این‌که سپاه بزرگ روم برای تهیهٔ آذوقه در سرزمین بیگانهٔ آتروپاتن در تنگنا بود. همواره می‌بایستی گروه‌هایی از سپاهیان برای به دست آوردن آذوقه راه‌های زیادی را پشت سر بگذارند. اگر گروه کوچک می‌بود نه تنها کاری از پیش نمی‌برد، با خطر حملهٔ مردم بومی و دشمن نیز روبه‌رو بود و اگر فرماندهی سپاه گروه‌های بزرگ‌تری را روانهٔ کار می‌کرد، از قدرت سپاهِ درحال‌جنگ کاسته می‌شد. شگرد خاص پارت‌ها در جنگ‌وگریز هم عرصه را بر نیروهای آنتونیوس تنگ کرده بود[1]. کار محاصره به درازاکشیده بود و زمستان سخت و معروف منطقهٔ کوهستانی آتروپاتن در حال نزدیک شدن بود.

اینک هر یک از طرفین جنگ نگرانی خاص خود را داشت. آنتونیوس، علاوه بر مشکلاتی که داشت، نگران آذوقه نیز بود و از آن بیم داشت که قحط، سپاه بزرگ او را از پای درآورد. و فرهاد، که کراهت پارت‌ها را از جنگ‌های زمستانی می‌شناخت، نگران آن بود که مبادا آنتونیوس سرانجام موفق به گشودن فرااسپ شود. از این روی فرهاد در صدد برآمد تا به نحوی به یک پیمان صلح دست یابد. آنتونیوس نیز سفیرانی را برای گفت‌وگو دربارهٔ صلح به نزد او فرستاد، اما درخواست پرچم‌های روم و اسیران جنگی از سوی آنتونیوس مانع پیشرفت گفت‌وگو شد. این نیز از مسائل غیرقابلِ درک تاریخ است که شخصی مانند فرهاد باکدام روحیه و چه انگیزه‌ای نمی‌توانسته است با این درخواست موافقت کند. در این میان برخی از بلندپایگانی که با فرهاد چهارم مخالف بودند، مانند مهرداد، یکی از بستگان مونِسِس آرزوی پیروزی کامل او را نداشتند. این مهرداد چندبار شخصاً به اردوی رومیان رفت و به آنان توصیه کرد که از گذر از دشت باز پرهیز کنند تا به سرنوشت کراسوس گرفتار نشوند. نبرد در دشت باز، که جنگ‌وگریز را آسان می‌کرد، نقطهٔ قوت سواران تیرانداز پارتی بود.

آنتونیوس سرانجام برآن شد که بی‌درنگ و پیش از فراهم‌آمدن فاجعه‌ای بزرگ برای سپاهیانش، خود را از راه ارمنستان عقب بکشد. بازگشت نیروهای آنتونیوس از ایران، از نظر دشواری‌های گوناگونی که همواره بر سر راه کمین کرده بود، شباهت زیادی

۱- نک بخش ۲: سپاه اشکانی.

به بازگشت ۱۰هزار یونانی به فرماندهی گزنفن دارد[1]. در طول بازگشت نیز بی‌شماری از رومیان در حمله‌های ناگهانی و متناوب و به شیوهٔ همیشگی و غافل‌گیرکنندهٔ پارت‌ها که با گذشت زمان جسورتر می‌شدند تلف شدند. حتی آنتونیوس از فشار کمبود آذوقه و آب و همچنین به سبب فشار روحی بزرگی که سپاهیان بی‌تاب بر او وارد می‌کردند، به خودکشی می‌اندیشید. اما با هر مشقتی بود سپاه تارومار شده از ارس گذشت. عقب نشینی از خاک آتروپاتن ۲۷ روز وقت گرفته بود و ۱۸ نبرد را نیز تاب آورده بود. در طول راه ۲۰ هزار پیاده و ۴ هزار سوار جان خود را از دست داده بودند. با این همه انتظار تلفات بیشتری می‌رفت. این‌بار نه به ضرب شمشیر، بلکه به شلاق سرما. سرمای سخت زمستان آن‌سوی ارس جان ۸ هزار سپاهی خسته و بی‌تاب دیگر را ربود، و همهٔ این‌ها به خاطر ولع روزافزون رومیان به شرق. شاید جا داشته باشد برانگیزانندهٔ این ولع را اسکندر بدانیم و آوازهٔ ثروتی که او در ایران به چنگ آورده بود.

به گزارش پلوتارخ[2] هنگامی که سپاه روم از ارس گذشت و پا به خاک ارمنستان گذاشت، سپاهیان از فرط شادی، مانند نجات‌یافتگان از دریا زمین را می‌بوسیدند و از شادی گریه‌کنان یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند. تلفات رومیان و نحوهٔ عقب‌نشینی و بازگشت آنان را مورخان به بازگشت ناپلئون از روسیه تشبیه کرده‌اند[3]. ارتوازد که انگاشته بود رومی‌ها به سرعت، طومارِ ارتوزده را درخواهند پیچید، اینک احساس غبن می‌کرد.

اما آنتونیوس شکست تاریخی خود را از چشم ارتوازد، شاه ارمنستان، می‌دید. او آتش جنگ را برافروخته بود و از کمک به آنتونیوس سر باززده بود. شاید اگر او که با موقعیت محل آشنا بود از کمک نظامی دریغ نکرده بود از این جنگ نتیجهٔ دیگری حاصل می‌شد. البته مصلحت در این بود که سردار رومی به منظور گذراندن زمستانی قابل‌تحمل برای سپاهیان خستهٔ خود موقتاً از نشان‌دادن روی خوش به ارتوازد دریغ

۱- با چگونگی این بازگشت در مجلد سوم این کتاب، در گزارش جنگ اردشیر با کورش صغیر آشنا شدیم.

2- Plutarch, Antonius, 49.

۳- گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۵۷؛ پاسدرماجیان، هـ، تاریخ ارمنستان، ترجمهٔ محمد قاضی، تهران، ۱۳۶۶، ۸۴.

نکند. آنتونیوس در سال ۳۵ پیش از میلاد کوشید تا ارتوازد را بـه چـنگ آورد، امـا برنامه‌اش به سبب عدم اعتماد ارتوازد به او ناکام ماند. سال بعد آنتونیوس به ارمنستان رفت و با این تمهید که آهنگ حمله به آتروپاتن را دارد، خواستار ملاقات با ارتوازد شد. در این ملاقات ارتوازد دستگیر شد. آنتونیوس نخست برای آگاهی‌یافتن از محل گنجینهٔ ارتوازد به او آزادی تحرک محدود داد، اما چون به نتیجه‌ای نرسید، او را بـا زنجیر نقره به بند کشید و به اسکندریه فرستاد. در این شهر کلئوپاترا ارتوازد را اعدام کرد[۱].

اما ارتوزده، شاه آتروپاتن، با این‌که طی این نبرد به پیروزی بزرگی دست یافت، به رغم تحمل بیشترین خسارت جنگ و سپربلا شدن برای اشکانیان، سهم ناچیزی از غنائم را به دست آورد. او همچنین احساس کرد که باید از همسایه و متحد اشکانی خود که اینک قدرت مطلق و آسیب ناپذیر منطقه شده بود در هراس باشد. او حتی می‌ترسید که فرهاد به زودی سرزمین اورا ضمیمهٔ قلمرو فرمانروایی خود کند. از این روی ارتوزده ارتباط خویش را با فرهاد برید و در سال ۳۵ پیش از میلاد با میانجیگری پولِمون، شاه پونتوس، که در جنگ سال ۳۶ اسیر شده بود، بـه آنـتونیوس پـیشنهاد دوسـتی کـرد. آنتونیوس با خوشحالی این پیشنهاد را پذیرفت[۲].

ارتوزده و آنتونیوس در سال ۳۳ در کرانهٔ ارس همدیگر را ملاقات کردند و پیمان بستند که ارتوزده به آنتونیوس در برابر اشکـانیان و آنـتونیوس بـه ارتـوزده در بـرابـر اوکتاویان، یاری رساند. همچنین بخشی از ارمنستان که قبلاً از آنِ آتروپاتن بود، دوباره به ارتوزده واگذار شد. دوستی ارتوزده و آنتونیوس در سال ۳۳ با نامزدی آلکساندر پسر آنتونیوس با یوتَپه[۳] دختر ارتوزده ـ که هردو در سن خردسالی بودند ـ تحکیم شد[۴]. این دومین بار بود که آنتونیوس از این پسر خود برای مقاصد سیاسی بـهره مـی‌گرفت. دختر ارتوزده در جشن بزرگی که در اسکندریه برگزار شد به آلکساندر هفت‌ساله هدیه

۱ـ کمی بعد آرتاشِس پسر ارتوازد شورش ناکامی به راه انداخت و ناگزیر از پناهنده‌شدن به دربار اشکانی شد (Dio, XLIX/33, 39-40; Plutarch, Antonius, 50).

2- Dio, XLIX/33.

۳ـ از املاء این نام که در منابع به صورت Jotape آمده است مطمئن نیستیم.

4- Dio, XLIX/40.

شد[1]. در مراسمی مسخره، نخست آتروپاتن، سرزمین اشکانیان و به طور کلی سرزمین‌های آن‌سوی فرات تا رود سند، در صورتی که به تصرف سپاه روم درمی‌آمدند، به‌نام آلکساندر کوچک شدند[2]. و سپس این شاه شاهان خردسال، با لباس شاهانهٔ مادی و در حلقهٔ محافظان ارمنی خود را به دختر آنتونیوس نشان داد. علاوه بر این یک نیروی کمکی رومی در قبال نیرویی که ارتوزده به آنتونیوس داد، در اختیار او قرارگرفت[3]. در نتیجهٔ این پیمان ارتوزده چنان نیرومند شد که حتی توانست با عقب‌راندن اشکانیان، مانع بر تخت‌نشاندن آرتاشِس، پسر ارتوازد، که به فرمان کلئوپاترا کشته شده بود، بشود. اما کمی بعد، همین‌که آنتونیوس به سبب درگیرشدن در جنگ آکتیون نیروی خود را از ماد فراخواند و از بازگرداندن قوای ارتوزده خودداری کرد، ارتوزده در سال ۳۰ پیش از میلاد از اشکانیان شکست خورد و اسیر شد و آتروپاتن و ارمنستان به دست فرهاد چهارم افتاد[4].

شورش تیرداد و برآمدن او بر تخت

اندکی بعد، به سبب شورشی که بر سر ربودن تاج‌وتخت به وسیلهٔ شخصی به نام تیرداد[5] در درون دربار فرهاد پدید آمد، ارتوزده به صورت نامعلومی از بند رهایی یافت. تیرداد و ارتوزده به همراه خانواده‌اش به اکتاویان آوگوست که در این زمان در سوریه به سرمی‌برد پناهنده شدند[6]. امپراتور روم ارتوزده را با محبت پذیرفت و دخترش یوتَپه را، که آنتونیوس نامزد پسرش کرده بود، به او برگرداند و سپس حکومت ارمنستان کوچک را به او داد. اکتاویان آوگوست دربارهٔ نشاندن تیرداد بر تخت قولی نداد، اما به او اجازه داد که به دلخواه خود در سوریه زندگی کند. از سنگ گوری که در رم به دست

1- Dio, XLIX/41.

2- Plutarch, Antonius, 54; DIO, XLIX/41.

۳- گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۵۸.

4- Plutarch, Antonius, 53; Dio, XLIX/44.

۵- دربارهٔ نسبت این تیرداد با خاندان اشکانی اطلاع درستی نداریم، اما با توجه به سنت و نقش مجلس مهستان در انتخاب و تأیید شاه، باید که او یکی از اعضای خاندان شاهی بوده باشد.

6- Justin, XLII/5; Dio, LI/16, 18, LV/10;

گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۵۸-۱۵۹.

آمده است برمی‌آید که ارتوزده کمی پیش از سال ۲۰ پیش از میلاد در ۳۹ سالگی در روم درگذشته است[۱].

با سکه‌هایی که از تیرداد در دست است[۲]، این احتمال وجود دارد که پس از سال ۳۰ (در سال‌های ۲۴-۲۷ پیش از میلاد) شورشی در دربار برضد فرهاد روی‌داده باشد، که در نتیجه تیرداد بر سریر برآمده و فرهاد به میان سکاها گریخته است. چنین پیداست که سکاها سپاهی در اختیار فرهاد گذاشتند، که البته او با این سپاه تیرداد را از تخت به پایین نکشید، بلکه با نزدیک‌شدن او به دربار، تیرداد فرار کرد و با ربودن پسر فرهاد دوباره به امپراتور روم پناه برد. تیرداد از امپراتور تقاضا کرد که او را به حکومت برساند و قول داد که در این صورت کاملاً با اطاعت از رم فرمان براند.

چند سال بعد، در سال ۲۳ پیش از میلاد، فرهاد با اعزام سفیری به رم تقاضای استرداد پسر خود و تیرداد را کرد. پسر فرهاد، بی‌آن‌که پولی در ازای استرداد او درخواست شود، به ایران فرستاده شد. فقط از فرهاد تقاضا شد که پرچم‌ها و همچنین اسیران جنگ کراسوس را به رم برگرداند. اما به تیرداد اجازه داده شد تا در صورتی‌که خود بخواهد در قلمرو رومیان بماند و حقوقی درخور نیز برای او تعیین شد[۳]. فرهاد برای این تقاضا عکس‌العملی فوری از خود نشان نداد، اما هنگامی که امپراتور در سال ۲۰ پیش از میلاد برای سامان‌دادن به کارهای امپراتوری در شرق به سوریه رفت و در نتیجه امکان از سرگیری جنگ زیاد شد، فرهاد پرچم‌ها و همچنین اسیران را پس فرستاد. این حرکت در روم با استقبال عمومی روبه‌رو شد و برای مدتی میان ایران و روم رابطه‌ای دوستانه برقرار گشت[۴]. آوگوست هدیه‌هایی گوناگون به دربار ایران فرستاد، از آن میان کنیزی رومی به نام تِرموزا یا موزا برای فرهاد چهارم[۵].

فرهاد چنان شیفتهٔ این کنیز شد که چون برایش پسری آورد، او را در شمار زنان

1- Pauly. III/1311.

۲- این سکه‌ها از سال‌های ۳۳، ۲۸، ۲۷ و ۲۰ به نام تیرداد ضرب شده‌اند. نک:

Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/127.

3- Dio, LIII/33.

4- Dio, LIV/8: Tasitus, Annal., II/1; Justin, XLII/5.

5-Josephus. Antiq., XVIII, 2. 4.

رسمی خود درآورد و پسر را به ولی‌عهدی خود برگزید. پیداست که از این گزینش، دیگرپسران فرهاد چهارم نمی‌توانسته‌اند خشنود باشند. تردیدی نیست که مردم نیز در پنهان نمی‌پذیرفته‌اند که مادر ولی‌عهد کنیزی غیرایرانی باشد. این هم از نخست پیدا بود که با درگذشت شاه کشمکشی بزرگ بر سر جانشینی او درخواهد گرفت. از این روی فرهاد برای دورکردن رقیبان ولی‌عهد از دربار، میان سال‌های ۱۱ تا ۷ پیش از میلاد، دیگر پسران خود را برای ادامهٔ زندگی به روم فرستاد[۱]. آوگوست که می‌دانست به هنگام نیاز می‌تواند از این شاهزادگان برای دخالت در امور داخلی دربار پارت‌ها استفاده کند، آن‌ها را با آغوش باز پذیرفت و اسبابی فراهم آورد تا بتوانند در روم زندگی شاهانه‌ای داشته باشند. مجسمهٔ مرمرین سر موزا که از شوش به دست آمده است گویای علاقهٔ فرهاد به این همسر خود است. در این مجسمه تاج موزا هخامنشی است، اما باتوجه به دقت و کوششی که به‌کار رفته است تا مجسمه با صاحب آن شباهت یابد، پیداست که موزا واقعاً خداوند چنین تاجی بوده است. این مجسمه در نوع خود بسیار نادر است[۲].

دربارهٔ سال مرگ فرهاد چهارم اطلاعی در دست نیست. تنها از اشارهٔ منبعی[۳] می‌دانیم که او با مرگی طبیعی درنگذشته است و به توطئهٔ پسر و همسرش (مادر این پسر) از سر راه برداشته شده است. از سکه‌های بازمانده چنین برمی‌آید که جانشین او در سومین سال پیش از میلاد بر تخت بوده است.

فرهادک، فرهاد پنجم (اشک پانزدهم)

از تاریخ برتخت‌نشینی فرهادک (به‌گمان در سال‌های ۴ تا ۲ پیش از میلاد) به جای پدر، به درستی آگاه نیستیم و نمی‌دانیم که پسوند تصغیر در نام او نشان از محبت پدر دارد یا تحقیر مردم. پیش‌تر اشاره کردیم که فرهاد چهارم به سبب علاقهٔ زیاد خود به ملکه موزا، پسری را که از او داشت به ولی‌عهدی خود برگزید و دیگر پسران خود را به رم فرستاد. دورهٔ فرمانروایی فرهاد چهارم با این‌که با موفقیت اشکانیان و ضعف

1- Justin, XLII/5; cf. Tacitus, Annal,. II/1; Strabo, XVI, 1. 28.

۲- نک: گیرشمن، هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، ۹۶.

3- Josephus, Antiq., XVIII, 2. 4.

آشکار رم در برابر سپاهیان ایران سپری شد، به سبب رفتار سخت‌دلانهٔ او با شاهزادگان بسیار مات است. همین قدر می‌دانیم که فرهادک در آغاز کار خود چنان از قدرت و برتری حکومت خود نسبت به امپراتوری روم مطمئن بوده است که بی‌مهابا، با پشتیبانی از شورش ارمنستان علیه روم، قدرت رقیب خود را دست کم گرفته است. طبیعی است که با اهمیتی که ارمنستان برای آوگوست امپراتور روم داشت، او نمی‌توانست در برابر این رفتار فرهاد پنجم واکنشی از خود نشان ندهد و آرام بنشیند.

فرهادک که به خوبی می‌توانست از برداشت رم دربارهٔ خود آگاه باشد، با فرستادن سفیری به رم، ضمن اعلام برتخت‌نشینی خود، از آوگوست خواست تا برادران او را که در رم می‌زیستند به ایران برگرداند[1]؛ لابد برای سربه‌نیست کردن آن‌ها، که از زمان اُرُد و فرهاد چهارم در دربار اشکانی به‌صورت عادت درآمده بود، همان‌گونه که خود فرهاد چهارم نیز به دسیسهٔ ملکه موزا و فرهادک کشته شد[2]. البته می‌توان در این دسیسه به برنامهٔ ازپیش‌تهیه‌شدهٔ روم نیز اندیشید، که در آن‌سال‌ها از برخوردهای نظامی خود با ایران تجربه‌های تلخی داشت. امپراتور روم، که پسران فرهاد چهارم را همچون وثیقهٔ دوستی دربار ایران در دست داشت، نه تنها این درخواست را برنیاورد، بلکه آمرانه از فرهادک خواست تا سپاه خود را از ارمنستان بیرون بکشد و عنوان شاهی را، که با کشتن پدر غصب کرده بود، از روی خود بردارد[3]. فرهادک در پاسخ مخالفی که به امپراتور داد، خود را شاهنشاه خواند و دربارهٔ امپراتور روم تنها به عنوان خشک‌وخالی سزار بسنده کرد.

سرانجام سزار برای سامان‌دادن به امور، نوهٔ خود کایوس را به آسیا فرستاد. فرهادک

1- Dio, LV/11.

۲- به این‌که می‌نویسند (Josephus, Antiq.,XVIII/2) فرهادک پس از کشتن پدر، با مادر خود موزا ازدواج کرده است، چندان مطمئن نیستیم. اما اگر چنین هم بوده باشد، کار بسیار بی‌سابقه‌ای انجام نگرفته است. این امکان نیز ضعیف نیست که فرهادک برای رویارویی با افکار عمومی که به سبب خارجی بودن ملکهٔ مادر نظر مساعدی نسبت به او نداشت، در بزرگداشت مادر خود موزا اغراق می‌کرده است. نقش موزا بر سکهٔ فرهادک یکی از نمونه‌های این اغراق است.

3- Dio, LV/11.

نیز که از نگاه غیردوستانهٔ مردم خود نسبت به خویش آگاه بود[1]، چون زمان را آمادهٔ جنگی تازه با رومیان نمی‌یافت از در آشتی درآمد. او خوب می‌دانست که اگر هم ایرانیان پدرکشی او را به سبب تکرار در آن روزگار، امری معمول بدانند، در موضوع اصالت او به خاطر مادرش که کنیزی ایتالیایی بود مسأله دارند و می‌توانند در صورت تیرگی اوضاع بر او بشورند. حضور شاهزادگان اصیل در رم نیز مزید بر علت بود. رومی‌ها، هرگاه که فرصت را مناسب تشخیص می‌دادند، می‌توانستند یکی از این شاهزادگان را به سلطنت بردارند و روانهٔ ایران کنند و از نامحبوب‌بودن فرهادک در میان مردم بهره بگیرند.

در سال ۲ پیش از میلاد فرهادک و کایوس در جزیره‌ای در میان فرات با هم ملاقات کردند. اینک فرهادک بر خلاف تقاضای نخستین خود از امپراتور روم، تعهد کرد که در صورتی که برادران او در رم نگهداری شوند از دخالت در امور ارمنستان خودداری کند. چون کایوس با این شرط موافقت کرد، دوباره پیمان دوستی در فضایی از ضیافت‌های متقابل بسته شد[2].

اندکی بعد فرهادک (فرهاد پنجم) در شورشی داخلی جان باخت. چون آخرین سکه‌ای که از او برجای مانده است در سال چهارم میلادی ضرب شده است، می‌توان این سال را سال کشته‌شدن او دانست. در هرحال از این شاه اشکانی هیچ حرکت مثبتی ثبت نشده است.

اُرُد دوم (اشک شانزدهم)

با مرگ فرهادک ژرفای آشفتگی در دربار اشکانی به خوبی پیدا شد. پس از فرهاد

1- Josephus, ibid.

2- Dio, LV/10.

در این هنگام چون تیگران چهارم در جنگی که در همسایگی داشت کشته شد، کایوس، یکی از بلندپایگان آتروپاتن به نام آریوبرزن را به سلطنت ارمنستان گمارد. مردم ارمنستان از دخالت رم در مسألهٔ داخلی ارمنستان ناخشنود شدند. کایوس در محاصرهٔ دژ آرتاگِرتا (ارتَگِرت) از سوی سرداری پارتی زخم برداشت. دژ به تصرف رومیان درآمد، اما کایوس در سال بعد در اثر این زخم درگذشت (Tacitus, II/3: Dio, LIV/9).

پنجم، که مانند فرهاد چهارم، همهٔ شاهزادگان و مدعیان احتمالی تاج‌وتخت را به قتل رسانیده بود، هیچ وارثی در دسترس نبود که مهستان بتواند فرمانروایی را به او بسپرد. ناگزیر بزرگان اشکانی، با این‌که امکان برگزیدن ظاهراً شاهزاده‌ای که در روم می‌زیست وجود داشت، به سبب مخالفت گروهی از بزرگان، فردی راکه کوچک‌ترین اطلاعی از نیاکان او در دست نیست، به نام اُرُد دوم به شاهی برگزیدند[۱]. یوزِفوس تنها مورخی است که دربارهٔ اُرُد دوم یک خبر کوتاه می‌آورد. اُرُد نیز نخست می‌بایست از خارج به ایران دعوت می‌شد. اُرُد دوم به سبب بدخویی و قساوت بیش از حد خود پس از مدتی کوتاه ۶-۴ یا ۷ میلادی (؟) در یک شکار یا مهمانی از میان برداشته شد. سکه‌ای از او بر جای مانده که تاریخ ضرب آن پاییز سال ۳۱۷ سلوکی (ششم میلادی) است[۲].

وُنُن اول (اشک هفدهم)

دربارهٔ آغاز فرمانروایی وُنُن (لاتینی: وُنُنِس) گزارش کوتاهِ جالبی از سال‌های ۴ تا ۶ میلادی داریم که از نظر محتوی منحصر به فرد است. تیبِریوس[۳]، نویسندهٔ رومی، از ورود هیأتی پارتی به روم خبر می‌دهد که قصد داشتند از یکی از پسران فرهاد چهارم که در آن‌جا زندگی می‌کرد[۴] تقاضا کنند که شاهنشاهی ایران را بپذیرد. این گزارش از نادر گزارش‌هایی است که به رغم کوتاهی خود نشان از وجود قانون و انضباط خاصی برای انتخاب شاه در زمان اشکانیان دارد و نشان می‌دهد که نمایندگان مجلس مهستان اوضاع را به خوبی زیر نظر داشته‌اند و دشواری‌هایی که فاصلهٔ زیاد می‌توانسته است در آن روزگاران فراهم آورد، برای پیاده کردن برنامه‌ای قانونی مانعی ایجاد نمی‌کرده است. همچنین در این گزارش شکیبایی و آرامش دربار و هیأت حاکم تا رسیدن شاهنشاه

1- Josephus, XVIII/2, 4.

۲- گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۷۹.

3- Sueton Tiberius, 16; cf. Tacitus, Annal., II/1.

۴- در گزارش فرمانروایی فرهاد چهارم دیدیم که او با گزیدن فرهادک پسر ملکه موزا به ولی‌عهدی، برای این‌که مدعیان احتمالی سلطنت را از دربار دور کند، دیگر پسران خود را به روم فرستاد تا در آن‌جا زندگی کنند.

منتخب جالب توجه است. به ویژه این‌که ظاهراً وُنُن به سفیران پارتی پاسخ مثبت نداده است و نخست در سال ۱۱ میلادی، با رسیدن هیأت ایرانی دیگری به روم و درخواست دوبارهٔ مجلس مهستان[1]، تن به فرمانروایی داده است.

امپراتور روم که این موضوع را افتخاری برای کشور خود می‌دانست، با حرکت شاهزادهٔ پارتی از رم موافقت کرد و وُنُن در میان شادی گروهی از بلندپایگان دربار اشکانی وارد پایتخت ایران شد. به‌گمان آن گروهی که اُرُد را به سلطنت برداشته بود، نمی‌توانست به راحتی به سلطنت کسی که از روم بازخوانده شده است تن دردهد. ظاهراً در همان هنگام گزیدن اُرُد به شاهی اختلاف عمیقی در میان بلندپایگان و اعضای مجلس مهستان وجود داشته است. مخالفان می‌توانستند آوردن شاهی را از پایتخت دشمن دون شأن دربار اشکانی بدانند که با غرور زیادی، با به نمایش گذاشتن سر کراسوس، روم را از پای درآورده و شکست داده بود.

در این میان طبیعی است که اقامت در روم تا حدودی رفتار وُنُن را دگرگون کرده بود. او نیز می‌توانست مانند برخی از امروزیان با چندی از رفتارهای رومی (به اصطلاح اروپایی) خوگرفته باشد و آن‌ها را برتر از سنت‌های ایرانی بداند. برای نمونه، او با شکار، که یکی از علاقه‌های شاهان اشکانی بود، بیگانه بود و سوارشدن بر اسب را دوست نداشت و می‌خواست که مانند امپراتوران رومی با تخت روان جابه‌جا شود. او خوراک رومی را بر ایرانی ترجیح می‌داد و هم‌صحبتان خود را از میان یونانیان برمی‌گزید. یا برخلاف عادت پارت‌ها که به ندرت شاه خود را می‌دیدند و به وجود هاله‌ای از رمز و راز در پیرامون شاه خوگرفته بودند، وُنُن به آسانی قابل دیدن و در دسترس بود و با همه رفتاری باز و دوستانه داشت و بر مسند خدایان، مانند خدایان، نامرئی نبود[2]. و همهٔ این رفتار با خلق‌وخوی اشکانیان یا ایرانیان سازگاری نداشت!

خلق و خوی وُنُن به وجهه و چهرهٔ او آسیب زد و بلندپایگان دربار را، که وجود او را تهدیدی برای اعتبار دولت اشکانی و همچنین قدرت و نخوت خود می‌پنداشتند، به یاد مدعی دیگری از سلطنت، شاهزاده اردوان، انداخت که در میان داهه‌ها می‌زیسته و

1- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/134.

2- Tacitus, Amm., II/2 f..

پرورش یافته بود[1]. همان داهه‌هایی که اشکانیان از میان آنان برخاسته بودند و گاه که در تنگنا قرار می‌گرفتند به میان آنان پناه می‌بردند. اردوان در دورهٔ یکی از حکومت‌های پیشین راه فرار را جسته بود. به گزارش یوزفوس[2] اردوان پیش‌تر به درون ایران بازگشته بود و آنک شاه ماد کوچک (آتروپاتن) بود، یا مقامی همانند داشت. پس او احتمالاً در سال ۱۰ میلادی[3] به شاهی برگزیده شد و وُنُن ناگزیر به درگیری با او برخاست. از این زمان که محتملاً پارت‌ها دو شاه داشته‌اند، سکه‌هایی از دو پادشاه از سال ۱۰ میلادی موجود است.

در جنگی که روی داد نخست پیروزی با وُنُن بود، اما به زودی اردوان با سپاهی نیرومندتر به ماد بازگشت. در رویارویی دوم موفقیت با اردوان بود، که پیروزمندانه وارد تیسفون شد. وُنُن نیز با گروهی اندک از هواداران خود نخست به سلوکیه گریخت و سپس به ارمنستان رفت. در این هنگام شاه ارمنستان تصادفاً از گردونه خارج شده و تخت پادشاهی خالی بود[4].

وُنُن مطمئن از نظر مساعد رم، سفیری را به رم فرستاد تا موافقت رم را برای سلطنت خود بر ارمنستان فراهم آورد، اما سرانجام اردوان، که نمی‌توانست با دشمن خود همسایه باشد، تیبریوس را، که مایل به از سرگیری جنگ نبود، با تهدید به جنگ واداشت تا وُنُن را وادار به ترک ارمنستان و اقامت در سوریه کند[5]. هنگامی که ژرمانیکوس (فاتح ژرمن‌ها) فرمانروای آسیای رومی به آسیا رسید، اردوان رضایت او را برای توقیف وُنُن که در کیلیکیه بود جلب کرد. وُنُن در سال ۱۹ میلادی آهنگ فرار از کیلیکیه را داشت که کشته شد[6]. مدت سلطنت او باید کم و بیش یک سال بوده باشد.

اردوان سوم (اشک هیجدهم)

بایستی با قلع‌وقمع شاهزادگان اشکانی در زمان فرهاد چهارم، کفگیر اشکانیان

1- Tacitus, Annal. II/3.

2- Josephus, Antiq, XVIII, 2. 4.

۳- گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۸۰.

4- Tacitus, II/4.

5- Tacitus, Annal., II/4.

۶- گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۸۱.

حسابی به ته دیگ خورده باشد که اُرُد و وُنُن پس از فرهادک با شیوه‌هایی غیرمتعارف بر تخت لرزان شاهی تکیه زده‌اند. اردوان سوم از پدری سکایی و از مادری از خاندان شاهی بود[1] که به‌گمان در سال ۹ میلادی پس از پیروزی بر وُنُن در لباس پادشاهان وارد تیسفون شد و فرمانروایی اشکانی را به دست گرفت.

اردوان، برای این‌که وُنُن را در ارمنستان نیز در تنگنا قرار دهد، پسر خود اُرُد را به حکومت ارمنستان گمارد و همان‌گونه که بالاتر اشاره کردیم نگران از توطئهٔ وُنُن، ضمن این‌که روم را با تهدید به جنگی فوری از حمایت از او برحذر داشت، از بلندپایگان ارمنستان خواست که وُنُن را به او تحویل دهند. در نتیجه تیبریوس که به‌گمان برای جنگ با پارت‌ها آمادگی نداشت از شناسایی وُنُن خودداری کرد.

در سال ۱۸ میلادی گرمانیکوس، برادرزادهٔ تیبریوس[2] که اختیارات وسیعی داشت برای اعادهٔ حیثیت امپراتوری روم ـ که با پیروزی اردوان آسیب دیده بود ـ وارد ارمنستان شد و اُرُد را که از سوی روم تأیید نشده بود از ارمنستان بیرون راند[3]. در پی این رویداد اردوان ناگزیر از بستن پیمان تفاهمی با گرمانیکوس شد که ۱۸ سال دوام یافت.

زِنون (پسر پولِمون شاه پونتوس) از سوی روم با نام آرتاکسیاس شاه ارمنستان شد و برای دلجویی از اردوان سوم، وُنُن از سوریه به کیلیکیه رانده شد که در سال ۱۹ کشته شد[4]. اردوان، در فرصتِ آرامشِ ناشی از پیمان تفاهم با روم، در جبههٔ داخلی و دیگر جبهه‌های پیرامون شاهنشاهی پارت‌ها به تحکیم موقعیت خود پرداخت و همهٔ آن‌هایی را که می‌توانستند مدعی سلطنت باشند به شیوهٔ سنتی دربار کشت. در دورهٔ آرامش در قلمرو سیاست خارجی، کشمکش دیرآشنا بر سر ارمنستان نیز ـ با این‌که هیچ‌یک از دو طرف ایران و روم از آن دل نکنده بودند ـ برای مدتی مانند آتش زیر خاکستر پنهان

1- Tacitus, Annal., VI/42; Justi, Iranisches Namenbuch, 31.

۲- از این‌که این برادرزاده به دستور عموی خود تیبِریوس، امپراتور روم، و به کمک پیزور حکمران رومی سوریه با زهر کشته شد، برمی‌آید که دسیسه‌های درباری منحصر به ایران نبوده است. همسر گرمانیکوس خاکستر جسد شوهرش را برای دادخواهی به روم برد و پیزور، که می‌دانست امپراتور منکر دستور خود خواهدشد، برای رهایی از مجازات در سوریه خودکشی کرد.

3- Tacitus, Annal., II/43; Josephus, Antiq., XVIII, 2. 4.

4- Tacitus, Annal., II/58, 68.

ماند. و در این دوره، اگر هم رومی‌ها در بین‌النهرین موفق به پیشروی شده بودند، بخش شرقی بین‌النهرین که از آن بابل بود همچنان در دست ایران باقی ماند.

سرانجام در سال ۳۴ یا ۳۵ میلادی با درگذشت زنون، شاه ارمنستان، که ایران به روم تعهد حمایت از او را داده بود، اردوان پسر خود معروف به ارشک (اشک) را شاه ارمنستان کرد. اردوان که می‌دانست تیبِریوس به سبب کهولت تمایلی به جنگ ندارد فرصت را برای گسترش امپراتوری خود مناسب‌تر از هر زمان دیگری تشخیص داد و علاوه بر تصرف ارمنستان، خواستار خزاینی شد که از وُنُن در کیلیکیه بر جای مانده بود. او همچنین با اشاره به مرزهای ایران و مقدونیه در زمان هخامنشیان و با این ادعا[۱] که جانشین کورش و اسکندر است مدعی سرزمین‌هایی شد که روزگاری به تصرف اسکندر در آمده بودند[۲] و بنا بر گزارشی[۳] به کاپادوکیه حمله کرد.

به نامه‌ای توهین‌آمیز نیز اشاره می‌شود[۴] که اردوان به تیبِریوس نوشت و در آن از او خواست که اگر مرد میدان است تن به جنگ بدهد. در حالی که گروهی از بزرگان اشکانی از این نامه به سبب رسیدن به مرزهای کهن خوشحال بودند، در جبهه‌ای دیگر، ابدوس خواجهٔ پرنفوذ درباری و سینَک، یکی از بلندپایگان اشکانی را برای تحریک تیبریوس علیه اردوان در سال ۳۶ میلادی به روم فرستادند. این دو پس از برشمردن شقاوت‌های اردوان و یادآوری این نکته که شاهزادگان اشکانی یا به قتل رسیده‌اند، یا هنوز خردسال‌اند، به امپراتور گفتند که اگر فرهاد، پسر فرهاد چهارم را که حدود ۴۰ سال بود در دربار روم می‌زیست به مرزهای ایران گسیل دهد، همهٔ مردم ایران به پشتیبانی از او برخواهند خاست. تیبِریوس که به سبب نامهٔ تند اردوان در پی فرصتی مناسب بود، بی‌درنگ فرهاد را روانهٔ سوریه کرد تا ایران را از چنگ اردوان درآورد[۵].

اردوان پس از آگاهی از این دسیسه، برای این‌که دشمنانش پی به آگاهی او و از جریان

۱- معمولاً هنگامی که ما تاریخ اشکانیان را می‌خوانیم، از شدت تنگ‌دستی خود چنین می‌پنداریم که لابد شاهان اشکانی، با گذشت حدود ۳۰۰ سال از حملهٔ اسکندر چیزی از گذشتهٔ خود نمی‌دانسته‌اند!

2- Tacitus, Annal., VI/31.

3- Dio, LVIII/23.

4- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/141.

5- Tacitus, Annal., VI/32.

نبرند، سینَک را باکارهای دولتی متعدد مشغول داشت تا فرصت توطئه نیابد و ابدوس را مسموم کرد. فرهاد با رسیدن به فرات ظاهراً به سبب بیماری درگذشت[1].

تیبِریوس ناگزیر تیرداد (تیرداد سوم)، برادرزادهٔ فرهاد را برای جانشینی اردوان برگزید و برای پریشان کردن اردوان در ارمنستان نیز دست به توطئه زد: به پیشنهاد تیبِریوس قرار شد مهرداد، به یاری برادرش فراسمَن (فرازمن؟) شاه ایبِری (گرجستان) به سلطنت ارمنستان برسد[2]. اشک پسر اردوان، به کمک خدمتکاری مسموم شد و ایبِرِیایی‌ها آرتاکستا را اشغال کردند. اردوان دیگر پسر خود اُرُد را جانشین اشک کرد و قرار شد که اُرُد علاوه بر نیروی همراه خود، نیروی کمکی دیگری از سر مرزهای آن‌سوی قفقاز فراهم آورد. اما ایبریایی‌ها دربندهای قفقاز را به روی آن‌ها بستند. به این ترتیب کمکی به اُرُد نرسید و سرانجام در نبردی تن‌به‌تن با فراسمَن، به دنبال زخمی که از ناحیهٔ سر برداشت درگذشت (۳۵ میلادی). شرکت خود اردوان در جنگ ارمنستان بی نتیجه ماند. چون در این موقع خبر رسید که ویتِلیوس آهنگ حمله به ایران را دارد، اردوان با صرف‌نظر کردن از ارمنستان و به عبارت دیگر باختن این سرزمین حساس به تیسفون بازگشت.

جریان حملهٔ ویتِلیوس جدی نبود، اما او در ۳۵ میلادی به توطئه‌ای درباری به سرکردگی سینَک برای برکنارکردن اردوان از سلطنت دامن زد، که منجر به فرار اردوان از تیسفون به شرق دریای خزر به میان قوم داهه شد و تیرداد سوم بر تخت نشست. ابدَگِیس[3] ـ که خزانهٔ شاهی را در اختیار داشت ـ آن را تحویل تیرداد داد و به وزارت برگزیده شد.

1- Dio, XVIII/26.

برخی مرگ او را با تکیه بر گزارش دیو ناشی از ۴۰ سال اقامت در روم و ناسازگاری محیط زیست جدید دانسته‌اند، اما به گمان گرفتاری از خود این فرهاد بوده است، که حتی به قول خودش لباس بلند پارتی او را به بستر ناخوشی انداخته بوده است؛ وگرنه باید که آسیای مقدم گورستان سرداران و سپاهیان رومی بوده باشد! دربارهٔ این مرگ از امکان اقدام عاجل اردوان نباید غافل بود.

2- Tacitus, Annal., VI/32.

۳- اَبدَگیس (خوش‌گیس؟).

دیری نپایید که فرهاد و هیرون، دو تن از بزرگان اشکانی، که قدرت واقعی را در دست خاندان ابدگسس می‌دیدند، به جای شرکت در جشن تاج‌گذاری تیرداد، به ملاقات اردوان در هیرکانی رفتند و اورا دعوت به بازگشت کردند. برخلاف تیرداد که با رفتار خویش، را از چشم بلندپایگان و مردم انداخته بود، اردوان با پوشیدن لباس مندرس و ارتزاق از راه کار و شکار، خود را مستحق همراهی نشان داده بود. او نخست به پیشنهادبازگشت بدبین بود، اما سرانجام به این باور رسید که درخواست رسولان بسیار جدی است[1].

با نزدیک شدن اردوان در سال ۳۶ به پایتخت، تیرداد به توصیهٔ ابدگسس با تنی چند از یارانش به سوریه گریخت[2]. در تیسفون سورِن، یکی از بلندپایگان اشکانی از خاندان معروف سورن تاج شاهی را بر سر اردوان نهاد، که این امر سبب آزردگی فرهاد و هیرون را فراهم آورد که او را دعوت به بازگشت کرده بودند[3]. با به قدرت رسیدن دوبارهٔ اردوان در سال ۳۷ به میل تیبِریوس امپراتور روم پیمان دوستی دیگری میان ایران و بر فراز قایقی بر روی فرات بسته شد و اردوان پسر خود داریوش را به روم فرستاد[4]. اما در درون ایران اوضاع به میل اردوان نبود. در سال ۴۰ دسیسهٔ ساتراپ‌ها آن‌چنان بالا گرفت[5] که اردوان برای بار دوم ناگزیر از فرار شد[6]. او این بار آدیابِنِه را برای پناه برگزید.

ایزد[7] یا عزت دوم، شاه آدیابنه که دست‌نشاندهٔ ایران بود اردوان را با احترام پذیرفت. بزرگان اشکانی کیناموس یا سیناموس[8] پسرخواندهٔ اردوان را به فرمانروایی برداشتند. وقتی که شاه آدیابنه در صدد آشتی‌دادن اردوان با زیردستانش برآمد،

1- Tacitus, VI/42-44;
گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۸۳–۱۸۴.

2- Tacitus, ibid; Josephus, XVIII, 4. 4.

۳– گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۸۳.

4- Josephus, XVIII/4-5; Dio, LIX/27.

5- Josephus, XX/3.

6- Tacitus, XI/9.

۷– از املای این نام که در منابع غربی به صورت ایزاتِس می‌آید، مطمئن نیستیم. گزینش ایزد با قید احتیاط صورت می‌گیرد (Justi, Iranisches Namenbuch, 143, 145-146). این نام را می‌توان عزت نیز خواند.

۸– از املای این نام مطمئن نیستیم.

در سند دیگر بابلی به نام سالنامهٔ نبونید[1] نیز آمده است:

آستیاگ لشکر می‌آراید و به جنگ کورش پادشاه انشان می‌شتابد... سپاه با طغیان بر آستیاگ، او را دستگیر و تسلیم کورش می‌کند. آنگاه کورش به هگمتانه، شهر پادشاهی می‌رود و زر و سیم و چیزهای دیگر به غنیمت می‌گیرد و به انشان می‌فرستد.

نکتهٔ بسیار جالب‌توجه این دو گزارش، علاقه‌مندی شاه کشوری بیگانه به رویدادهای داخلی کشوری دیگر است. ما با پی‌گیری نبونید از رویدادهای درون فلات ایران است که تا حدودی با چگونگی برخورد کورش با آستیاگ آشنا می‌شویم. البته هوشیاری و همچنین نگرانی نبونید از وضعیت داخلی ایران چندان هم بی‌جا نبود. سرنوشت پادشاهی ماد، رقیب بزرگ شرقی و حکومت جانشین حکومت آستیاگ نمی‌توانست برای بابل بی‌اهمیت باشد. دربارهٔ طغیان سپاه آستیاگ، این را نیز از هرودت[2] می‌دانیم که برخی از بزرگان ماد، خسته از سختگیری‌های آستیاگ، به او خیانت کرده‌اند. هرودت[3] می‌نویسد، پس از آن پارس‌ها صاحب‌اختیار آسیا شدند.

با این‌که افسانه‌ها بر پیروزی کورش بر آستیاگ سایه می‌افکنند، یکی از حقیقت‌های این پیروزی، که تا پایان فرمانروایی هخامنشیان، آنان را همراهی کرد، نقش هگمتانه به منزلهٔ پایتخت تابستانی هخامنشیان بود. امروز نیز قامت هیچ‌کدام از شهرهای هخامنشیان به استواریِ و رعنایی همدان نیست.

حاشیه‌ای بر تاریخ

بیشتر مورخان از تاثیرپذیری شاهنشاهی پارس از حکومت مادها سخن به میان آورده و حتی برخی از اصطلاح‌های پارسی را مادی دانسته‌اند، اما همانگونه که پیش از این اشاره کردیم، قاعدتاً نمی‌توان تفاوت عمده‌ای، از نظر فرهنگی و مدنی، میان مادها و پارس‌ها سراغ کرد. زیرا وجود اختلاف فرهنگی و مدنی میان این دو قوم ایرانی غیرمنطقی به نظر می‌رسد. حتی مادی‌خواندن واژه‌ای از فارسی باستان امری حیرت‌انگیز

1- II, 1-4.

2- I/108-129.

3- I/130.

اردوان، گودرز و وردان از خود بر جای گذاشت، که ظاهراً پس از مرگ او، طبق معمول دربارهای ایران، میان پسران بر سر جانشینی پدر کار به اختلاف کشید. چون به هنگام مرگ اردوان از پسران او تنها اردوان و گودرز حضور داشتند و وردان در استانی دور به سرمی‌برد، برادران حاضر به جان هم افتادند. گودرز با کشتن اردوان به همراه همسر و پسران او کار را فیصله داد! ظاهراً وردان نیز در انتظار مرگ پربرکت پدر ترتیبی داده بود تا به موقع از مرگ او آگاه شود! به گمان، بلندپایگان پارتی نیز به سبب تندخویی، ستمگری و برادرکشی گودرز بیشتر به سلطنت وردان شایق بوده‌اند[1].

وردان خود را با دریافت خبر مرگ پدر، که ظاهراً همراه دعوت مجلس مهستان برای نشستن بر تخت سلطنت بوده است، حدود ۴۵۰ کیلومتر راه را دوروزه[2] پشت سر گذاشت و خود را به دربار رساند و گودرز راکه هنوز سلطنتش کاملاً به رسمیت شناخته نشده بود و نیرویی را نیز برای رویارویی فراهم نیاورده بود غافلگیر کرد. اینک چون ساتراپی‌های پیرامون طرف وردان راگرفتند، گودرز به عادت نیاکان خود راه شرق را پیش کشید تا مگر چاره‌ای برای دست‌یابی بر تخت پدر بیابد. طبق معمول چنین هم شد وگودرز به زودی با سپاهی از هیرکانی و اقوام بیگانهٔ پیرامون رو به سوی پایتخت نهاد. وردان که کار فرمانروایی خود را با محاصرهٔ سلوکیهٔ بسیار مستحکم و همسایهٔ تیسفون که در حال شورش بود آغاز کرده بود، به محض دریافت خبر لشکرکشی برادر، محاصره را رها کرد و به سوی شرق تاخت[3]. قرار بود جنگ تعیین‌کننده انجام گیرد، اما ظاهراً در این هنگام گودرز از توطئه‌ای در سپاه اشکانی آگاهی یافت که قرار بود به براندازی هر دو برادر بینجامد. او به ناچار وردان را در جریان امر قرار داد. سپس دو برادر صلاح را در این دیدند که برای ربودن شانس از دشمن با یکدیگر از در آشتی درآیند. در نتیجه سلطنت وردان از سوی گودرز به رسمیت شناخته شد. گودرز بی‌آن‌که خیال صرف‌نظرکردن از سلطنت را از سر بیرون رانده باشد به هیرکانی برگشت و وردان که نگران غرب کشور بود رو به تیسفون نهاد.

۱- گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۸۶.

۲- پیداست که در گزارش ارقام به اغراق از واقعیت فاصله گرفته شده است.

3- Tacitus, Annal., XI/8.

رومیان با استفاده از درگیری شاهزادگان اشکانی مهرداد ایبریایی را که در زمان امپراتوری کالیگولا به سبب نفرت مردم تبعید شده بود دوباره به دستور امپراتور جدید کلاودیوس آزاد و او را مأمور کرده بودند که با برادرش فراسمن ارمنستان را به چنگ خود بگیرند. ارمنیان با غیبت مهرداد بپاخاسته‌بودند تا به استقلال خود دست یابند و خود را از یوغ روم برهانند. این مهرداد باید در سال ۴۱ میلادی سر از ارمنستان درآورده باشد[۱]. ارمنیان که از هیچ‌سویی امکان گرفتن کمک نداشتند، تسلیم شدند. نخستین برنامهٔ وردان پس از بازگشت از شرق این بود که سلوکیه را دوباره به فرمان خود درآورد[۲]. ظاهراً این پیروزی در سال ۴۳ یا ۴۴ به دست آمد[۳] و سلوکیه پس از هفت‌سال شورش دوباره به دست ایران افتاد. دوبواز[۴] تاریخ حملهٔ دوم وردان به سلوکیه را ژوئن ۴۲ و سبب پیروزی او را کمک اشراف شهر که طرف‌دار او بودند می‌داند.

وردان در سال‌های ۴۵-۴۴ میلادی به دخالت در کار ارمنستان نیز شایق بود، اما چون ویبیوس مارسوس، فرمانده نیروهای رومی در منطقه، او را با تهدید به اعلان جنگ از این کار برحذر داشت، شوق دخالت را در خود مهار کرد. البته سرکوب شورش دوبارهٔ گودرز نیز، که همراه به زیر فرمان کشیدن اقوام پیرامون داهه‌ها و وادار کردن آن‌ها به پرداخت خراج بود، مدتی از وقت وردان را ربود.

وردان این باد را نیز در سر می‌پروراند که جنگی تازه با رومیان راه بیندازد. او حتی از ایزد، شاهک آدیابنه، درخواست همکاری کرد که او به این درخواست پاسخ منفی داد و سبب خشم وردان و جنگ بی‌نتیجهٔ او با ایزد شد[۵]. پنج پسر ایزد در این هنگام برای پرورش در روم به سرمی‌بردند و او در موقعیتی نبود که در جنگ وردان با روم در کنار و قرار گیرد.

وردان هنوز جوان بود و بیشتر از ٦ـ۷ سال فرمان نرانده بود که در شکارگاه به توطئهٔ

1- Dio, LX/8.

2- Tacitus, Annal., XI/9.

3- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III149-150.

۴- دوبواز، تاریخ سیاسی پارت، ۱۴۶.

5- Josephus, Antiq., XX, 3. 4.

بزرگان پارتی کشته شد[1]. یوزفوس می‌نویسد که بلندپایگان پارتی او را کشتند تا از جنگ با روم در امان بمانند. این امکان نیز وجود دارد که او قربانی توطئه‌ای از سوی گودرز شده باشد. آخرین سکهٔ او در سال ۴۷ میلادی زده شده است. البته گودرز از سال ۴۵ به ضرب سکه مشغول بوده است[2].

گودرز (اشک بیستم)

گودرز سرانجام با کشته‌شدن برادر در رسیدن به فرمانروایی کامیاب شد و از همین روی است که می‌توان در پروندهٔ قتل وردان در پی اثر انگشت گودرز نیز بود. به ویژه این‌که در دهه‌های اخیر خاندان اشکانی در آمار قتل به ارقام بالایی دست یافته بود! جالب این‌که از همان روز نخست گزیدن یا برداشتن گودرز به شاهی، چشمان گروهی از بزرگان درباری بر مهرداد، پسر وُنُن و نوهٔ فرهاد چهارم که در روم می‌زیست، نگران و دوخته مانده بود.

دیری نپایید که مخالفت با فرمانروایی گودرز که با رفتار خشن و جبارانهٔ خود مردم و بزرگان را به تنگ آورده بود به توطئه انجامید. به گزارش تاسیتوس[3] سرانجام از طرف بلندپایگان اشکانی سفیرانی به روم فرستاده شدند تا با اعلام نارضایی عمومی از گودرز، که با پنهان‌کردن ضعف‌های خود در پشت ظلم و زورگویی، به هیچ‌کس رحم نمی‌کند، از سنای روم بخواهند که با بازگشت مهرداد به ایران و نشستن بر تخت شاهی موافقت کند. البته، اگر دلیلی هم در دست نداریم که گزارش تاسیتوس را دربارهٔ علت نارضایی عمومی از گودرز نپذیریم، مورخ می‌تواند به هنگام قضاوت به وجود علل ناشناختهٔ دیگری نیز بیندیشد. گودرز را نمی‌توان تنها در یک گزارش کوتاه بسیار کهن پیدا کرد. او می‌تواند شاهی عادل و رعیت‌پرور نیز بوده باشد! به گمان بی‌دادگری گودرز بیشتر می‌توانسته است دربارهٔ بلندپایگان و درباریان بوده‌باشد، که منافع خود را مسألهٔ روز می‌پنداشتند. وگرنه مردم، با ساختار اجتماع آن روزگاران و محفل‌های اجتماعی آن،

1- Tacitus, Annal., XI/10.

2- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/151.

3- Tacitus, Annal., XI/10, XII/10-11.

حتی نمی‌توانستند تماشاگر رویدادهای سیاسی بوده باشند. تازه اگر هم وجود فرمانروایی سبب دلتنگی و نارضایی مردم می‌بود، هرگز چنین نبود که این حالت منعکس شود!

در هر حال سفیران ایران توانستند در سال ۴۹ میلادی در سنای روم حضور به هم رسانند. به هنگام گفت‌وگو با نمایندگان سنا مهرداد نیز حضور داشت. امپراتور با این باور که مهرداد در روم بزرگ شده و در میان رومیان به میانه‌روی معروف است و اگر بر تخت نشیند به جای این‌که خود را سرور بردگان بداند مدیر کشورش خواهد شد، با درخواست نمایندگان موافقت کرد و در همان مجلس سرداری به نام کاسیوس لونگینس مأمور انتقال مهرداد به سرزمین خود شد[1]. به زودی کاروان مهرداد به راه افتاد و سرانجام در زوگما (یا زیگما) منزل کرد تا گروهی از بلندپایگان که آهنگ تأیید سلطنت او را داشتند به حضور برسند؛ از آن میان ابگر شاهک اوسروئِنه یا اِدِسا، که نخست نسبت به گودرز و مهرداد رفتار مشابه و دوگانه‌ای داشت، اما سرانجام جانب گودرز را گرفت[2]. کاسیوس که با خلق‌وخوی پارت‌ها آشنا بود مهرداد را به سرعتِ عمل خواند، اما مهرداد مدتی را به دعوت ابگر در ادسا تلف کرد و هنگامی که با واکنش سریع قارن (سورن) فرمانده بین‌النهرین روبه‌رو شد، به دسیسهٔ ابگر از ارمنستان پوشیده‌ازبرف سر از اربل درآورد. در این‌جا ایزد، شاهک آدیابنه با این‌که در باطن هوادار گودرز بود از خود مقاومتی در برابر نیروی مهرداد نشان نداد. اینک گودرز نیز شخصاً وارد عمل شده بود. او به نیرنگ ابگر، ایزد را از حمایت مهرداد منصرف کرد، که با نیروهای خود مهرداد را ترک کردند. در نتیجه مهرداد با مشتی از هواداران پارتی خود تنها ماند و با حملهٔ سریع گودرز در نبرد بسیار خونینی که روی داد شکست خورد و به خیانت یکی از خدمتکاران بی‌وفای پدر خود اسیر شد. گودرز به ملاحظهٔ رومیان تنها به خارجی‌خواندن مهرداد و به بریدن گوش‌های او بسنده کرد و او را برای به‌دست‌گرفتن فرمانروایی از ریخت انداخت! گودرز می‌خواست با این رفتار خود را به رومیان

1- Tacitus, Annal., XII/10.

2- Tacitus, Annal., XII/14.

نک: پیگولوسکایا، ۱۰۱-۱۰۲. تاسیتوس نام این ابگر را «اکبر» می‌آورد.

فرمانروایی نرم‌خو نشان دهد[1].

گودرز اندکی پس از پیروزی، حدود ۵۰ میلادی، در پی یک بیماری[2] یا در نتیجهٔ یک توطئه[3] درگذشت و نتوانست مزهٔ پیروزی خود را بر مهرداد بچشد.

وُنُن دوم (اشک بیست‌ویکم)

دربارهٔ این یکی شاه اشکانی جز نام چیزی نمی‌دانیم. اما این ناآگاهی، به جای این‌که نشان از آرامش داشته باشد، می‌تواند از اوج بحران در دربار اشکانیان خبر بدهد. در این دورهٔ بحران کشتن شاهزادگان چنان تبدیل به رسم و عادت شده بود که بلندپایگان (شاید چاپلوسان) پس از مرگ هر شاه نخست باید دربه‌در دنبال کسی می‌گشتند که بویی از خاندان اشکانی و شاهزادگی بر تن او ماسیده باشد! به سخنی دیگر باید این دوره را، در میان فرمانروایی اردشیر هخامنشی که دورهٔ پربرکت شاهزادگی بود، همانند دورهٔ مرحوم فتحعلی‌شاه قاجار که برکت شاهزادگی از در و دیوار او فرو می‌ریخت[4]، کم‌شاهزاده‌ترین دورهٔ تاریخ ایران به شمار آورد[5]!

باری! تاسیتوس[6] تنها یک سطر از کتاب خود را وقف اشک بیست‌ویکم ما کرده است. پس از درگذشت گودرز، وُنُن که شاه آتروپاتن (ماد کوچک) بود به سلطنت برداشته شد، که رویدادی خوب یا بد دربارهٔ او نمی‌شناسم.

تاریخ دقیقی برای برتخت‌نشینی و مرگ وُنُن دوم نمی‌توان تعیین کرد. با تکیه بر سکه‌های او می‌توان فرمانروایی او را از سال ۵۱ تا ۵۴ دانست. البته چون بلاش پسر وُنُن از سال ۵۱ فرمان رانده است، باید چنین پنداشت که به سببی نامعلوم (شاید پیری)

1- Tacitus, Annal., XII/14.

2- Tacitus, ibid.

3- Josephus, Antiq., XX, 3. 4.

۴- از برکت همین دوره است که امروز بسیاری را به حق و ناحق «شازده» می‌نامند! بگذریم از این‌که بسیاری نیز شاهزادگی خود را پنهان می‌کنند و عارشان می‌آید که شاهزاده یا شازده خوانده شوند.

۵- البته دوره‌هایی از صفویان را نیز نباید از قلم انداخت.

6- Tacitus, Annal., XII/14.

وُنُن پسر خود بلاش را شریک سلطنت خود کرده باشد. پیدا نیست چرا گوتشمید[۱] این وُنُن را برادر اردوان سوم می‌داند.

بلاش اول (اشک بیست‌ودوم)

بلاش[۲] اول، پسر وُنُن دوم از همسری یونانی[۳]، آخرین شاهنشاه بزرگ اشکانی است که از ۵۱ تا ۷۷ یا ۷۸ میلادی فرمان رانده است. بلاش که با رضایت برادران خود به سلطنت رسیده بود، بر خلاف پیشینیان که برای خالی‌کردن میدان از رقیب احتمالی، برادران خود و دیگر شاهزادگان خاندان را از میان برمی‌داشتند، همین‌که بر تخت نشست، با آگاهی تمام برای برانداختن نفاق از خاندان اشکانی، ساتراپی آتروپاتن و ارمنستان را به برادران خود پاکور و تیرداد سپرد[۴]. بلاش بر این باور بود که میراث نیاکان را با انصاف تقسیم کند و زیان بردباری را با دلاوری جبران سازد. تعداد پسران وُنُن را همین سه تن نوشته‌اند[۵].

پاکور بدون دردسر در آتروپاتن جابه‌جا شد، اما چون پیش از این‌که بلاش تیرداد را به ساتراپی ارمنستان بگمارد، رادامیستوس، پسر شاه ایبری (گرجستان)، از سال ۵۴ میلادی به تزویر حکومت ارمنستان را از برادر خود مهرداد ربوده بود، ارمنستان نخست می‌بایست به تصرف نیروهای پارت درمی‌آمد. بلاش به محض رسیدن به قدرت به

۱- گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۹۲.

۲- این نام را که در منبع کلاسیک به صورت وَلَگاش و وُلُگِیس آمده است، وَلَش و وَلَخش نیز نوشته‌اند و مترجمان ایرانی تاریخ اشکانیان، در ترجمهٔ آثاری از زبان‌های گوناگون غربی، گاهی به پیروی از املای زبان اصلی و به سبب ناآشنایی با صورت اصلی نام به معادل‌های مهجوری دست یافته‌اند. ما در این کتاب صورت همه‌آشنای بلاش را می‌گزینیم.

3- Tacitus, Annal., XII/44; cf. Josephus, Antiq., XX, 3. 4.

یوزفوس بلاش را یکی از پسران اردوان سوم می‌داند.

4- Tacitus, Annal., XII/44-51, cf. XV/4.

۵- از گزارش تاسیتوس (XV/4) چنین برمی‌آید که در این هنگام در نظام اداری اشکانی، ساتراپ ماد کوچک دومین مقام و ساتراپ ارمنستان سومین مقام را داشته است.

منظور نشاندن تیرداد بر تخت به ارمنستان حمله برد[۱]. ارمنستان با چند جنگ سخت و پرخطر برای شکوه حکومت پارت‌ها، به خاطر عدم همکاری مردم با رادامیستوس و فرار گرجی‌ها، به تصرف در آمد و تیرداد به سلطنت آن‌جا دست یافت، اما دیری نپایید که پارت‌ها به سبب شیوع بیماری ناشی از سرمای سخت و کمی آذوقه در **۵۱ـ۵۲** میلادی ناگزیر از ترک ارمنستان شدند و زادامیستوس که مترصد فرصت بود دوباره به ارمنستان بازگشت[۲].

بلاش که برخلاف اسلاف خود از اختیارات شاهک آدیابنه کاسته بود، سرگرم سرکوب ایزد دوم شاهک دست‌نشاندهٔ آدیابنه بود که خبر شورش قوم سکایی داهه را دریافت و بی‌درنگ به شمال شرقی ایران روی آورد. شورش درهم شکست و بلاش دوباره متوجه آدیابنه شد[۳]. در این‌جا هم مسأله با درگذشت شاهک آدیابنه بدون جنگ

1- Tacitus, Annal., XII/50.

۲- جریان حکومت رادامیستوس بر ارمنستان نیز برخوردار از نوعی «استاندارد بومی یا شرقی» است. چون این جریان در زمان بلاش روی‌داده است گزارش آن می‌تواند برای نشان‌دادن پیوندهای اعضای خاندان‌های سلطنتی منطقه با یکدیگر سودمند باشد: هنگامی که هنوز مهرداد، برادر فراسمن شاه گرجستان، بر سر قدرت بود و به کمک برادر از منافع رومیان پاسداری می‌کرد، فراسمن دیگر به دوران پیری خود رسیده بود و پسرانش آن‌قدر بزرگ شده بودند که بتوانند مدعی فرمانروایی باشند. یکی از این پسران رادامیستوس بود که بسیار جاه‌طلب بود و نمی‌توانست نگرانی خود را از بلندشدن فرمانروایی پدر پنهان کند! فراسمن از بیم پسر، به منظور مهار کردن ولع او در دستیابی به قدرت، او را به تصرف ارمنستان که خود به مهرداد سپرده بود، ترغیب کرد.

رادامیستوس با تظاهر به داشتن اختلاف با پدر به ارمنستان گریخت. مهرداد او را به گرمی پذیرفت، اما او پنهان از مهرداد، با برانگیختن بلندپایگان ارمنستان به شورش پرداخت و هنگامی که از موفقیت خود اطمینان یافت، به این بهانه که با پدرش آشتی کرده است نزد او بازگشت. بهانه برای جنگ نیز مهیا بود. فراسمن مدعی شد که در جنگ با آلبانیایی‌ها (ارانی‌ها) برادرش به او کمک نکرده است و او از رومی‌ها کمک خواسته است و اعلام کرد که بی‌وفایی برادرش را با خون جبران خواهد کرد. سپس رادامیستوس را مأمور گرفتن انتقام کرد. مهرداد غافلگیر شد و ارمنستان را از دست داد و رادامیستوس در جریانی پردسیسه به کمک رومی‌ها او را خفه کرد و سپس به زندگی همسر و فرزندانش پایان داد (XII/44-47 Tacitus, Ann.,).

3- Josephus, Antiq., XX, 4. 2.

پایان گرفت[1].

در ارمنستان نیز رادامیستوس که با مخالفت مردم روبه‌رو شده بود، در ۵۱-۵۴ میلادی ناگزیر از فرار شد و در سال ۵۴ میلادی زمینه برای تسلط دوبارهٔ پارت‌ها فراهم آمد[2]. در این میان شورش وَردان[3]، پسر بلاش، نیز که سه‌سال دوام آورد، تا حدودی تثبیت حکومت تیرداد در ارمنستان را به تأخیر انداخت. با روی کار آمدن نرون، امپراتور جدید روم، کوربولو مأمور تصرف ارمنستان شد. بلاش به سبب شورش پسرش وَردان (۵۵-۵۸ میلادی) ناگزیر از ارمنستان عقب نشست. جنگ و اختلاف بلاش با رومیان بر سر ارمنستان از سال ۵۴ تا ۶۳ دوام یافت. در این میان شورش هیرکانی نیز بلاش را سخت با خود مشغول داشت تا سرانجام توانست در سال ۶۱ این شورش را بخواباند و همهٔ تلاش خودرا صرف ارمنستان و غرب کشور کند[4].

در این فاصله ارمنستان روزگار سختی را تجربه کرده بود. به هنگام ورود کوربولو به صحنه مردم ارمنستان جانب پارت‌ها راگرفتند، که به مذاق کوربولو خوش نیامد. او در بهار سال ۵۸ به نیروی تحت امر خود دستور داد تا زمانی‌که یورشی از سوی دشمن انجام نگرفته است از دست‌زدن به حمله بپرهیزند. تیرداد مردم ارمنستان را دعوت به قیام کرد و سرزمین‌هایی راکه از همکاری سر بازمی‌زدند به ویرانی کشاند. اینک آنتیوخوس کُماژنی نیز خود را به میدان کشاند و فراسمن نیز که از کشتن پسر خود رادامیستوس فارغ شده بود دوباره وارد میدان جنگ شد و به تحریک او اقوامی از قفقاز نیز سر به شورش برداشتند. به این ترتیب تیرداد از هر سو در تنگنا قرار گرفت و به ناچار از پیمان‌شکنی رومیان شکایت کرد. کوربولو با اشاره به این که بلاش در هیرکانی سرگرمی‌های دیگری دارد و قادر به کمک برادرش نخواهد بود به تیرداد پیغام داد که تنها کَرمِ رُم است که می‌تواند او را نجات بدهد.

سرانجام، پس از مدتی کشاکش تبلیغاتی، کوربولو دست به حمله زد. تیرداد ناگزیر از ترک آرتاکساتا شد، که پس از او به دست کوربولو افتاد و به خاکستر مبدل شد. سردار

1- Josephus, XX, 4. 2.

2- Tacitus, Annal., XIII/6.

3- Cf. Justi, F., "Geschichte Irans bis zum Ausgang der Sasaniden", Grndriss der iranischem Philologie, 1974, II/505.

4- Tacitus, Annal., XV/1f; Dio, LXII/20.

رومی در سال ۵۹ تصمیم گرفت به پایتخت دوم ارمنستان تیگرانوکرت حمله کند. کوربولو پس از پشت‌سرگذاشتن بحرانی بزرگ که ناشی از گرما و کمبود آذوقه بود، سرانجام به تیگرانوکرت نیز دست یافت. در این هنگام (۵۹ میلادی) سفیرانی از هیرکانی نزد کوربولو رفتند و به او پیمان دوستی برضد بلاش را پیشنهاد کردند. به دستور کوربولو این سفیران را برای این‌که از پارت‌ها در امان باشند از بی‌راهه‌ای در پیرامون دریای سرخ به هیرکانی بازگرداندند، اما ظاهراً پیمانی میان دو طرف بسته نشد. ظاهراً کوربولو علاقه‌ای به رخنه در آسیا را نداشت. اما کوشش تیرداد در حمله‌ای جدید به ارمنستان خنثی شد و تیرداد ناگزیر موقتاً دست از فعالیت کشید. نرون، فردی به نام تیگران راکه از مدت‌ها در روم به سر می‌برد و سرسپردهٔ روم بود به فرمانروایی ارمنستان تعیین کرد، که تنها بخشی از مردم ارمنستان را راضی می‌کرد. بخشی دیگر حکومتی پارتی را ترجیح می‌دادند. در این میان قسمت‌هایی از ارمنستان به متحدان کوربولو داده شد و کوربولو که مأموریت خود را به خوبی انجام داده بود در سال ۶۰ میلادی به سوریه بازگشت.

تیگران که تازه به حمایت رومیان بر تخت شاهی ارمنستان نشسته بود به آدیابنه حمله برد و این سرزمین را ویران کرد[۱]. مونوبازو، شاهک آدیابنه، به دربار اشکانی اطلاع داد چنانچه کمکی فوری نشود ناگزیر از پذیرفتن حمایت روم خواهد بود[۲].

بلاش مجلس بزرگی ترتیب داد و در این مجلس تاج سلطنتی ارمنستان را بر سر برادر خود تیرداد نهاد و بی‌درنگ به سپاهی گزیده به فرماندهی مونایسِ مأموریت داد تا با کمک سپاهی کمکی و به فرماندهی مونوبازو از آدیابنه به تیگرانوکرت یورش ببرد و تیگران را از ارمنستان براند[۳]. سپس خود بلاش تقریباً در ۵۰ کیلومتری تیگرانوکرت به نصیبین رفت، تا ناظر تهدیدکنندهٔ ارمنستان و سوریه باشد[۴]. کوربولو که به موقع از این برنامه آگاهی یافته بود، در حالی که نیرویی را به کمک تیگران فرستاد به امپراتور

1- Strabo, XI/15; Marquart, J., Südarmenien und die Tigrisquellen nach griechischen und arabischen Geographen, Wien, 1930, 172.

گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۲۵.

2- Tacitus, Ann., XV/1: cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/162.

3- Tacitus, Annal., XV/2.

4- Cf. Tacitus, Annal., XV/5.

پیشنهاد داد تا سرداری ویژه را به دفاع از ارمنستان تعیین کند. او همچنین خود را برای دفاع از حملهٔ احتمالی پارت‌ها به سوریه آماده کرد. روم در پاسخ درخواست کوربولو فرماندهی به نام پائِتوس را به سرداری ارمنستان فرستاد. این سردار برخلاف کوربولوس بر این باور بود که باید ارمنستان را با خشونت گرفت و مردم را مجازات و غارت کرد و به جای نشاندن پادشاهی دست‌نشانده، ارمنستان را مانند یکی از استان‌های روم اداره کرد.

سپاه اشکانی به فرماندهی موناسِس سراسر ارمنستان را درنوردید و تیگرانوکرت را محاصره کرد. در این جنگ که پای رومیان نیز به آن کشیده شد، هیچ‌یک از طرفین کاری از پیش نبرد. به این ترتیب با این‌که آدیابنه همچنان دست‌نشاندهٔ دولت اشکانی بود، از چنان اعتباری برخوردار بود که پسر مونوبازو به هنگام انعقاد عهدنامهٔ صلح اشکانیان با حکومت روم نقش شاهد را داشت[۱].

در رویدادهای بعدی برتری نهایی با ایرانیان بود و پائِتوس با خواری زیاد از سپاه بلاش شکست خورد[۲]. بلاش میل داشت با رومیان رفتاری مسالمت‌آمیز پیش گیرد، اما زیر فشار برادرش تیرداد و بزرگان پارت ناگزیر از برخوردهای جدی بود[۳]. ظاهراً در میان دو قدرت بزرگ توازن تعیین کنندهٔ نیرو به نفع هیچ‌یک نبود. سرانجام بلاش در سال ۶۳ میلادی هیأتی را برای حل اختلاف به روم فرستاد[۴]. این هیأت به اطلاع نرون رساند که تیگران نمی‌تواند در ارمنستان بماند، اما تیرداد می‌تواند برای تقویت روابط ایران و روم به روم سفر کند و شخصاً به حضور امپراتور برسد. گفت‌وگو با این‌که دست‌خوش سیاست‌بازی‌های مکرر روم بود سرانجامی موفقیت‌آمیز داشت. قرار شد پادشاهی تیرداد را بر ارمنستان بپذیرد، به شرط این‌که تیرداد شخصاً به روم برود و نرون تاج شاهی را بر سر او نهد. پیش از سفر تیرداد به روم، تیرداد همراه پسران خود و پسران بلاش و پاکور و ۳ هزار سوار پارتی، در حالی که نقابی از طلا بر صورت داشت، راهی

۱- نک: دوبواز، تاریخ پارت، ۱۷۳؛ پیگولوسکایا، شهرهای ایران، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲، ۸۶.

2- Tacitus, Annal., XV/10-15.

3- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/161.

4- Tacitus, Annal., XV/24f..

روم شد و پس از ۹ ماه در بهار ٦٦ به مقصد رسید[1].

معروف است که تیرداد برای پرهیز از اهانت به آب، تن به سفر زمینی داده است. به گمان این برداشت نمی‌تواند درست بوده باشد. علاوه بر این‌که اشکانیان به تساهل و تسامح در برابر ارزش‌های دینی شهرت دارند، برای چنین پرهیزی هیچ نوع سابقهٔ تاریخی در دست نیست. امکان دارد که این پرهیز به منظور به تأخیرانداختن حضور در روم بوده باشد.

دیدار با نرون در ناپل رویداد. چون تیرداد به هنگام دیدار با امپراتور حاضر به بازکردن شمشیر خود نشد، آن را با سوزن بر لباس او دوختند. تیرداد پس از گرفتن تاج شاهی در مراسمی بسیار باشکوه از راه آسیای صغیر به ارمنستان بازگشت. در روم قرار شده بود که تیرداد شهر آرتاکساتا را پس از بازسازی پایتخت خود کند. او حتی برای این منظور کارگران ماهری را از روم به ارمنستان برد. از این پس پادشاهان ارمنستان از خاندان اشکانی ولی تابع روم بودند. صلح ایران و روم ۱۱۵ سال دوام آورد. در سفر تیرداد از بلاش شاهنشاه اشکانی نیز دعوت شد که از روم دیدن کند[2]. بلاش این دعوت را رد کرد و دیدار با امپراتور را تنها با این شرط پذیرفت که او به آسیا بیاید. نرون این پاسخ را - بی آن‌که عکس‌العملی از خود نشان دهد - خیلی توهین‌آمیز یافت[3]. ظاهراً رومیان ناگزیر به حضور تیرداد، که سوم شخص دربار اشکانی بود، در روم و کرنش او در برابر نرون بسنده کرده بودند. آینده نشان می‌دهد که بُرد اصلی با بلاش بود که توانسته بود با تاجی که نرون بر سر تیرداد نهاده بود، به گونه‌ای انکارناپذیر به سروری بر ارمنستان دست یابد.

اینک چون تماس رومیان با ایران به حداقل می‌رسد، دوباره منابع تاریخ اشکانیان نیز ناچیزتر از همیشه می‌شوند. آخرین رویداد فرمانروایی بلاش، در سال ۷۳-۷۴ حملهٔ

1- Dio, LXIII/1-2; Tacitus, Ann., XXV/27 f...

2- Dio, LXIII/7.

۳- در بخش دوم این کتاب، به هنگام گزارش جهان‌بینی دینی اشکانیان، یک بار دیگر به سفر بسیار تاریخی تیرداد به روم و نقش این سفر در رخنهٔ آیین مهرپرستی به روم و به دنبال آن دیگر نقاط اروپا خواهیم پرداخت.

آلان‌ها، ظاهراً با همدستی هیرکانیایی‌ها، به ایران بود[1]. با این حمله، پاکور ساتراپ ماد کوچک ناگزیر از خالی‌کردن میدان شد. آلان‌ها از راه ماد به ارمنستان حمله بردند. تیرداد نیز در آستانهٔ شکست قرار گرفت و بلاش ناچار از روم کمک خواست[2]. اقدامی به عمل نیاورد، اما آلان‌ها با غنیمتی بسیار به سرزمین خود بازگشتند. چون از سال ۷۸ میلادی به بعد سکه‌ای از بلاش به چشم نمی‌خورد، ظاهراً باید سال ۷۷ میلادی را سال پایان کار بلاش دانست[3].

روایت شده است[4] که به فرمان بلاش (ولاش ولاشان) پاره‌های پراکندهٔ مکتوب و شفاهی تمام اوستا را با دقت هرچه تمام‌تر جمع‌آوری کردند. با این‌که صحت این گزارش غیرقابل ارزیابی است، پردازندگان به تاریخ اوستا، بلاش را گردآورندهٔ اوستا معرفی می‌کنند. با این همه، چون تیرداد انتقال‌دهندهٔ آیین میترا به روم شناخته شده است و میترائیسم درست نقطهٔ مقابل آموزه‌های اوستا است، جای تردید است که بلاش گردآورندهٔ اوستا باشد؛ مگر این‌که بپذیریم تیرداد و بلاش پیرو یک دین نبوده‌اند، یا پای یک بلاش دیگر در میان بوده است. در هر حال در زمان بلاش برای نخستین بار خط پهلوی بر روی سکه‌ها نقش می‌بندد[5]. بنای شهری در نزدیکی تیسفون به نام بلاشگرد را به بلاش نسبت می‌دهند[6].

دورهٔ بسیار تاریک تاریخ اشکانیان

پس از بلاش اول دورهٔ بلند فروپاشی فرمانروایی اشکانی آغاز می‌شود. با بررسی سکه‌های موجود چنین درمی‌یابیم که در این دورهٔ پریشان و آشفته گاهی چندین نفر در یک زمان از این خاندان بر ایران حکومت رانده‌اند، که از آن‌ها نشانی جز نام نمانده است. بنابراین، اگر پیرامون سراسر تاریخ اشکانیان را هاله‌ای از ابهام فراگرفته است، در این دوره از هاله هم خبری نیست؛ الاّ کورسویِ واپسین اردوان پنجم، آخرین شاه اشکانی.

1- Josephus, Bell. Jud., VII, 7. 7.
2- Dio, LXVI/15.
3- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/169.
۴- کتاب ششم دینکرد.
5- Henning, W., Mitteliranisch, HO, 40.
6- Pliny, VI/26.

خواهیم دید که این کورسو چه شباهت بی‌مانندی به خاموش‌شدن آتشی بزرگ دارد! در این‌جا به ناگهان با همان فروغ غریبی روبه‌رو می‌شویم که یک لحظه، آخرین رمق آتش را می‌مکد، تا آتشِ حدود ۴۷۰ ساله در روشنایی بمیرد! همین ویژگیِ پنهان است که دل‌کندن از تاریخ اشکانیان را برای مورخ دشوار می‌کند. برای مورخ سخت است که برای چرایی دوام عمر بلند خاندان اشکانی دست‌هایی این چنین خالی داشته باشد! به هر حال این یک حقیقت است که در طول ۴۷۰ سال هیچ قدرت بیگانه‌ای نتوانست در مصاف با اشکانیان کار مهمی از پیش ببرد و با این که رومی‌ها از خود حرارت زیادی برای برانداختن پارت‌ها نشان دادند، حتی در دورهٔ ضعف این خاندان جز ناکامی به چیزی نرسیدند!

پاکور دوم (اشک بیست‌وسوم)

دربارهٔ پاکور دوم[1] که او را اشک بیست‌وسوم می‌خوانیم، مطلب مدونی نمی‌توان نوشت. حتی نمی‌دانیم که پدر او کیست و او در چه سال‌هایی حکومت کرده است. ظاهراً پس از درگذشت بلاش اول سه نفر همزمان به قدرت رسیده‌اند: پاکور، بلاش سوم و اردوان چهارم. به گمان این پاکور از حدود ۷۸ تا حدود ۱۰۸[2] میلادی، البته نه بر تمامی ایران، بلکه در غرب ایران فرمان رانده است.

به نوشتهٔ غیر قابل اعتماد سوئیداس، پاکور اوسروئنه را به ابگر، شاهک وقت این سرزمین فروخته است[3]. به اشاره‌ای از آمیان[4] می‌توان چنین دریافت که او بر بناها و آرایش تیسفون افزوده است.

۱- این پاکور را معمولاً به این اعتبار که پاکور پسر اُرُد اول برای مدتی شریک حکومت پدر بوده است، پاکور دوم می‌خوانند.

2- Dio, LXIII/26.

3- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/171.

4- Ammian, XXIII/6.

اردوان چهارم (اشک بیست‌وچهارم)

دربارهٔ این اردوان (ظاهراً ۸۰-۸۱ میلادی) تقریباً چیزی نمی‌دانیم. به روایتی[۱] در سال ۷۹ میلادی مردی رومی از اهالی آسیای صغیر به نام تِرِنتینوس ماکسیموس خود را نرون قیصر روم خواند و تا فرات تاخت، اما چون کاری از پیش نبرد به اردوان چهارم پناهنده شد[۲]. به گمان اردوان چهارم در دوران هرج و مرج اشکانی همزمان با بلاش دوم و پاکور حکومت می‌کرده است. مدت سلطنت اردوان چهارم را باید میان سال‌های ۷۹ تا ۹۳ جست[۳].

خسرو (اشک بیست‌وپنجم)

در زمان خسرو نیز بایستی کشور اشکانی در دست چند فرمانروای دیگر، مانند بلاش و اردوان، بوده باشد. از همین چندگانگی حکومت است که در این دوره از تاریخ اشکانیان در مقاومت ایران در برابر رومیان نشان چندانی از قدرت به چشم نمی‌خورد[۴]. با شرایطی که در روابط درون‌خانوادگی اشکانیان به وجود آمده بود، دیگر نمی‌شد انتظار داشت از هند و ماوراءالنهر تا بین‌النهرین از شاه مقتدری فرمان ببرند. از سکه‌های برجای‌مانده چنین پیداست که خسرو در سال‌های ۱۲۷-۱۱۲ حکومت کرده است.

پدیدهٔ دیگری که در این دوره نقش تعیین‌کننده‌ای داشت، تولد دین مسیح بود که می‌رفت سراسر منطقه را دچار تحول فرهنگی کند. واکنش‌های پنهان دین یهود در برابر مسیحیت نیز در ساختار روابط فرهنگی و سیاسی منطقه نقش ویژهٔ خود را داشت، که از آن نباید غافل بود؛ از آن میان آغاز مهاجرت‌های یهودیان و شیوع نوعی تنگ‌نظری‌ها و دورویی‌ها. بدون تردید ایران زرتشتی نیز عکس‌العمل‌های ویژهٔ خود را داشت. در حقیقت در این دوره برای نخستین بار سه دین بزرگ رویاروی هم قرار می‌گیرند که در

۱– دوبواز، تاریخ پارت، ۱۹۳.

۲– نیز نک: گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۲۰۴.

۳– گوتشمید، همان‌جا؛

cf. Justi, F., "Geschichte Irans bis zum Ausgang der Sasaniden", Grndriss der iranischen Philologie, 1974, II/412.

4- Cf. Dio, LVIII/26.

عین حال باید با باورهای به اصطلاح شرک‌آمیز نیز در ستیز باشند. سلطنت خسرو، که در هاله‌ای از ابهام غوطه می‌خورد، مصادف است با دوره‌ای چنین آشفته و پرهیجان که خود آکنده از ابهام است.

بار دیگر شکر ایزد که در این دوره برخوردی میان ایران و روم روی می‌دهد و مورخ می‌تواند از طریق گزارش‌های بیگانگان برای آیندگان خود به تصویر ماتی از چگونگی اوضاع ایران در حاشیه دست یابد! در درون کشور که سکوت همیشگی فرمانروا بوده است[1]. از گزارش دیو[2] چنین دستگیرمان می‌شود که در زمان خسرو، در سال ۱۱۴ میلادی، تراجان امپراتور جاه‌طلب روم به ارمنستان حمله کرده است. از سال ۱۰۰ که تیرداد شاه ارمنستان درگذشته بود، بدون اطلاع رومیان که از زمان تیرداد می‌بایستی سلطنت شاه ارمنستان را تأیید می‌کردند، پاکور پسر خود اِکسِدارِس[3] را، به پادشاهی این سرزمین گمارده بود. رومیان نیز که در این زمان سرگرمی‌های نظامی دیگری داشتند، از خود عکس‌العملی فوری در برابراین بی‌اعتناعی دور از انتظار نشان نداده بودند. اما در سال ۱۱۴ تراجان، به محض یافتن آرامش، خود را برای حمله به ارمنستان تجهیز کرد.

پیداست که در این روزگارِ ناتوانی، خسرو هرگز نمی‌توانسته است از عهدهٔ رویارویی با سپاه روم برآید. از این روی او بی‌درنگ سفیری با این پیام تا آتن فرستاد که او اِکسِدارِس راکه خود نیز برای سلطنت ارمنستان مناسب نمی‌داند، خلع کرده است و قصد دارد به جای او پارتَماسیر[4] را ـ که آمادگی کرنش در برابر امپراتور را دارد ـ به پادشاهی برگزینند و لازم است که تراجان این گزینش را تأیید کند. تراجان با نپذیرفتن هدیه‌های

۱- البته باید که بپذیریم که ما چنین بوده‌ایم و به ادب کتبی التفات چندانی نداشته‌ایم. هر چند که این برداشت ملال‌آور باز تکرار خواهد شد که همهٔ نوشته‌های ما را بیگانگان غارت کرده‌اند و از میان برده‌اند! در هر حال ما امروز به هنگام نوشتن تاریخ ایران باستان، اغلب تاریخ بیگانگان را در ارتباط با خودمان می‌نویسیم و دربارهٔ زمان‌هایی که آن‌ها نیازی به نوشتن نداشته‌اند، تاریخ ما نانوشته خواهد ماند.

2- Dio, LXVIII/17.

۳- از املای این نام مطمئن نیستیم و معنی آن را نیز نمی‌دانیم! با این همه گمان می‌رود که این نام با اخشیدر در پیوند باشد.

۴- از املای بخش دوم این نام مطمئن نیستیم و در نتیجه معنی آن را هم نمی‌دانیم!

خسرو، پاسخ داد که او دربارهٔ پیمانی که وجود دارد به عمل می‌اندیشد نه به حرف و پیغام داد که به محض درآمدن به سوریه کاری را که لازم است انجام خواهد داد[1].

تراجان روز هفتم ژانویهٔ ۱۱۴ به آنتیوخ (انطاکیه) رسید. در این‌جا ابگر هفتم[2]، که پیوند دوستانهٔ غیر قابل اعتمادی با حکومت روم داشت و در میان دو نیروی متخاصم پرقدرت چاره‌ای جز میانه‌روی نداشت، بدون این‌که خود به حضور برسد، برای او هدیه‌هایی فرستاد. موقعیت اِدِسا به گونه‌ای بود که ابگر می‌بایستی در رابطهٔ خود و ایران و روم بسیار محتاط می‌بود. تراجان در بهار همان سال به سوی ارمنستان به راه افتاد و در میان راه به پارتَماسیر، شاه منتخب ارمنستان برخورد، که به هنگام حضور تراجان در آنتیوخ باب مذاکره میانشان گشوده شده بود. پارتَماسیر نخست به عنوان شاه به تراجان نامه نوشته بود، اما چون پاسخی دریافت نکرده بود صلاح را در آن دیده بود که شخصاً

1- Dio, LXVIII/17.

۲- معروف به بارعزت یا بارایزد، از نوامبر ۱۰۹ تا اوت ۱۱۶ میلادی شاهک اِدِسا (Pauly, I/94). ابگر برای نشان‌دادن حسن نیت خود، یا احتمالاً بی‌طرفیش در درگیری‌های احتمالی تراجان با اشکانیان، هدیه‌هایی همراه پسر جوانش برای او فرستاد. او برای جلوگیری از ایجاد سوءتفاهم برای دربار ایران از ملاقات با تراجان پرهیز کرد (Dio, LXVIII/18). ابگر با این رفتار خود درست از همان روشی استفاده کرد که پیشینیانش، به هنگام درگیری‌های ایران و روم، در انتخاب نیروی قوی‌تر، داشتند. ابگر ۵ سال پیش با پیش‌پرداخت خراج چندسال به پاکور دوم پایهٔ حکومتش را استوار کرده بود (نک: دوبواز، تاریخ پارت، ۱۹۷-۱۹۶). تراجان در حال نزدیک شدن به ادسا بود که پسر ابگر به او رسید. پسر زیبای ابگر طرف توجه خاص امپراتور قرار گرفت. سپس ابگر اواخر ۱۱۴، به خواهش پسرش در برابر شهر به حضور تراجان شتافت. پسر ابگر در مجلس ضیافتی که تشکیل شد، رقص‌های شرقی و به قول دیو ایرانی ترتیب داد (نک: پیگولوسکایا، شهرهای ایران، ۱۱۰-۱۰۹). ابگر در این دیدار ۲۵۰ سوار زره‌پوش، تعدادی موزه، خفتان و همچنین اسب و ۶۰۰۰۰ تیر به او پیشکش کرد و به امپراتور گفت که سرزمینش را در برابر پول از پاکور خریداری کرده است و آن را به او پیشکش می‌کند. تراجان با قبول فقط سه دست زره اورا در مقام خود ابقا کرد (Dio, LXVIII/21). هنگامی که تراجان در سال ۱۱۶ به بابل رسید و تیسفون را گرفت به اطلاعش رسید که در بیشتر شهرهای تصرف‌شده و در ادسا شورش شده است. او نیز کویتوس و ماکسیموس را مأمور سرکوبی شورش‌ها کرد. کویتوس در نصیبین قتل عام کرد و سپس ادسارا به آتش کشید (Dio, LXVIII/39). ظاهراً ابگر در جریان درگیری‌های ادسا کشته شده است (نک: Pauly I/95).

به حضور برسد[1]. این رفتار، که به یقین با مشورت خسرو انجام می‌گرفت، پیش از هرچیز نشان از ضعف مفرط دربار اشکانی در این هنگام دارد.

اما همین‌که پارثَماسیر در مجلسی که فراهم آمده بود دیهیم خود را از سر برداشت و پیش روی تراجان نهاد، سپاهیان همهمهٔ شادی برکشیدند که امپراتور یک بار دیگر بدون خونریزی به پیروزی رسیده است! پارثَماسیر از این رفتار آزرده شد و راه فرار را پیش کشید، که بازش گردانیدند. او از امپراتور درخواست شرفیابی خصوصی کرد، که ملاقاتی بی‌حاصل را در پی داشت. این بار هنگامی که او تاج خو درا خواست، امپراتور پاسخ داد که تاج او راگم کرده است! سپس ترتیبی داده شد تا پارثَماسیر در مجلسی دیگر به تراجان بگوید که او، با این باور که تاج شاهی را از امپراتور دریافت خواهد کرد، به میل خود به میان رومیان آمده است. پارثَماسیر نیز چنین کرد، اما افزود که چون خود به اردوی امپراتور آمده است نباید به او به چشم اسیر جنگی نگاه کرد. در این هنگام تراجان پاسخ داد که تصمیم گرفته است از آن پس ارمنستان را ایالتی از روم بداند و پارثَماسیر می‌تواند با همهٔ همراهان خود راه بازگشت را پیش‌کشد، اما ارمنیان باید در مقام رعیت روم برجای بمانند. چون پارثَماسیر در گیرودار بحث‌انگیز بازگشت سبب طغیان و آشوب شد، از فرصت استفاده کردند و به دستور امپراتور، که به دروغ قول بازگشت آزادانهٔ او را داده بود، او را کشتند[2]. به این ترتیب، با رفتاری به دور از شرافت، دوباره ارمنستان از زیر نفوذ مستقیم ایران بیرون رفت و از آن روم شد. دربارهٔ عکس‌العمل خسرو در این باره گزارشی در دست نیست.

تراجان، پس از این پیروزی که بدون جنگ فراهم آمده بود و ناشی از ضعف بیش از حد دربار اشکانی بود، در اواخر سال ۱۱۴ به سوی بین‌النهرین سرازیر شد و سرزمین‌های اوسرئونه، گوردین و آدیابنه و دیگر سرزمین‌های بین‌النهرین را به فرمان خود درآورد و با این پیروزی، که برای دستیابی به آن جنگی صورت نگرفته بود، از سنای روم عنوان «فاتح پارت» را دریافت کرد[3]. حضور او در منطقه سراسر سال ۱۱۵

1- Dio, LXVIII/19.

2- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/172-173.

3- Dio, LXVIII/23.

ادامه یافت. زمستان همین سال تراجان همچنان پیروزمند به آنتیوخ بازگشت. تنها آسیبی که می‌توانست به او برسد از زلزلهٔ سختی بود که منطقه را لرزانده و ویرانی‌های زیادی از خود بر جای گذاشته بود. تراجان توانست از این زلزله با فرار از پنجره جان سالم به‌در برد.

تراجان در بهار ۱۱٦ دوباره برضد پارت‌ها لشکر کشید. به دستور او برای گذشتن از دجله قطعات کشتی‌ها را دور از آب ساختند و برای مونتاژ به محل انتقال دادند. عبور از آب به سختی انجام گرفت، سپس تراجان، بی آن‌که با مقاومت چندانی روبه‌رو شود، خود را به بخشی از آدیابنه که مقابل دجله قرار داشت رساند و در نتیجه شهرهای نینوا، اربل و گوگمل ناگزیر از تسلیم شدند. از نوشته‌ای از دیو[1] چنین برمی‌آید که هَتره نیز خود را تسلیم کرده است. بعد تراجان سپاه خود را برای حمله به تیسفون با کشتی به بابل رساند[2]. در تیسفون نیز مقاومتی انجام نگرفت و تخت زرین شاهان اشکانی به دست تراجان افتاد. پیداست که خسرو در این هنگام چنان سرگرم جنگ‌های داخلی بود که نمی‌توانست عکس‌العملی از خود نشان دهد[3]. او پیش از درآمدن دشمن به تیسفون همراه خانواده و همچنین گنجینهٔ خود، تیسفون را رها کرد. تراجان یکی از دختران خسرو را نیز اسیر کرد. سپاهیان روم تا شهر شوش به تعقیب خسرو پرداختند، اما چون او را نیافتند بازگشتند. در این‌جا سبب این بازگشت معلوم نیست. شاید خسرو می‌خواسته است سپاه روم را برای رویارویی به درون خاک ایران بکشاند و رومیان با آگاهی از این برنامه صلاح خود را در بازگشت دیده‌اند. شاید هم اجرای نوعی استراتژی تدافعی بود که ایران را به دام یک جنگ بزرگ نینداخت.

اینک تراجان، اگرچه هنوز گام بر خاک اصلی ایران ننهاده بود و گزارشی نیز از برخورد او با خسرو یا نیروهای سرداران ایرانی در دست نیست، گمان کرد که قدرت اشکانیان را درهم شکسته و آنان را به کلی از پای درآورده است. تراجان سری هم به خلیج فارس زد و پس از گردشی کوتاه افسوس خورد که به سبب پیری نمی‌تواند مانند اسکندر سر از هندوستان درآورد. اما در بازگشت به بابل، هنوز در اندیشهٔ سفر جنگی اسکندر بود که خبر شد سراسر متصرفات او در منطقه، حتی ارمنستان، در شورشی

1- Dio, LXVIII/34.
2- Cf. Ammian, XXIV, 6. 1.
3- Dio, LXIII/26.

بی‌امان به سر می‌برد[1]. سردار لوسیوس مأمور خواباندن شورش‌ها شد، که توانست نصیبین را به فرمان درآورد و ادسا را ویران کند. سلوکیه هم دوباره به دست رومیان افتاد و به آتش کشیده شد.

با این همه و با همهٔ تدبیری که برخی تراجان را برخوردار از آن می‌دانند، از مجموع رویدادها چنین برمی‌آید که موفقیت سفر تراجان به آسیای مقدم ناشی از ضعف بی‌سابقهٔ دربار اشکانی بوده است تا تدبیر و قدرت تراجان. ظاهراً در این هنگام قدرت مشخصی در ایران وجود نداشته است. از این رو حتی می‌توان تدبیر و قدرت تراجان را به زیر سؤال برد. او ظاهراً بیمناک بازتاب قدرت سران برجای‌ماندهٔ اشکانی و نیز از ترس امکان بروز شورش‌های دیگر در منطقه، که لابد در پیدایش آن‌ها دست پنهان ایرانیان درکار بوده است، هوس رخنه به درون ایران و حتی استوارکردن جای پای خود را نکرد. او بدون درگیر کردن خود در جنگی تمام عیار با اشکانیان، ضمن جشنی در تیسفون، پارثَماسپَت[2] ـ ظاهراً پسر (؟) خسرو ـ را که با رومی‌ها بر ضد خسرو همکاری کرده بود، با تشریفات باشکوهی به شاهنشاهی ایران خواند[3]، تا بر خود ببالد که شاه پارت‌ها دست‌نشاندهٔ اوست و خود راه بازگشت را پیش کشید، که در راه در سال ۱۱۷ میلادی در کیلیکیه بیمار شد و درگذشت. تنها سود سفر جنگی بی‌برنامهٔ تراجان این بود که اندیشهٔ پیوندزدن ارمنستان و بین‌النهرین به خاک روم را رها کنند. مدتی بود که این اندیشه رومیان را با خود مشغول کرده بود.

با دورشدن تراجان از منطقه، در بهار ۱۱۶ خسرو به تیسفون بازگشت؛ شوش و تیسفون و بین‌النهرین جنوبی دوباره سر به اطاعت گذاشتند؛ پارثَماسپَت به روم گریخت[4]؛ و در زمان هادریان جانشین تراجان همهٔ سرزمین‌هایی که پیش‌تر به ایران تعلق داشتند بار دیگر در اختیار ایران قرار گرفتند و سپاهیان روم متصرفات خود را ترک کردند[5].

از سکه‌های برجای‌مانده چنین برمی‌آید که خسرو پس از بازگشت تراجان مدتی

1- Dio, LXVIII/28-29.

۲- از املای این نام مطمئن نیستیم.

3- Dio, LXVIII/30.

4- Dio, LXVIII/31.

5- Dio, LXVIII/33.

دراز بر بخش‌هایی از ایران فرمان رانده است. آخرین سکهٔ خسرو از سال ۱۲۸ میلادی است. احتمالاً خسرو از ۱۰۸ تا ۱۳۰ میلادی فرمان رانده است. هادریان، امپراتور جدید روم، از جنگی که می‌توانست میان روم و ایران روی دهد جلوگیری کرد. او حتی در سال ۱۲۵-۱۲۴ در سفری به آسیا با خسرو دیدار کرد و دختر او راکه تراجان اسیر کرده بود به او بازگرداند و قول داد تخت زرینی راکه تراجان با خود برده بود به دربار ایران برگرداند[۱]، که البته هرگز چنین نکرد.

بلاش دوم (اشک بیست‌وششم)

هنوز هم در بخش تاریک تاریخ اشکانیان می‌کاویم، که ناشی از صلح میان ایران و روم پس از تراجان و سکوت مورخان رومی است. تنها به کمک سکه‌هایی که از بلاش دوم برجای مانده‌است، می‌توان میان ۱۴۹-۱۳۰ میلادی به نشانه‌هایی از او برخورد[۲]. خسرو احتمالاً تا سال ۱۲۸ همزمان با بلاش دوم حکومت می‌کرده است. جز این، می‌دانیم که در سال ۱۳۳ میلادی آلبان‌ها به تحریک فَراسمَن، شاه گرجستان به ماد کوچک و ارمنستان حمله کرده‌اند و پس از دریافت رشوه بازگشته‌اند[۳]. بلاش که فراسمن را دست‌نشاندهٔ روم می‌دانست، با اعزام سفیری به نزد هادریان، امپراتور روم، از فراسمن شکایت کرد، اما طرفی نبست.

بلاش دوم یک بار دیگر در پیِ برتخت‌نشینی آنتونینوس، امپراتور جدید روم، با فرستادن هیأتی به روم تقاضای پس‌فرستادن تخت زرین ایران راکرد و با بی‌اعتنایی امپراتور روبه‌رو شد[۴]. این دو رویداد نیز از سستی حکومت روبه‌زوال اشکانیان خبر می‌دهند.

بلاش سوم (اشک بیست‌وهفتم)

بلاش سوم، احتمالاً پسر بلاش دوم بود که به گواهی سکه‌های برجای‌مانده از ۱۴۸

1- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/178-179.

2- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/179.

3- Dio, LXIX/15.

4- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/180.

یا ۱۴۹ تا ۱۹۰ یا ۱۹۱ میلادی حکومت کرد. بلاش سوم از آغاز فرمانروایی، با این که ظاهراً بسیار جوان بود، دشمنی خود با رومیان را پنهان نمی‌کرد و در تدارک جنگ با روم بود. اما آنتونینوس، امپراتور روم، ضمن نامه‌ای با اشاره به زیانی که حاصل جنگ خواهد بود اورا از این کار بازداشت. بلاش تذکر امپراتور را پذیرفت، اما اقدام خود را به فرصت مناسبی موکول کرد[1].

پس از درگذشت آنتونینوس، با روی کار آمدن مارک آورلِس (مارکوس آورِلیوس)، احتمالاً در سال ۱۶۱، بلاش سوم جنگ با روم را آغاز کرد، که یکی از زیان‌بخش‌ترین جنگ‌های پارت‌ها بود. متأسفانه آگاهی چندانی دربارهٔ این جنگ نداریم. طبق معمول بهانهٔ جنگ ارمنستان بود. بلاش به ارمنستان حمله برد و آن‌جا را به تصرف خود درآورد و پس از راندن شاه ارمنستان شخصی به نام تیگران راکه نسبتی با خاندان اشکانی داشت به سلطنت ارمنستان گمارد. در این جنگ سرداری ایرانی به نام خسرو سپاه روم را نابود کرد و سِوِریانوس سردار رومی کشته شد[2]. سپس بلاش سوم به سوریه تاخت. در این‌جا نیز رومیان شکست خوردند و آتیدیوس کُرنِلیانوس، دیگر سردار رومی، کشته شد.

اینک قدرت سپاه ایران برای روم بسیار نگران‌کننده بود. ناگزیر لوسیوس وِروس پسرخواندهٔ امپراتور با سپاهی نیرومند مأمور جنگ با پارت‌ها شد. او می‌بایست بار دیگر پرچم تحقیرشدهٔ روم را برمی‌افراشت. سپاه بلاش شکست خورد، ارمنستان دوباره در ۱۶۴ میلادی به تصرف رومیان درآمد و تیسفون به دست اِویدیوس کاسیوس افتاد و به آتش کشیده شد و کاخ شاهان اشکانی فروریخت و سپاه روم تا ماد کوچک رخنه کرد.

این جنگ می‌توانست پارت‌ها را از پای درآورد، اما با شیوع طاعون در سپاه روم جنگ متوقف شد. این طاعون تا به ایتالیا و اقیانوس اطلس رخنه کرد[3]. پارت‌ها بخش بزرگی از قلمر خود را از دست دادند و دجله به جای فرات مرز میان دو قدرت شد[4]. از پایان کار بلاش سوم خبری در دست نیست.

1- Spiegel, Eranische Altertuskunde, III/180.
2- Dio, LXXI/2.
3- Ammian, XXIII/6.
4- Dio, LXXI/2-9; Ammian, XXIII/6.

بلاش چهارم (اشک بیست‌وهشتم)

بلاش چهارم (۱۹۰ یا ۱۹۱ تا ۲۰۹ میلادی) به‌گمان پسر بلاش سوم بود. تخت‌نشینی بلاش چهارم همزمان بود با آشفتگی‌های ناشی از کشته‌شدن پیاپی دو امپراتور روم: کُمودوس در سال ۱۹۲ و پِرتیناکس در ۱۹۳ میلادی. رقابت بر سر جانشینی امپراتور در میان مدعیان فراوان، حتی در بخش آسیایی امپراتوری و همسایگی ایران به خوبی پیدا بود. یکی از این مدعیان نیگِر[1] در سوریه بود که طرف تأیید حکومت‌های محلی پیرامون و دولت اشکانی نیز بود[2]. بی‌گمان اگر قدرت خاندان اشکانی به ضعیف‌ترین عضو خود نرسیده بود، این زمان می‌توانست طلیعه‌ای دوباره باشد در تاریخ این خاندان.

سرانجام سِپتیموس سِوِروس به امپراتوری رسید. اینک چون مردم آن سوی فرات که در امپراتوری نیگِر رهایی خود را از یوغ رومیان می‌دیدند و از خود ناآرامی‌هایی نشان می‌دادند، سِوِروس در سال ۱۹۵ به ناگزیر راهی شرق شد[3]. او توانست بار دیگر متصرفات ازدست‌رفتهٔ رومیان را ـ بی‌آن‌که عکس‌العمل ویژه‌ای از طرف بلاش دیده شود ـ به چنگ آورد و خشم خود را به امیرنشین‌های آسیای مقدم که از آشفتگی در بهره‌برداری کرده بودند نشان دهد. اما او پیش از به پایان رساندن کار، برای مقابله با کلاودیوس آلبینوس ـ مدعی تازهٔ امپراتوری ـ و به منظور از میان دربردن غنائم به بین‌النهرین بازگشت[4].

بلاش بلافاصله پس از بازگشت سِوِروس به روم، بر رومیان تاخت و آدیابنه را تسخیر کرد. او سپس از دجله گذشت و رومیان را از بین‌النهرین بیرون راند. تنها نصیبین به فرماندهی لائِتوس سردار رومی در برابر سپاه بلاش پایداری کرد[5]. در نتیجه بار دیگر در سال ۱۹۷ میلادی سِوِروس ناگزیر از لشکرکشی به آسیا شد. او در این سفر یکی از برادران بلاش را هم که لابد مدعی سلطنت بود و در روم می‌زیست همراه خود آورده بود. ظاهراً سِوِروس پیش از این‌که به سوی آسیا حرکت کند، با شاه ارمنستان، که او هم

1- Pescennus Niger.

2- Herodian, II/10.

3- Cf. Dio, LXXV/1 f..

4- Dio, LXXV/3-9; cf. Spiegel, Eranische Altertuskunde, III/185.

5- Dio, LXXV/9.

بلاش نامیده می‌شد، از در آشتی در آمد. او همچنین با ابگر[۱]، شاهک اوسروئِنِه نیز، که پسران خود را به صورت گروگان در روم داشت، برای دریافت نیروی کمکی رایزنی کرد[۲]. پارت‌ها منتظر رسیدن امپراتور به شرق ننشستند، بلکه به کشور خود بازگشتند.

۱- این ابگر در تاریخ به ابگر نهم مشهور است. او را با عنوان آئلیوس سپتیمیوس ابگر و ابگر بزرگ هم می‌خوانند (Iranica, I/212). ابگر نهم از سال ۱۷۹ تا ۲۱۶ میلادی (دو سال آخر همراه پسرش، ابگر دهم، معروف به سِوِروس) بر اوسروئنه فرمان رانده است. ظاهرا این ابگر، با این‌که تمایل به‌استقلال داشت، سرسپردهٔ روم بود. او در سال ۱۹۴ با استفاده از نابسامانی حکومتی در رم، همراه شاه آدیابنه نصیبین را محاصره کرد، اما سپتیموس سِوِروس نخست با اعزام مأمور مالیه به اوسروئنه ابگررا کنار گذاشت، سپس با تحکیم موقعیت روم در بین‌النهرین، دوباره او را به فرمانروایی بازگرداند. پس از بازگشت سِوِروس به رم، به هنگام عبور اشکانیان از دجله و محاصرهٔ نصیبین، ابگر از کمک به آن‌ها خودداری کرد. او به حرمت امپراتوران روم کُمودوس و سوروس سپتیموس، برای خود عنوان‌های لاتینی و برگرفته از نام این امپراتوران برگزید و از همین روی پسرانش را سوروس ابگر و آنتونینوس نامید (Pauly, I/95). در سال ۱۹۵ هنگامی‌که سِوِروس، پس از اتحاد با ارمنستان بزرگ، خود را آمادهٔ حمله به تیسفون می‌کرد، ابگر تابعیت رومی‌ها را پذیرفت و با کماندارانش در اردوی سِوِروس حاضر شد و خود را تسلیم اوکرد و پسرانش را به گروگان به امپراتور روم سپرد (Herodian, III/27). بی‌تردید این رفتار ابگر در افتادن پایتخت اشکانیان به دست رومیان نقش مهمی بازی کرد. پس از شکست اشکانیان، اوسروئنه رسماً به صورت ایالتی از روم درآمد و روم به ابگر عنوان شاهنشاه داد. ابگر نهم در سال ۲۱۴ ناگزیر از تقسیم حکومت با پسر دومش سِوِروس ابگر شد. او کمی پس از سال ۲۱۴ به روم رفت و با بهترین استقبالی که پس از دوران نرون از یک بلندپایهٔ خارجی به عمل آمده بود، پذیرایی شد. او احتمالاً در سال ۲۱۸ در اسارت رومیان درگذشت (Pauly, I/95). گمان می‌رود که ابگر نهم، آخرین شاه مستقل اوسروئنه، در اواخر سدهٔ دوم میلادی به مسیحیت گرویده و همانند سنت ارمنستان، به کلیسا در ادسا، موقوفاتی بخشیده باشد (Russell, J., Zoroastrianism in Armenia, Massachusett and London, 1987, 116). از این پس است که اخته کردن ممنوع شد و به دستورِ ابگر دست‌های کسی را که خودرا اخته می‌کرد قطع می‌کردند، (Pauly, III/I/1936). ابن دیصان، فیلسوف مسیحی، از آخرین گنوسیان و مؤسس فرقهٔ دیصانیه که اصلاً ایرانی بود و پدر و مادرش در سال ۱۳۹ میلادی به اِدِسا مهاجرت کرده بودند، از هم‌عصران ابگر نهم بود و یولیوس آفریکانوس [سیاح و مورخ سدهٔ ۳ میلادی، که در جنگ‌های سوروس با رقیبش نیگِر و همچنین جنگ‌های آدیابنه و اوسروئنه شرکت کرده بود] نیز به دربار او رفت‌وآمد داشت (نک: پاولی، همانجا).

2- Herodian, III/9, 27; Dio, LXXV/9.

بابل و سلوکیه در سال ۱۹۸ میلادی به دست رومیان افتاد و سِوِروس با پیروزی به تیسفون درآمد و بلاش پس از مدتی مقاومت سرانجام با سوارانی اندک متواری شد. تیسفون به طور بی‌سابقه‌ای غارت شد. به سپاهیان اجازه دادند که به هر شیوه‌ای می‌خواهند بناهای دولتی و خصوصی را غارت کنند[۱]. شمار کشتگان و اسیران با رغم اغراق‌آمیز ۱۰۰ هزار گزارش شده است. سپاه روم پس از این پیروزی خیلی زود دچار قحط و بیماری شد و تن به بازگشتی تحقیرآمیز داد[۲]. سِوِروس چند بار کوشید تا هتره را تصرف کند، اما پس از ۲۵ روز محاصرهٔ شهر به سبب نافرمانی سپاهیان خود که شرایط حضور در منطقه برایشان غیرقابل‌تحمل شده بود، با دادن تلفات زیاد ناگزیر از بازگشت شد[۳]. اکنون آدیابنه نیز به استقلال خود دست یافت.

با این همه، با این‌که با شیوع قحط در سپاه روم شرایط بسیار مناسبی برای تعقیب سپاه روم فراهم بود، به علت نامعلومی بلاش قادر به انجام‌کاری قابل ذکر برضد دشمن نشد. شاید نشانه‌های فروپاشی فرمانروایی اشکانیان آن‌چنان بارز و دست‌وپاگیر بوده‌اند که دیگر امیدی به سامان‌دهی دوبارهٔ سپاه ایران نمانده بوده است. پس از این شکست دیگر از بلاش خبری نداریم. فقط پیداست که او در سال ۲۰۸ یا ۲۰۹ میلادی درگذشته است[۴].

بلاش پنجم (اشک بیست‌ونهم)

پسر بلاش چهارم (۲۲۲-۲۰۹ میلادی) همزمان با برادر خود اردوان پنجم آخرین شاهنشاه اشکانی بر گوشه‌ای از ایران حکومت می‌کرد. پس از درگذشت بلاش چهارم پسران او اردوان و بلاش هر دو مدعی سلطنت شدند[5]. از قراین چنین پیداست که بلاش در شرق و اردوان در غرب سلطنت کرده است و از سکه‌های به‌دست‌آمده از این دو برادر چنین برمی‌آید که هر دو تا پایان‌کار سلسلهٔ اشکانیان بر سر قدرت بوده‌اند، اما از روابط آنان با یکدیگر خبری در دست نیست. چون دولت روم برتخت‌نشینی بلاش را

1- Dio, LXXV/9; Herodian, III/3.

2- Dio, LXXV/13.

3- Dio, LXXV/13.

4- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/185.

5- Dio, LXXVII/12 f..

در سال ۲۱۵ به او تبریک گفته است[1]، پیداست که در آغاز نقش بلاش مهم‌تر از اردوان بوده است. از این تاریخ به بعد مخاطب کاراکالا، امپراتور روم فقط اردوان است[2]. از پایان کار بلاش پنجم نیز اطلاعی در دست نیست.

حاشیه‌ای برای تاریخ

با گزارش ناقصی از فرمانروایی اردوان به پایان بلندترین فصل تاریخ ایران خواهیم رسید. مورخی که تاریخ ایران در دورهٔ اشکانی را می‌نویسد، در پایان کار نیمه کارهٔ خود ـ که در حقیقت کاری زمان‌گیر اما کوتاه است ـ به گونه‌ای ناآشنا احساس می‌کند که گرفتار گردن‌درد شده است! گردن‌دردی ناشی از نزدیک به پنج‌قرن گرداندن گردن فقط و تنها به سوی غرب و دوختن نگاه فقط و تنها به مرزهای غربی مه گرفتهٔ ایران، بدون حتی نیم‌نگاهی سودمند به درون خاک ایران.

از بین‌النهرین فقط صدای غوغا و هیاهوی هیولاهای نیم‌پیدا شنیده می‌شود و شیههٔ اسب و چکاچاک شمشیر و نفیر تیر و بانگ مرحم‌فروشان. تنها در بین‌النهرین است که مردم به هردوسوی خود نگاه می‌کنند. گاهی صدای ولوله از شرق می‌آید که به شرق نگاه می‌کنند و زمانی صدای همهمه از غرب برمی‌خیزد که به غرب می‌نگرند.

در این دورهٔ بلند به نظر می‌رسد که در درون ایران خبری نیست؛ و شاید ازیراکه فرمانروایان مجال پرداختن به مردم و سربه‌سر گذاشتن با آنان را نداشته‌اند. در این دوره اساطیر ایران بیشترین رشد خود را کرده‌اند و سرگذشت جانبازان بازگشته از غرب، آبشخور بسیاری از قهرمانی‌ها شده‌اند. حتماً رستم‌ها نیز در این دوره جانی تازه گرفته‌اند.

نزدیک به ۵۰۰ سال جنگ و گریز بی‌امان را ـ که اگر هم میدان تنها در مرزهای غربی داشته‌اند، از درون مرزها تغذیه می‌کرده‌اند ـ نمی‌توان کوچک و ناچیز انگاشت. اگر سیاحت و گشت‌وگذار آسودهٔ اسکندر و اسکندریان در ایران را ناشی از خستگی مرزبانان هخامنشی بدانیم، ناگزیر باید بپذیریم که مرزداران اشکانی با خستگی بیگانه بوده‌اند که رومیان تازه‌نفس، اگر هم صدبار از روم تا فلات ایران مهمیز کشیدند،

1- Dio, LXXVII/19.

2- Dio, LXXVIII/1.

دروازه‌های ایران را هرگز بر روی خود گشوده نیافتند. آن یکی‌دو باری هم که سپاهیان اشکانی تیسفون را رها کردند، دقیقاً برای سرگرم‌کردن آزمندان رومی با ثروت این شهر بود و برای یافتن فرصتی برای حراست از پشت دیوارهای ایران.

ما نزدیک به پنج قرن از درون ایران بی‌خبریم، اما شاهنامه، و اوستایی که از صافی این پنج قرن گذشته است، بدون تردید می‌توانند با حماسه‌ها و عاشقانه‌های خود نسیم خوش‌عطری از پایداری آن روزگاران را با فروتنی و نجابت به همسایگی مشام ما برسانند! مورخ می‌تواند فریب این عطر خوش را نخورد، اما نمی‌تواند دلدادهٔ طنازی آن نشود!

هر اشکِ اشکانیان در تاریخ هزاره‌های گمشدهٔ تاریخ ایران، یوسفی است برای خود! اشکانیان، مرزبانان رعنایی بودند که دستِ از گور بیرون‌ماندهٔ داریوش سوم را پس از حدود ۲۰ سال به پهلوی او نهادند. اشکانیان بودند که این امکان را فراهم آوردند که ما امروز در هزار اسکندرنامهٔ خود نشانی از اسکندر نمی‌یابیم و اشکانیان بودند که برای ایرانیان این فرصت را آفریدند که از گجستگان تاریخ آینهٔ سکندر سازند و سکندری بزنند به هرکه گجسته است!

ظاهراً اشکانیان نیز، مانند خواجهٔ شیرازِ بیشتر از یک هزاره پس از خود، از ترک ایران بیم داشته‌اند که جز به ندرت میلی به ترک فلات ایران و شرق بین‌النهرین در دامن ایران از خود نشان نداده‌اند و هربار که رنجیده‌اند به سینهٔ مادر خود در هیرکانی پناه برده‌اند!

حدود پنج قرن تاریخ اشکانیان، در دریای پنج قرن گمشده غوطه می‌خورد و اینک مورخ برساحل ایستاده است تا در میان امواج ناپیدای دریای تاریخ، چشم به یافتن چراغی دریایی خسته و خوش‌کند و با نومیدی به دریای هرچاهی طناب اندازد تا مگر یوسفی را بیرون کشد و غم نخورد!

اشکانیان نخستین چریک‌های تاریخ ایران‌اند. تو با شنیدن تاریخ الکن اشکانیان، صدای هر اسبی را که بشنوی بی‌گمان یاد چریکی گُم بوده خواهی افتاد که در هزاران کوره‌راه این سرزمینِ دلباختگان جان باخته است! بی سبب نیست که اساطیر ایران باستان در میان یلان اشکانی غوطه می‌خورد و شیفتگان اساطیر آبشخور عیّاران را در قلمرو اشکانیان می‌جویند.

بی‌گمان ادب شفاهی ایران باستان هرچه خون از پیکر پهلوانان اشکانی گرفته است به

رگ‌های پنهان یلان اسطوره‌ای تزریق کرده است، اما آنچه که از اسطوره‌ها از اعماق طوفان‌ها به ما رسیده است، برای یافتن حقیقت کفایت نمی‌کند؛ الاّ این حقیقت که چه خالی بوده است جای اشکانیان در زمان حملهٔ تازیان و مغول‌ها! قضا را که دست رستم فرخزاد، اسپهبد خراسان، مردی از پارت، بسیار تنها بود.

اردوان پنجم (اشک سی‌ام)

چنان که گذشت، پس از درگذشت بلاش چهارم، بر سر جانشینی او طبق عادت خانوادگی میان دو پسر او بلاش و اردوان درگیری پدید آمد[1]. از سکه‌های بازمانده چنین برمی‌آید که این دو برادر کم و بیش تا اواخر حکومت اشکانیان بر ایران فرمان رانده‌اند[2]. دربارهٔ روابط این دو با یکدیگر نیز چیزی نمی‌دانیم.

در سال ۲۱۵ میلادی اوضاع آشفته و نابسامان ایران دوباره کاراکالا، امپراتور روم را به هوس حمله به ایران انداخت. کاراکالا پسر امپراتور سِوِروس بود که پیش از درگذشت در سال ۲۱۱ در بین‌النهرین تحقیر شده بود. بلاش که ظاهراً در این هنگام هنوز قدرت ایران را در دست داشت، راه مسالمت پیش کشید. کاراکالا از فرصت مناسب استفاده کرد و متوجه اِدِسا پایتخت اوسروئنه و ارمنستان شد. او نخست در سال ۲۱۲ میلادی ابگر شاهک اوسروئنه و سپس شاه ارمنستان را با دعوت به روم به دام اسارت انداخت[3]، سپس برای فریب دادن اردوان هیأتی را با نامه‌ای چاپلوسانه برای خواستگاری از دختر او به تیسفون فرستاد[4].

به نظر می‌رسد که از این پس قدرت اصلی در دست اردوان بوده است. اردوان به بهانهٔ متفاوت‌بودن زبان و فرهنگ دو ملت به فرستادگان کاراکالا جواب رد داد[5]. به گزارش مورخی دیگر[6] کاراکالا در یک خواستگاری دوباره اعلام کرد که او شخصاً به حضور پدر زن آیندهٔ خود خواهد رسید. اردوان ناگزیر به استقبال او رفت. کاراکالا وقتی به

1- Dio, LXXVII/12.

2- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/186.

3- Cf. Dio, LXXVII/12.

4- Herodian, IV/18.

5- Dio, LXXVIII/1.

6- Herodian, IV/10f..

نزدیکی ایرانیان غیرمسلح رسید، که با جشن و سرور آهنگ پذیرایی از داماد شاه و مهمانان رومی خود را داشتند، به‌ناگهان دستور کشتار آن‌ها را داد. اردوان به زحمت با چند تن از همراهان خود از حمام خونی که برای پارتیانِ شگفت‌زده به راه انداخته بودند رهایی یافت. سپاهیان رومی بقیهٔ پارت‌ها راکه از اسب‌های خود فاصله داشتند و با دست خالی و لباس‌های زربفت و تاج‌هایی از گل تازه در ضیافت شرکت کرده بودند، تکه‌تکه کردند. به این ترتیب کاراکالا که بخشی از صفحات غربی قلمرو ایران را به تصرف خود درآورده بود (۲۱۶ میلادی) به سپاهیان خود اجازه داد تا شهرها و روستاها را تاراج کنند. دربارهٔ نامردی و پستی کاراکالا حتی خود رومیان سکوت نکرده‌اند[1]. او با فرارسیدن زمستان ناگزیر از اتراق در ادسا شد. اما در سال ۲۱۷ به جنگی تازه با اردوان برخواست، ولی در نزدیکی حران به دست یکی از نگهبانان خود کشته شد[2].

ماکریانوس، امپراتور جدید روم به اردوان که آمادهٔ جنگ بود پیشنهاد صلح داد[3]. اردوان قبول پیشنهاد را مشروط به دریافت خسارت و بیرون‌رفتن رومیان از بین‌النهرین دانست[4]. چون امپراتور از پذیرفتن شروط اردوان سر باز زد، در نزدیکی نصیبین جنگ درگرفت، که آخرین جنگ بزرگ اشکانیان بود. در این جنگ رومی‌ها شکست خوردند[5] و ناگزیر از پرداخت ۵۰ میلیون درهم به اردوان شدند، که البته پرداخت این پول را به حساب هدیه‌هایی گذاشتند که می‌خواسته‌اند به شاه و بلندپایگان ایرانی بدهند[6]. اردوان با این پیروزی به ارمنستان نیز دست یافت و در سال ۲۲۲، پس از درگذشت تیرداد، پسر خود ارشک را شاه ارمنستان کرد. اردوان با این پیروزی توانست تا حدی

1- Dio, LXXVII/22; Herodian, IV/13.
پدر کاراکالا در بستر مرگ به او وصیت کرده بود که «سربازان را بنوازد و پاس دارد و به دیگر مردم به دیدهٔ بی‌اعتنایی و حقارت بنگرد». او در آدیابنه نیز به گور شاهان این سرزمین، به این بهانه که آن‌ها گور شاهان اشکانی هستند، بی‌احترامی کرد (گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۲۲۶، ۲۳۳). البته معلوم نیست که گور شاهان اشکانی در آدیابنه چه می‌کرده است. در جای دیگر نیز به گورها اشاره می‌شود.

2- Dio, LXXVIII/5.

3- Dio, LXXVIII/26.

4- Dio, LXXVIII/26-27.

5- Herodian, IV/30.

6- Dio, LXXVIII/27.

اعتبار درحال‌فروپاشی خاندان خود را به شکوه گذشته نزدیک کند.

اینک دیگر خطری فرامرزی متوجه اردوان نبود، اما در درون، بحران دهه‌های اخیر به نتیجهٔ نامطلوب خود برای اشکانیان نزدیک می‌شد؛ یعنی فروپاشی، پس از ۴۷۴ سال فرمانروایی پر فراز و فرود. و دوباره چون آرامشی نسبی ارتباط غرب را با ما به حد اقل می‌رساند، با سکوت مورخان غربی آگاهی ما از پایان کار اشکانیان ناچیز می‌شود. اما برای نخستین بار شاهد درزکردن تاریخ ایران به منابع اسلامی هستیم، که پیداست نویسندگان آن‌ها خداینامه‌های گم بودهٔ دوران ساسانی را در زیر دست خود داشته‌اند[1]. با این همه سبب قیام اردشیر برضد اشکانیان روشن نیست. از این رویداد می‌توان چنین دریافت که درون کشور خبرهای زیادی بوده است که ما از آن‌ها بی‌خبریم. از سوی دیگر سرگرمی شدید اردوان پنجم با رومیان در غرب کشور و اطمینان او از داخل کشور و پشت‌جبهه نشان می‌دهد که در هر حال حکومت مرکزی از موقعیت استواری برخوردار بوده و از قدرت‌های محلی در هراس نبوده است.

باری! در سال ۲۲۰ میلادی، اردشیر ـ بنیان‌گذار دودمان ساسانی ـ که در این زمان شاهک دست‌نشانده پارس بود[2]، با تسلط بر تمامی پارس به کرمان تاخت و پس از

۱- این منابع، مانند تاریخ طبری، شاهنامهٔ فردوسی، مروج‌الذهب و کتاب‌التنبه مسعودی، تاریخ سنی‌الملوک و الانبیاء حمزهٔ اصفهانی و مجمل‌التواریخ و القصص نویسنده‌ای ناشناس، متفاوت با منابع غربی هستند و در آن‌ها می‌توان گاه به نمای بسیاربسیار کم‌رنگ از درون ایران و اوضاع اجتماعی دست یافت.

در کنار این منابع می‌توان از کتاب آگاثیاس (Agathias) نویسندهٔ یونانی (متولد ۵۳۶ میلادی) نام برد که گزارش‌های خود را از نویسنده‌ای سوری به نام سِرگیوس گرفته است، که خود به منابع قابل‌اعتمادی از ایران (خداینامه‌ها؟) دسترسی داشته است و مطالبش موافق با شاهنامه استِ (Agathias, IV/30). ظاهراً در زمان فردوسی از ذخیرهٔ تاریخی خداینامه‌ها دربارهٔ اشکانیان چیز چندانی بر جای نمانده بوده است که فردوسی می‌نویسد:

«از ایشان جز از نام نشنیده‌ام   نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام».

2- Herodian, VI/6.

در مجلد پنجم این کتاب خواهیم دید که آگاهی ما دربارهٔ آغاز کار اردشیر و موقعیت او پیش از رسیدن به فرمانروایی بسیار اندک و آمیخته به افسانه است. به گمان نظر آگاثیاس (Agathias, II/27) که او را از خانواده‌ای متوسط می‌داند به حقیقت نزدیک‌تر باشد.

دستگیرکردن بلاش، برادر و رقیب اردوان و نهادن یکی از پسران خود به مرزبانی کرمان سراسر منطقهٔ جنوب را از آن خود کرد[1]. اردوان نگران از پیروزی‌های اردشیر، نِروفَر، شاه اهواز را مأمور دستگیری اردشیر کرد. سپس اردشیر اصفهان را نیز گرفت و به جنگ شاه اهواز شتافت و اورا شکست داد[2]. اردوان ناگزیر خود به مقابله با اردشیر پرداخت، اما در نبردی سرنوشت‌ساز، در محلی به نام هرمزدگان، میان بهبهان و شوشتر، در ۲۸ آوریل ۲۲۴ میلادی، هم تاج باخت و هم جان، و اردشیر بر سر او لگدکوبید[3] و پوست او را از معبد آناهیتا آویخت.

در نگاره‌ای از اردشیر در نقش رستم مردی باکلاه زیر پای اسب اهورمزدا و اردشیر افتاده است که باید اردوان آخرین شاه اشکانی باشد[4].

۱- گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۲۳۲.
۲- ابن‌اثیر، تاریخ کامل، چاپ بیروت، ۱/ ۲۸۳.

3- Dio, LXXX/3.

طبری، تاریخ، ۱/ ۸۱۹؛ گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۲۳۴.
۴- نک: مجلد پنجم، فصل اول.

بخش دوم

پیشگفتار

در بخش نخست این کتاب تنها با نام شاهان اشکانی آشنا شدیم و جز جسته‌وگریخته، تصویری روشن از خلق‌وخوی، رفتار و برداشت این شاهان از جهانداری به‌دست نیاوردیم. تاریخ این دورهٔ تقریباً پنج‌قرنی تاریک‌تر از آن است که بتوان در آن چهره‌ای مانند داریوش هخامنشی یا انوشیروان ساسانی پیدا کرد. در این‌جا حتی از افسانه‌هایی که گاهی شاهان هخامنشی و ساسانی را در میان گرفته‌اند خبری نیست.

روی هم دریافتیم که پارت‌ها قومی سکایی از شمال شرقی شاهنشاهی هخامنشیان بودند که با شکست داریوش سوم از اسکندر، مانند دیگر قوم‌های شاهنشاهی، به دست اسکندر افتادند و پس از چند دهه بر جانشینان اسکندر شوریدند و شاهنشاهی مستقل اشکانی را بنیان نهادند که حدود ۴۷۰ سال دوام آورد. سراسر عمر بلند این خاندان در جنگ با مقدونیان و یونانیان و پس از حذف سیاسی اینان به وسیلهٔ امپراتوری نوخاستهٔ روم، در جنگ با رومیان سپری شد، تا سرانجام با برخاستن اردشیر بابکان در پارس، با تأسیس فرمانروایی ساسانی، یا حکومت دوم پارس‌ها، برای همیشه، با ادغام در بدنهٔ نظامی و سیاسی تشکیلات ساسانی، از میدان سیاسی ایران بیرون رفتند.

با منابع بسیار اندکی که دربارهٔ تاریخ اشکانیان برجای مانده است، در گزارش محتاطانهٔ تاریخ سیاسی اشکانیان، تا جایی که ممکن بود، کوشیدم تا در بازسازی تاریخ

در دام خیال‌پردازی نیفتم، که در نتیجه، به سبب دورافتادن از چشم‌اندازهای فرهنگی و مدنی، گزارشی خشک و ملال‌آور را فراهم آوردم. همچنین، برای پرهیز از ملال بیشتر، کاملاً آگاهانه برآن شدم تا به سرگذشت و سرنوشت اسکندریان به اندازه‌ای بپردازم که برای شناخت اشکانیان به آن نیاز داریم. حتماً این دوری از اسکندریان به این معنا نخواهد بود که هیاهوی بیرون‌رفتن آنان از ایران کمتر از درآمدنشان بوده است! به سرگذشت حکومت‌های پراکندهٔ فرعی در قلمرو سیاسی ایران نیز آگاهانه بی‌اعتنایی کردم تا نام‌های فراوان ـ که بیشتر به تاریخ دوره‌ای بسیار تاریک می‌مانند ـ مغشوش‌تر نشوند. برای نمونه به تاریخ ارمنستان و گرجستان تنها در حد نیاز و ضرورت پرداختم.

در این بخش، که دست‌هایمان بر خلاف تاریخ دورهٔ هخامنشی بسیار خالی است، خواهم کوشید تا به قدر بضاعت نگاهی بیندازم به فرهنگ و مدنیت دورهٔ اشکانی. البته پیداست که خصلت کار بر روی چشم‌اندازهای فرهنگی و مدنی اندکی دست ما را در برداشت‌ها باز خواهد گذاشت! درست هم این است. زیراکه پدیده‌های فرهنگی و مدنی را، که تابع قانون‌ها و آیین‌نامه‌های شناور و نانوشته هستند، تنها با برداشت‌ها و اندیشه‌گماری‌ها و قیاس‌ها می‌توان سنجید و از پس شناخت آن‌ها برآمد!

۱
فرمانروایان شاهنشاهی اشکانی

شاهان اشکانی دشت‌نوردانی بودند که از میان غبار تاریخ سردرآوردند و پیدایی گرفتند و توانستند پس از زانوانداختن فاتحان مقدونیایی و یونانی زمین متمدن روزگار خود را با رومیان نصف کنند. این‌ها که بودند؟ دیدیم که حتی به سبب غبارآلودبودن آغاز کار، گاه تیرداد را پیدا می‌کنیم و گاه گم، و سرانجام به این نتیجه می‌رسیم که او را کنار بگذاریم! و آرام و نامطمئن از پیرامون ابیورد در میان مرو و عشق‌آباد (نیسا)، با پشت سر گذاشتن البرز به طرف جنوب بخزیم.

من[۱]، شاید بر خلاف همهٔ مورخان، بر این باورم که باید تئوریِ اززیربُته‌سبزشدنِ اغلب خاندان‌های حکومتی را کنار گذاشت. در مجلد دوم این کتاب نوشتم:

جست‌وجو برای یافتن آغاز حکومت در ایران کار بیهوده‌ای است. پیداست که مردم این سرزمین هم، مثل هر جای دیگر، یک‌شبه به فکر راه انداختن حکوت نیفتاده‌اند. پیش از هخامنشیان، مادها بر بخش بزرگی از ایران فرمان می‌راندند و در کنار آن‌ها، دیگر قوم‌های آریایی و غیرآریایی نیز ـ هر یک در بخشی از فلات ایران ـ قلمروی را در اختیار داشتند. پیش از مادها هم قوم‌های گوناگونی در صحنه‌های سیاسی و نظامی

۱- خواننده می‌داند و می‌فهمد که به ندرت ناگزیرم خود را «من» بخوانم، تا پیدا شود که از دیگران فاصله گرفته‌ام!

حضور داشته‌اند. باستان‌شناسی نیز با دستاوردهای خود همین حرف را می‌زند. پس نبودِ آگاهی از تاریخ، نمی‌تواند سبب حذف مردم و حکومت‌هایشان شود. زیرا با حذف حکومت‌ها و کشیدن خطی مشخص میان حکومت‌های معلق هخامنشیان و مادها و هر آنچه که پیش از مادها بوده است، انبوهی از یافته‌های بی‌صاحب باستان‌شناسان، مانند سفال‌های گوناگون، روی دست مورخان می‌ماند! از داستان‌های اساطیری، که ریشه‌های بسیار کهن آریایی و هند و ایرانی دارند، که نگو!

باید پذیرفت که یافته‌های مارلیک‌ها و شهرسوخته‌ها هم بخشی از تاریخ ناشناس همین مرزوبوم‌اند و پیشدادیان و کیانیانِ «شبه‌تاریخی»، از زندگی تاریخی همین مردم جوشیده‌اند و هنوز هم از جوشش نیفتاده‌اند. از شیوهٔ حکومت داریوش و کورش نیز چنین پیداست که آنان یک‌شبه نمی‌توانسته‌اند جهانداری را آموخته باشند[۱]. و اشکانیان هم همین‌طور! این درست است که اشک اول از میان غبار تاریخ برخاست، اما این هم درست است که هیچ پهلوانی نمی‌توانست بی‌آن‌که سابقه‌ای در میدان‌داری داشته باشد و بی‌آوازهٔ شایستگی، تنها با این هواکه باد فرمانروایی در سر دارد، از مردم پراکندهٔ منطقه‌ای کم‌جمعیت برای خود سپاهی متراکم فراهم آورد. مگر این‌که بپذیریم او مردی بوده است باکفایتی شناخته و پذیرفته‌شده و مردم پیرامون او مردمی بوده‌اند آموخته به او. در این میان تنها فرصتی مناسب لازم بوده است برای گستراندن قلمرو، که فراهم آمده است. بی‌دلیل نیست که بعدها هرگاه شاهان اشکانی به تنگنا افتادند، در پناه‌بردن به سرمین مادری و خاطرات این سرزمین هرگز درنگ نکردند و بدون‌استثنا به کمک این سرزمین خود را از تنگنا رهاندند. چیزی که هست این است که آگاهی ما از ریشه‌های

۱- تنها چیزی که در این‌جا قابل بازنگری است، برداشت امروزی ماست، که با بهره گیری از دانش خود در زمینهٔ جغرافیای سیاسی، می‌پنداریم که کشور باید سرزمینی باشد یکپارچه و با فرمانروایی مرکزی واحد. در حالی که تجربهٔ تاریخ دورهٔ اسلامی ایران نیز نشان داده است که این تعریف بسیار مدرن است. پس از فروپاشی فرمانروایی ساسانیان، تا اعتلای ایران به فرمانروایی واحد در زمان شاه اسماعیل صفوی، در هر بخش از ایران سلسله‌ای حکم می‌راند و در عین حال برداشت معین و ثابتی از ایران وجود داشت. برای نمونه، در اوج عصر ملی‌گرایی فردوسی، دست کم سه سلسلهٔ صفاریان، سامانیان و غزنویان با هم حکومت می‌کردند و بسا که ایرانیان را به جنگ با یکدیگر می‌بردند!

اصالت اشک اول بسیار ناچیز است. اشاره‌های گیج و مبهم مورخان دورهٔ اسلامی می‌تواند حقیقتی را در خود پنهان داشته باشد. برای نمونه، اشک پسر دارا (داریوش) است[۱]. در مجلد دوم این کتاب، در گزارش فرمانروایی اریارمنه گفتیم که به گمانی کورش با غلبهٔ بر مادها در سال ۵۵۰ پیش از میلاد فرمانروایی فارس را نیز خود به دست گرفت و ویشتاسپ پسر ارشام به ساتراپی پارت برگزیده شد و در گزارش جنگ کورش با ماساگت‌ها با تکیه بر هرودت[۲] به رؤیایی از کورش اشاره کردیم، که در آن ازارشام، پسر اریامنه نیز یاد شده است. کورش خواب خود را چنین تعبیر می‌کند، که داریوش پسر ویشتاسپ، پسر ارشام، قصد توطئه برضد او را دارد. پس ویشتاسپ را که ملتزم بوده است، احضار می‌کند و از خواب خود با او سخن می‌گوید. به احتمال زیاد در این زمان ویشتاسپ ساتراپ پارت در جنوب هیرکانی، سرزمین مادری اشکانیان بوده است[۳].

نبود خودکامگی مطلق، که در میان شاهان باستان ایران معمول بوده است، در شاهان اشکانی هم می‌تواند یکی از نشانه‌های لازم از قدیم‌بودن فرمانروایی در این خاندان بوده باشد. اگر چه این نشانه کافی نیست!

نشانه‌ای لازم است مانند سنت گزیدن نام اشک که همهٔ شاهان اشکانی به داشتن آن برخود می‌بالند. گویا در سرزمین اشکانیان تنها اشک است که جواز فرمانروایی دارد و روح اشک اول است که در همهٔ فرمانروایان این دودمان حلول می‌کند. در طول ۴۷۰ سال فرمانروایی بارها شهریاری دست به دست شد و بارها در مجلس مهستان بزرگان و بلندپایگان ایران برای گزیدن شاه در تنگنا قرار گرفتند، اما هرگز به خود اجازه ندادند که جز یک اشک اصیل کسی دیگر را به سلطنت بردارند. این اشک یا اَرشَک همان نامی است که به صورت اَرِیس (هو-اَرِیس) و اَرسیکاس در دورهٔ هخامنشیان داریم. شاید این‌که اشکانیان تبار خود را به هخامنشیان (اردشیر دوم) می‌رسانیده‌اند هم نشانهٔ دیگری

۱- حمزهٔ اصفهانی، تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیاء، ۱۲؛ نک: مجمل‌التواریخ و القصص، به کوشش محمد تقی بهار، ۳۲؛ المقدسی، البدء و التاریخ، چاپ اروپا، ۳/۱۵۵–۱۵۸؛ ثعالبی مرغنی، حسین، غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، به کوشش زُتِنبِرگ، پاریس، ۱۹۰۰، ۴۵۸؛ خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف، مفاتیح‌العلوم، چاپ اروپا، ۱۰۱–۱۰۲.

2- I/209.

3- Olmstead, History of Persian Empire, 45-46, 107.

باشد. این واقعیت که دشت‌نوردان اشکانیِ به‌ظاهرناآگاه هخامنشیان را نیاکان خود می‌دانستند نمی‌تواند عاری از پیام باشد. پیام و نشانهٔ دیگر در پیوند با عدد هفت است. هم هخامنشیانِ شاخهٔ داریوش و هم اشکانیان با هم‌سوگندیِ هفت یار به قدرت دست می‌یابند.

به نظر می‌رسد که روی‌هم‌رفته نقش دیکتاتوری در خاندان اشکانی در میان همهٔ خاندان‌هایی که در طول تاریخ ایران بر ایرانیان فرمان رانده‌اند، کمرنگ‌تر از همه بوده است[1]. حتی کمرنگ‌تر از زمان زندیه، که کریم‌خان خود را وکیل‌الرعایا (رئیس جمهور) می‌نامید. زیرا گمان نمی‌رود که در زمان کریم‌خان زند نیز کسی جرأت آن را می‌داشت که کلاه بلند و شال‌مانند فرمانروایی را از سر کریم‌خان بردارد. در حالی که شاهان دورهٔ اشکانی بیشتر از هر دوره‌ای عزل شده‌اند و با این‌که شاه، شخص اول کشور بود، در حقیقت قدرت اصلی و پنهان در دست شورای خانوادگی (مجلس مردان کبیر خانوادهٔ شاهی) و مجلس مهستان (مجلس اشراف یا سنا) و مجلس خردمندان و مغان بود[2]، که با نمونهٔ کمرنگی از آن در سال‌های پایان کار ساسانیان نیز سروکار داریم[3]. انتخاب یا تأیید ولی‌عهد نیز حاصل نشست مشترک این مجلس‌ها بود. تاج شاهی را معمولاً رئیس خاندان پرقدرت سورِن بر سر شاه می‌نهاد، که لابد ریاست مجلس نیز با او بوده است. سپهسالاری کل قوا نیز با خاندان سورن بود.

گزارشی از تاسیتوس[4] تا حدودی نقش مجلس در حکومت اشکانی و شیوه و اهمیت گزینش را فاش می‌کند: سی‌صد نفر از مردان برگزیدهٔ ثروتمند و هوشیار مجلسی شبیه به

۱- برخی (از آن میان مشکور، محمدجواد، تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، تهران، ۱۳۶۷، ۴۳۳) بر این باورند که خوی دموکراتیک را اشکانیان از سلوکیه گرفته‌اند، اما برای اثبات این نظریه نشانهٔ کافی و قانع‌کننده در دست نیست. حتی می‌توان فروپاشی زودهنگام میراث اسکندر را ناشی از نبودِ دموکراسی مطلوب دانست. من بیشتر بر این باورم که شیوهٔ دموکراتیک اشکانیان ناشی از ساختار زندگی قبیله‌ای، آزادگی و نظام شورایی آن‌ها بوده است. فردوسی نیز، که تنها ۲۳ سطر از شاهنامه را به اشکانیان اختصاص داده است، دربارهٔ این خاندان می‌گوید، که اشکانیان به گونه‌ای حکومت کردند که گفتی اندر زمین شاه نیست و «برآسود یک چند روی زمین» (شاهنامه، چاپ مسکو، ۷/۱۱۵-۱۱۸).

۲- با این همه به نظر نمی‌آید که مغانِ دورهٔ اشکانی از قدرت مغانِ دورهٔ ساسانی برخوردار بوده باشند.

3- Strabo, XI, 9, 3.

4- Tacitus, Annal., VI/42.

سنا را تشکیل می‌دهند. مردم سوار بر قدرت قانونی خود هستند. تا هنگامی‌که مجلس و مردم با هم اتفاق نظر دارند، واهمه‌ای از شاهان اشکانی ندارند، اما همین‌که میان این‌دو شکاف می‌افتد، هر یک برای خود حریفی را به‌کمک می‌طلبد تا سرانجام یکی از حریفان به برتری برسد. رویدادهای زمان سلطنت اردوان سوم و عزل و نصب دوبارهٔ او بهترین نمونهٔ نقش مردم (مردم‌سالاری) و مجلس در بقای شاه بر کرسی قدرت است.

با این همه نباید چنین برداشت کرد که شاه در زمان فرمانروایی قادر مطلق نبوده است. او به محض استوارکردن پایه‌های فرمانروایی خود، مانند همهٔ دیکتاتورها، حکومتی مطلق‌العنان داشت و می‌توانست هرکس را که اراده کند بکشد و از سر راه بردارد. نمونه‌های برادرکشی و پدرکشی در میان شاهان اشکانی فراوان است. فرهاد چهارم ۳۹ تن از برادران خود را کشت. شاه با قدرت تمام به هرکاری که می‌پسندید دست می‌زد، تا این‌که سرانجام حوصلهٔ مجلس و مردم از لگام‌گسیختگی شاه به سرآید و در فرصتی مناسب دست به اقدام بزنند و شاه را از تخت قدرت به پایین کشد و شاهزادهٔ دیگری را بر سر جای او بنشاند. در این میان می‌توان تصور کرد که شاهان اشکانی، به سبب بیمی که از عزل خود داشته‌اند، کمتر از شاهان دیگر دوره‌های حکومتی در ایران لگام‌گسیخته باشند!

به نظر می‌رسد که مجلس در میان اشکانیان عشیره‌ای تقریباً همان نقشی را داشته است که امروز نمونهٔ بسیار کمرنگی از آن هنوز در جامعهٔ روستایی و عشایری ایران به قوت خود باقی مانده است[۱]. بنابراین، با این‌که شاهان اشکانی پسر یا برادر خود را به ولی‌عهدی خود برمی‌گزیدند، چنین پیداست که تأیید این گزینش با مجلس مهستان بوده است. از این روی می‌توان شاه اشکانی را تا حدودی شاهی انتخابی به شمار آورد. البته بدیهی است که نقش و قدرت مجلس مهستان همیشه یکسان نبوده است و قدرت این مجلس رابطهٔ مستقیم و معکوسی با قدرت شاه داشته است.

این گزینش دربارهٔ ساتراپ‌ها، یا شاهک‌های استان‌ها نیز کم‌وبیش صدق می‌کند و چنین نیست که این ساتراپ‌ها و شاهان همواره از سوی شاهنشاه اشکانی گزیده شده

۱- هنوز هم در روستاهای ایران کدخدا را مردم برمی‌گزینند و هنوز هم، حتی در میان شهرنشینان ایرانی نیز، «کدخدامنشی» یکی از شیوه‌های پسندیدهٔ یافتن راه‌حل برای مشکلات است.

باشند. شاهنشاه، ساتراپ‌ها یا شاهان زیر نفوذ خود را بیشتر به صورت تشریفاتی تأیید می‌کرد که از چندوچون آن اطلاعی نداریم، اما معلوم است که قدرت شاهنشاه در ارتباط با ساتراپ‌ها یا شاهان یا هرنام دیگری که به آن‌ها بدهیم محدود بوده است. از همین روی است که اغلب، فرمانروایی اشکانیان را ملوک‌الطوایفی نامیده‌اند. با این همه از زمان مهرداد اول شاهان اشکانی خود را جانشینان هخامنشیان می‌نامند. مهرداد اول، به رغم پیروزی بی‌چون‌وچرا بر سلوکیه، بر روی سکه‌های خود عنوان «یونان‌دوست» را به خود داده است. شگفت‌انگیز است که این عنوان تا پایان کار اشکانیان همچنان در روی سکه‌ها می‌ماند. در برخی از سکه‌ها شاهان اشکانی به تقلید از شاهان سلوکی به خود عنوان تِئوس (خدا)، نامدار، دادگر و نیکوکار نیز بخشیده‌اند.

از نشانه‌های برجای‌مانده چنین برمی‌آید که دست کم در شهرهایی که برای مدتی دراز در دست سلوکیه بوده‌اند، شورایی نیز به نام شورای شهر وجود داشته است. نامهٔ بسیار گران‌بهایی که در سال ۱۹۳۲ میلادی در ویرانه‌های شوش پیدا شد، نه تنها به گونه‌ای غافل‌گیرکننده ما را به یک شاه اشکانی نزدیک می‌کند، بلکه از وجود شورای شهر آگاه می‌کند. این نامه که امروز در موزهٔ لوور نگهداری می‌شود، از سوی اردوان سوم در سال‌های ۲۲ـ۲۱ میلادی به زبان یونانی بر سنگی از مرمر خاکستری به دو نفر از بزرگان شهر به نام‌های آنتیوخوس و فرهاد و نیز به مردم شوش (شورای شهر) نوشته شده است[1]. نامه مربوط است به انتخاب دوبارهٔ مسؤولان شهر و لغو قانون مربوط به سه‌سال فاصلهٔ میان انتخاب نخست و انتخاب دوباره. این سنگ برای نصب بر پایهٔ تندیس گِستیای[2] خزانه‌دار شوش در شهر از سال‌های ۲۵ـ۲۶ تهیه شده بود[3]. از چگونگی این تندیس و ضرورت برپایی آن اطلاعی در دست نیست. ظاهراً آنتیوخوس

1- Cumont, F., Une Lettre du roi Artaban III., dans Comptes-rendus de l'Académie des inscriptions et belles-lettres, Paris, 1932, 238-240; Welles, C. B., Royal Correspondance in th Hellenistic Period, New Haven, 1934, 299-300;

پیگولوسکایا، ن.، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲، ۱۴۰ به بعد.

۲- از املای این نام (Gestyay) مطمئن نیستیم.

3- Cumont, F., Une Lettre du roi Artaban III., dans Comptes-rendus de l'Académie des inscriptions et belles-lettres, Paris, 1932, 244-246.

نماینده و ناظر شاه در شهر بود و فرهاد[۱] فرمانده پادگان آن. مقام نمایندهٔ شاه از زمان سلوکیه معمول بود[۲]. با اینکه در این زمان خط پهلوی و آرامی، به طوری که از پوست‌نبشته‌های اورامان[۳] برمی‌آید، معمول بوده است، زبان یونانیِ نامه نشان می‌دهد که هنوز در قلمرو شوش زبان یونانی کاربرد بیشتری داشته است و به طوری که از نام‌های یونانی موجود در نامهٔ اردوان برمی‌آید، هنوز در شهر مخاطبان بلندپایهٔ مقدونیایی و یونانی زیادی از زمان سلوکیه بر جای مانده بوده‌اند.

این نامه که از سوی دبیرخانهٔ شاهی، ظاهراً در پاسخِ شکایت شورای شهر به اردوان نوشته شده است، با مطالب بسیارجالب خود نشان‌دهندهٔ نقش شورای شهر در این دوره است. به رغم مخالفتی که از سوی مجلس بزرگان با انتخاب گِستای خزانه‌دار شوش برای سه سال دوم شده بود، شورای شهر اصرار داشت که او دوباره به خزانه‌داری برگزیده شود. با این نامه که در آغاز آن به اعضای شورا درود فرستاده شده و شایستگی آن‌ها برای انتخاب مجدد تأیید شده است، از سویی درمی‌یابیم که شورای شهر تسلیم بی‌گفت‌وگوی شورای بزرگان نبوده است و از سوی دیگر فاش می‌شود که مسؤولیت این قبیل انتصاب‌ها با شخص شاه نبوده است. اعضای شورای شهر برای مدت یک سال انتخاب می‌شده‌اند. از مضمون نامه چنین برمی‌آید که اگر یکی از برگزیدگان رفتاری دور از حقیقت و عدالت می‌داشت، مؤاخذه می‌شد.

با این همه طبیعی است که ثروت، شرط رسیدن به مقام، از آن میان مقام خزانه‌داری

۱- این فرهاد باید همانی باشد که در زمان اردوان سوم از مقام بالایی برخوردار بود. در گزارش رویدادهای زمان اردوان سوم دیدیم، هنگامی که گروهی از بزرگان اشکانی ابدوس خواجهٔ پرنفوذ درباری و سینَک، یکی از بلندپایگان اشکانی را برای تحریک تیبریوس برضد اردوان در سال ۳۶ میلادی به روم فرستادند و اردوان از تیسفون به شرق دریای خزر به میان قوم داهه شد، دیری نپایید که فرهاد و هیرون به جای شرکت در جشن تاج‌گذاری تیرداد، به ملاقات اردوان در هیرکانی رفتند و اورا دعوت به بازگشت کردند. آزردگی فرهاد از اردوان، که چرا تاج شاهی را سورن بر سر او نهاده است، نشان می‌دهد که او خود را هم‌سنگ سورن که بلندپایه‌ترین مقام دربار اشکانی بوده، می‌دانسته است.

۲- نک: پیگولوسکایا، ن.، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲، ۱۴۱.

3- Nyberg, H. S., The Pahlavi documents from Avroman, dans Le Monde oriental, t. XVII, 1923.

بوده است. در نامهٔ اردوان آمده است که پدر گِستیای ـ که دِمِتری اساگوگ نامیده می‌شد ـ کار گزینش و تأیید پسرش را بر عهده داشته است. در مجموع چنین پیداست که به رغم وجهه‌ای که شورای شهر داشت، اردوان، با نوشتن این نامه و اظهارنظر خود که بیشتر به یک دیکته می‌ماند، آهنگ آن را داشته است که قدر شورا کاسته شود و خود کلانتری کارها را به دست گیرد. از همین روی است که او در نامهٔ خود به مردم شوش لغو قوانین سلوکیه را ابلاغ می‌کند.

این‌که مورخان می‌کوشند تا شیرهٔ نامه‌ای چندسطری را بکشند، حکایت از تنگدستی اینان دربارهٔ ساختار فرمانروایی اشکانیان می‌کند. اما مگر می‌توان با یک نامه یا چند نامهٔ کوتاه به واقعیت و ماهیت حکومتی ۴۷۰ ساله دست یافت؟ همین است که امروز با آگاهی اندکی که از آغاز کار اشکانیان داریم، تنها می‌دانیم که آن‌ها قومی سکایی به نام پَرنی بودند که اشک اول را به سرداری برداشتند و باد فرمانروایی را به دماغ او انداختند. بعدها در تاریخ سیاسی نیز دیدیم که هریک از شاهان اشکانی هرگاه که به مشکلی در دربار خود برخورد، یا ناگزیر از تحمل شکستی شد، بی‌درنگ سوار بر اسب شد و به دامن قوم خود پَرنی یا داهه در هیرکانی تاخت، تا راه حلی کدخدامنشانه بیابد. سرانجام بزرگان و ریش‌سفیدان قوم و خانواده بودند که می‌توانستند به هنگام دشواری‌ها رأی نهایی بزنند و راه حل نشان بدهند.

دامنهٔ قلمرو قدرت شاهان اشکانی در کل کشور متغیر بود و بستگی به قدرت آن‌ها در دربار خود داشت. هرگاه شاهی در درون دربار خود ضعیف می‌شد، از نفوذ او بر فرمانروایان و شاهک‌های محلی کاسته می‌شد و هرگاه شاه نیرومندی تکیه بر تخت می‌زد انسجام و هماهنگی بیشتری میان استان‌ها و شبه‌استان‌های کشور پدید می‌آمد. بنابراین دولت اشکانی از نظر وحدت و انسجام شباهتی با هخامنشیان و ساسانیان ندارد. برای نخستین‌بار مهرداد اول کوشید تا با جمع‌آوری قوانین سنتی محلی بر اقتدار حکومت اشکانیان بیفزاید و خود را مانند شاهان هخامنشی شاهنشاه نامید[1]. مهرداد با پرهیز از برکنارکردن شاهان محلی، تنها به دست‌نشاندگی آن‌ها و دریافت خراج از آنان بسنده می‌کرد، که ظاهراً این شیوه تا پایان فرمانروایی اشکانی کم‌وبیش برجای ماند. از

1- Diodorus, XXXIII.

همین روی است که غالباً سکه‌هایی از شاهان اشکانی هم‌زمان به دست می‌آیند.

دربارهٔ شخصیت و رفتار شاهان اشکانی نیز اگر گزارش‌هایی برجای مانده باشد، نباید آن‌ها را تعمیم داد. اما در مجموع می‌توان چنین برداشت کرد که فرمانروایان اشکانی نیز مانند شاهان هخامنشی و شاهان پس‌ازخود برای خود شخصیتی بالاتر از یک انسان زمینی متصور بوده‌اند. شاهان اشکانی نه تنها خود را مقامی ربانی می‌دانستند، حتی گاه به تقلید از یونانیان خود را خدا (تِئوس) می‌نامیدند. متناسب با این برداشت حضور آن‌ها در میان درباریان بسیار محدود بود. گزارشی داریم[1] که شاه بر سر میز غذا، که در جایی بلندتر از میز حاضران قرار داشت، تنها و بدون هم‌سفره می‌نشست و به هنگام غذاخوردن کسی او را همراهی نمی‌کرد و برای حاضران که دورتر از میز شاه بر زمین می‌نشستند از سفرهٔ شاهی غذا می‌دادند. در این هنگام در پیرامون شاه مسؤولانی برای اجرای فوری دستورهای او حضور داشتند.

طبیعی است که جهان بیرون از دربار با برداشتی که از شاه داشت دربارهٔ او گرفتار خیال‌پردازی و اغراق نیز می‌بود، که امروز جداکردن درست از نادرست بسیار دشوار است. برای نمونه، یوزِفوس[2] می‌نویسد که شاه بر تختی زرین می‌خوابید و جز او کسی اجازهٔ چنین کاری را نداشت.

ظاهراً پس از اندام‌گرفتن فرمانروایی اشکانی، تیسفون پایتخت دائمی و زمستانی و همدان پایتخت تابستانی بوده است. برای دورهٔ آغازین از شهر صددروازه (پیرامون دامغان) و شهری احتمالاً در پیرامون قوچان (خبوشان)، و نیز از شهرهای درگز و عشق‌آباد (اشک‌آباد) امروزی نیز یاد می‌شود.

1- Athenaus, VI/13.

2- Josephus, Ant. XX, 3. 3.

۲
بلندپایگان و تقسیمات کشوری

دربارهٔ ساتراپی‌ها و استان‌های دورهٔ اشکانی چیزی نمی‌دانیم، اما گمان نمی‌رود که تقسیمات کشوری خیلی متفاوت از دورهٔ هخامنشی و سلوکیه بوده باشد. سلوکیه تقریباً نظام اداری و تقسیمات کشوری هخامنشی را دست‌نخورده حفظ کرد. با این همه ظاهراً در این دوره دخالت و نظارت مرکزیت شاهنشاهی در کارهای استان‌ها به مراتب کمتر از دوره‌های پیش بوده است و کشور کم‌وبیش به صورت ملوک‌الطوایفی یا به تعریفی دیگر فدراتیو اداره می‌شده است.

در به‌کاربردن اصطلاح ملوک‌الطوایفی کمی باید محتاط بود. مورخان معاصر غربی، با تعصبی غیرقابل درک نمی‌توانند نارضایی خود را از شکست آرمان اسکندر و رانده‌شدن سلوکیه به وسیلهٔ اشکانیان از ایران پنهان کنند. اینان اشکانیان را بیابان‌گردانی می‌نامند که گویا کوچک‌ترین برداشتی از حکومت نداشته‌اند و ناگزیر هر طایفه‌ای برای خود سازی جدا می‌نواخته است. در صورتی که می‌دانیم اشکانیان مانند هخامنشیان به هم‌دستی هفت خاندان بر سر کار آمدند و می‌دانیم که از زمان مهرداد اول شاهان اشکانی خود را آگاهانه جانشینان شاهان هخامنشی و شاهنشاه می‌خواندند و دیدیم که اردوان سوم با اشاره به مرزهای ایران و مقدونیه در زمان هخامنشیان و با این ادعا[1] که

۱- معمولاً هنگامی که ما تاریخ اشکانیان را می‌خوانیم، از شدت تنگ‌دستی خود چنین ←

جانشین کورش و اسکندر است، مدعی سرزمین‌هایی شد که روزگاری به تصرف اسکندر در آمده بودند[1]. بنابراین چنین نبوده است که چند بیابان‌گرد خالی‌ازذهن و ناآشنا با ساختار سیاسی و نظامی منطقه یک‌شبه به جهانداری رسیده باشند.

در هرحال اگر هم چیزی از نظام فرمانروایی اشکانیان نمی‌دانیم، از حاصل کار که به نوعی حافظ یک‌پارچگی کشور بوده است می‌توان به وجود نظامی کارآمد پی‌برد؛ و در هرحال تصور ۴۷۰ سال فرمانروایی تنها یک خاندان در دوره‌ای که به دورهٔ ملوک‌الطوایفی شهرت یافته است آسان نیست. آن هم در روزگاری که یونانیِ بیگانه و فاتح حیّ و حاضر بوده و روم، نوزاد نیرومند و تازه‌نفس، با موفقیت در حال گسترش قلمرو خود در اروپا، آفریقا و آسیا بوده است. در بخش هنر با حضور سرزنده و پرنیروی اشکانیان در صحنهٔ رویدادهای فرهنگی بیشتر آشنا خواهیم شد و خواهیم دید که هنر اشکانی از سند تا مدیترانه مُهر حضور خاندان‌سالاری و گروه‌سالاری خود را بر بسیاری از هنجارهای مدنی نشانده است. بدون تردید این حضور نیرومند و درعین‌حال شاداب حاصل حضور سیاسی سامان‌یافته و هوشیار بوده است.

یوستین[2] در خلاصهٔ تاریخ تروگ پومپه می‌نویسد، پس از سقوط مقدونیان ادارهٔ امور مردم با شاه بود. پیگولِوسکایا نیز می‌گوید[3]، بلندپایگان، یعنی سرداران و فرماندهان، زیر نظر شاه قرار دارند. اینان سوارکاران و تیراندازان بسیار ماهری هستند و هرکدام که ثروتمندتر باشد سوار بیشتری را در اختیار شاه قرار می‌دهد.

از خاندان‌های بزرگ این دوره چند خاندان بزرگ را با نام می‌شناسیم: خاندان سورِن در سیستان، خاندان کارِن در نهاوند، خاندان مهران در پیرامون ری، خاندان اسپهبد در پیرامون هیرکانی و خاندان زِک در آتروپاتن. از این خاندان‌ها سه خاندان نخست از قدرت زیادی برخوردار بودند. مثلاً تاج شاهی را یکی از افراد خاندان سورن بر سر شاه جدید می‌نهاد. طبقه‌ای نیز که وَزورکان (بزرگان) نامیده می‌شد، مهم‌ترین مقام‌های

← می‌پنداریم که لابد شاهان اشکانی، با گذشت حدود ۳۰۰ سال از حملهٔ اسکندر چیزی از گذشتهٔ خود نمی‌دانسته‌اند!

1- Tacitus, Annal., VI/31.

2- Justin, Torgoi Pompei Philippcarum, XLI/2.

۳- شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲، ۱۳۰.

کشوری و لشکری را در اختیار داشت. اطلاعات ما، به سبب دستاوردهای مکتوب به وسیلهٔ باستان‌شناسان در دورا-اروپوس[1] شهری که به وسیلهٔ سلوکوس اول در حدود ۳۰۰ پیش از میلاد در کرانهٔ فرات بنا شد و در سدهٔ دوم میلادی به دست اشکانیان افتاد - دربارهٔ برخی از مقام‌ها کمی بیشتر از دیگر سرزمین‌های اشکانی است. روی‌هم‌رفته به سبب متمرکزنبودن فرمانروایی به نظر می‌رسد که در دورهٔ اشکانی، مانند دورهٔ قاجارها، عنوان‌ها فراوان‌تر از پیش بوده است. در این دوره به گزارش تِئوفیلاکتوس[2]، مورخ بیزانسی به جای نام بیشتر از عنوان‌های خود استفاده می‌کرده‌اند. اما پیداست که به سبب

۱- دورا-اروپوس (Dura-Europos) شهری باستانی در سوریه که حدود ۳۰۰ پیش از میلاد به وسیلهٔ سلوکیه برکرانهٔ فرات ساخته شد و در سدهٔ میلادی به دست اشکانیان افتاد و با سیاست دینی و فرهنگی آزادمنشانهٔ این دودمان دوران درخشان خود را آغاز کرد. این شهر، که یکی از دژهای مرزی میان امپراتوری‌های ایران و روم بود، در زمان کاسیوس رومی به دست رومیان افتاد و از این زمان معبدهای رومی و همچنین معبد میترا در آن ساخته شد. شاپور اول ساسانی دو را - اروپوس را به تصرف خود درآورد و آن را در سال ۲۵۶ یا ۲۵۷ ویران کرد. در کاوش‌هایی که از سال ۱۹۲۲ در این شهر انجام گرفت، آثار باستانی متنوع و زیادی مانند کاخ، دژ، معبد، تندیس، ظرف‌های مختلف، کتیبه‌ها و چرم‌نوشته‌هایی به زبان‌های گوناگون و مربوط به فرهنگ‌های مختلف به روشنایی تاریخ کشانده شد. از آن میان می‌توان به آثاری اشاره کرد که از درخشان‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین آثار هنری و فرهنگی دورهٔ اشکانی است. نک:

The Excavations at Dura-Europos, ed. by P. V. C. Baur and M. J. Rostovtzeff, Spring 1928, New Haven, Yale University Press, 1929; The Excavations at Dura-Europos, ed. by P. V. C. Baur and M. J. Rostovtzeff, October 1928, April 1929, New Haven, Yale University Press, 1931; The Excavations at Dura-Europos, ed. by P. V. C. Baur and M. J. Rostovtzeff, A. R. Bellinger, November 1929, March 1930, New Haven, Yale University Press, 1932; The Excavations at Dura-Europos, ed. by P. V. C. Baur and M. J. Rostovtzeff, A. R. Bellinger, October 1930, March 1932, New Haven, Yale University Press, 1934; The Excavations at Dura-Europos, ed. by P. V. C. Baur and M. J. Rostovtzeff, A. R. Bellinger, October 1932, March 1933, New Haven, Yale University Press, 1936; The Excavations at Dura-Europos, ed. 1933-1934, 1934-1935, New Haven, Yale University Press, 1939; The Excavations at Dura-Europos, 1935-1936, Part I, The Agora and Bazar, New Haven, Yale University Press, 1944; The Excavations at Dura-Europos, 1935-1936, Part II, The Necropolis, New Haven, Yale University Press, 1946.

2- Theophylactus, I/9.

فراوانی مقام‌ها اعتبار مقام به اندازهٔ دورهٔ هخامنشی نبوده است.

پلینی در تاریخ طبیعی خود[۱] شاهنشاهی اشکانیان را در میان دریای سرخ و دریای خزر به دو بخش علیا و سفلا تقسیم می‌کند. بنابر گزارش او بخش سفلا از هفت ساتراپی یا استان[۲] تشکیل می‌شده است:

۱) بین‌النهرین و بابل، ۲) آپولونیاتیس[۳] (در سوریه)، ۳) خالونیتیس[۴] (اربل؟)، ۴) کارینا (کرند؟)، ۵) کامبادِنِه (پیرامون کرمانشاه؟)، ٦) ماد علیا، ۷) ماد سفلا؛ و بخش علیا از ۱۱ امیرنشین: ۱) خوَرنه، ۲) قومس، ۳) گرگان، ۴) اُستان (قوچان، شیروان، بجنورد)، ۵) پارت، ٦) اَپارتیکِنِه[5] (پیرامون ابیورد)، ۷) مَرگیان (مرو)، ۸) اَریا (آریا، هرات)، ۹) اَناویا (جنوب هرات)، ۱۰) سکستان، ۱۱) هندوستان سفید (رُخج؟)[۶].

البته این جغرافی‌دان رومی از شاهک‌نشین‌هایی نیز نام می‌برد که تابع شاهان اشکانی بوده‌اند. این‌ها از این قرارند: پارس، الیمایی، مِسِنِه (خاراکِنِه)، هَترَه، اوسروئِنِه، آدیابِنِه، آتروپاتن و ظاهراً هیرکانی. واقعیت این است که آگاهی ما دربارهٔ استان‌بندی پلینی بسیار ناچیز است. در حالی که در فهرست او جای قلمروهای بزرگی خالی است، یادکردِگاه از ۵ استان بسیار نزدیک به‌هم قانع‌کننده نیست. در سنگ‌نبشتهٔ بزرگ شاپور دوم ساسانی در کعبهٔ زرتشت، که در آن تقریباً از استان‌ها و شاهک‌نشین‌های همین سرزمین زمان اشکانیان سخن می‌رود، به نام‌های دیگری نیز برمی‌خوریم: سِگان (در کرانهٔ دریای سیاه)، ویروزان (در شرق سِگان)، آرمِن (ارمنستان)، بَلاسَگان (در غرب دریای خزر)، گِلان (گیلان)، کرمان، مَکران، تورگیستان، هند، سَکَستان، مرو و خوارزم. این مراکز، قلمروهایی حکومتی کوچک و بزرگی بوده‌اند که در زمان اشکانیان وجود داشته‌اند و جز پاره‌ای، مانند کرانهٔ دریای سیاه، زیر فرمانروایی اشکانیان بوده‌اند، اما در فهرست پلینی گنجانده نشده‌اند.

1- Pliny. VI/44.

۲- پلینی: شاه‌نشین.

3- Apolloniatis.

4- Chalonitis.

5- Apauartikene.

۶- نیز نک: گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۰۰ـ۹۹.

با این همه از بسامد نام استان‌ها می‌توان مهم‌ترین آن‌ها را بازشناخت. برای نمونه در حالی که به ندرت از پارس سخنی به میان می‌آید، هیرکانی، پارت و ماد بزرگ و تا حدودی شوش و بابل همواره در میدان دید قرار دارند. نقش ارمنستان، آدیابنه و اوسروئنه نیز در خط مقدم جنگ‌های نخست با یونانیان و سپس با رومیان متبلور است. ماد کوچک یا آتروپاتن تقریباً مستقل بوده و به ندرت در مسیر رویدادهای دورهٔ اشکانی قرار گرفته است. ظاهراً شاهان اشکانی در پارس و چند شاهک‌نشین دیگر هرگز نتوانسته‌اند جای پای استواری بیابند. دیدیم، شاهکی از پارس بود که به عمر بلند این دودمان پایان داد.

در کنار استان‌ها و شاهک‌نشین‌های تابع و نیمه‌مستقل، حوزه‌های شبه‌فرمانداری نیز، مانند خوَرنه، وجود داشتند که بلافاصله مرکز شاهنشاهی هم‌جوار بودند[1]. در این میان با اصطلاح یا عنوان «ساتراپ ساتراپ‌ها» بیگانه‌ایم که تقلیدی است از شاهنشاه و در سنگ‌نبشته‌ای یونانی در بیستون آمده است. تقسیم‌بندی جغرافیایی اشکانیان به رغم پاره‌پاره‌شدن برخی از ایالات در مجموع با تقسیم‌بندی کشور به شش ایالت در زمان سلوکیه مطابقت می‌کند[2]. ظاهراً بخش علیای امپراتوری اشکانی متصرفات نخستین پارت‌ها را شامل می‌شود و بخش سفلا متصرفات مهرداد را در غرب. نکته‌ای که جلب توجه می‌کند، عدم کوشش یا تمایل اشکانیان برای دستیابی به دریا است. پارت‌ها به‌رغم اهمیتی که در آن روزگار بازرگانی دریایی داشت، مانند عراق امروز ـ تنها در نوار باریک دهانهٔ فرات با دریا در پیوند بودند. در تقسیمات کشوریِ پارت‌ها از شوش و کرمان هم خبری نیست.

ظاهراً سیستان، بلوچستان و کرمان ارتباط چندانی با بدنهٔ حکومت اشکانی نداشته‌اند. این‌ها کل آگاهی ما هستند از شاهنشاهی بزرگ اشکانی. با این همه پیداست که وحدتی نامرئی همهٔ بخش‌های کشور را به یکدیگر پیوند می‌زده است و این وحدت چنان بوده است که کسی از بیرون‌ازمرزهای‌ایران هوس رخنه به درون کشور را در سر نمی‌پرورانده است و در طول ۴۷۰ سال حکومت اشکانیان مرزهای کشور تقریباً ثابت بوده‌اند و اگر

1- Wiesehöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf/Zürich, 1998, 198.

۲- گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۰۰.

به ندرت قلمرو تیسفون آسیب دیده است دیری نگذشته است که مهاجمان راه بازگشت را پیش کشیده‌اند. شاید بتوان موقعیت کشور اشکانی را، از نظر ارتباط استان‌ها با یکدیگر و دربار مرکزی، با موقعیت سیاسی آلمان پیش از بیسمارک و ایجاد وحدت ملی میان ایالت‌های گوناگون مقایسه کرد.

در میان یافته‌های باستان‌شناسان از نسا به عنوان‌هایی مانند ساتراپ، مرزبان و دژپَد، و در دورا-اروپوس به عنوان اَرْگَبَد برمی‌خوریم[۱]. در قراردادی از سال ۱۲۱ میلادی از دورا ـ اروپوس (پرگامنت شمارهٔ ۲۰)[۲]، در عنوان خواجه‌ای به نام فرهاد به قدیم‌ترین ضبط واژهٔ ارگ که تاکنون به دست آمده است برمی‌خوریم: اَرکَپِتس (ارگبد) است. در چند نبشتهٔ پالمیرا نیز اُرُد علاوه بر عنوان رومی خود، عنوان ارکپتس را نیز دارد[۳]. اُرُد اشکانی با روی کارآمدن ساسانیان، پس از پیوستن به رومیان در پالمیرا، عنوان اشکانی خویش را نیز حفظ کرده بود[۴]. به این ترتیب، به‌رغم کمبود منبع، روشن است که در زمان اشکانیان اصطلاح ارگ ـ حتی اگر در زمان هخامنشیان چنین اصطلاحی هنوز پدید نیامده بوده ـ وجود داشته است.

در حاشیهٔ تقسیمات کشوری:
آدیابنه

در پایان این بخش ناگزیر از اشاره‌ای دوباره هستیم به دو شاهک‌نشین به اصطلاح شناور آدیابِنِه و اوسروئِنه، که در خط مقدم جبهه، کم‌وبیش مانند ارمنستان، در جنگ‌های ایران و روم نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. در گزارش تاریخ سیاسی با ابگرها تا

1- Wieschöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf/Zürich, 1998, 199.

2- Harnack, D., "Die Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim and R. Stiehl, Berlin, 1970, 54; Levy, M. A., "Die Palmyrenischen Inschriften", ZDMG, Leipzig, 1864, XVIII/89-90.

3- Justi, Iranisches Namenbuch, 133; Levy, ibid.

4- Harnack, D., "Die Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim and R. Stiehl, Berlin, 1970, 540.

حدودی با موقع سیاسی اوسروئنه آشنا شدیم. اینک نگاهی می‌اندازیم به آدیابنه.

آدیابنه، شاهک‌نشینی کوچک بود در جنوب غربی دریاچهٔ اورمیه و جنوب شرقی اوسروئنه در شمال بین‌النهرین، میان زاب بزرگ و کوچک (کردستان عراق)، پیرامون کرکوک امروزی که در زمان اشکانیان و ساسانیان بخش اصلی سرزمین آشور باستانی را در بر می‌گرفت که اربل باستانی پایتختش بود[1]. به‌گزارش پلینی[2] آدیابنه ۴۷۰ میل طول و ۱۷۵ میل عرض داشت. برای نخستین بار در سال ۶۹ پیش از میلاد در نبرد لوکولوس سردار رومی با تیگران، شاه ارمنستان، به نام آدیابنه برمی‌خوریم[3]. مهرداد ساتراپ پونتوس و تیگران پادشاه ارمنستان برای مقابله با لوکولوس، از فرهاد شاه اشکانی خواستار کمک شدند و در عوض هفتاد وادی و نیز آدیابنه را به او واگذار کردند. پیشنهاد مشابهی نیز از لوکولوس به فرهاد رسید و فرهاد به هردو جناح وعدهٔ مساعد داد. متخاصمین از لشکرکشی‌های خود طرفی نبستند و آدیابنه از آنِ شاه اشکانی شد.

از چگونگی تغییرنام آشور به آدیابنه اطلاع دقیقی در دست نیست. ظاهراً صورت یونانی این نام از نام محلی سریانی حَدیَب گرفته شده است[4]. آدیابنه به خاطر موقع جغرافیایی پراهمیتش همواره در مسیر جنگ‌های ایران و روم و ارمنستان قرار داشت. حتی به طوری که دیدیم گاه برای حل‌وفصل اختلافات درون درباز به کار می‌آمد[5].

1- Strabo, XVI/1.

شاپور در سنگ‌نبشتهٔ خود در کعبهٔ زرتشت از آشور و آدیابنه به صورت دو ساتراپی جدا از هم، اما در کنار هم، یاد می‌کند. پس از سقوط نینوا پایتخت آشور در سال ۶۱۲ پیش از میلاد کشور آشور کم‌کم، اما برای همیشه هویت سیاسی و جغرافیایی خودرا از دست داد و با پیروزی اسکندر بر ایران، از سوی جانشینان سلوکی اسکندر به ساتراپ‌نشین‌های کوچکی تقسیم شد. آدیابنه یکی از همین ساتراپ‌نشین‌های کوچک بود.

2- Pliny, V/66-67, VI/25, 28, 41, 44, 114.

3- Plutarch, Luculus, 27;

نیز نک: گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۰۱-۱۰۲.

4- Pauly, I(1)/360; Nöldeke, Th., Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden aus der arabischen Chronik des Tabari. Leiden, 1973, 20, N. 3.

۵- نک: پیگولوسکایا، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲، ۱۰۱.

یک‌بار اردوان سوم، که به سبب درگیری‌های درباری ناگزیر از فرار شده بود آدیابنه را برای پناه برگزید. ایزد[1] یا عزت دوم، شاه آدیابنه که دست‌نشاندهٔ ایران بود اردوان را با احترام پذیرفت و کوشش‌های او در بازگشت دوبارهٔ اردوان بر قدرت موثر افتاد. اردوان به پاس خدمات ایزد به او اجازهٔ گذاشتن کلاه بلند شاهی و استفاده از تخت طلا را داد و او را از امتیازاتی برخوردار کرد که تنها در انحصار شاهان ایران بود. علاوه بر این به فرمان اردوان نصیبین از ارمنستان جدا شد و به آدیابنه پیوست[2].

آدیابنه اغلب در قلمرو ایران و گاه در تصرف رومیان بود و علاوه بر صدماتی که از جنگ میان این دو ابرقدرت زمان با یکدیگر، یا از درگیری هریک با ارمنستان می‌دید، دستخوش اختلافات درباری اینان نیز می‌شد[3]. این شاهک‌نشین در سدهٔ اول میلادی با این‌که ساتراپ‌های مستقل خود را داشت، در مجموع تابع شاهان اشکانی بود و ساتراپ‌هایش اجازه داشتند که خودرا شاه بنامند. نینوا را نیز از شهرهای آدیابنه نوشته‌اند[4]. نخستین فرمانروای شناخته‌شدهٔ آدیابنه ایزد اول بود. ایزد دو فرزند به نام‌های هِلِنا و مونوبازو داشت. با ازدواج این دو با یکدیگر[5] هلنا ملکهٔ آدیابنه شد[6]. حاصل این ازدواج ایزد دوم بود که در تاریخ آدیابنه نقش مهمی داشت.

مونوبازو در سال ۳۰ میلادی، پس از ایزد اول، به حکونت آدیابنه رسید و پسرش ایزد را برای دورساختن از توطئه‌های درباری و همچنین دیدن آموزش به اَدینِرگلوس[7] شاه خاراکس[8] سپرد. در این زمان بود که ایزد به هدایت بازرگانی یهودی به دین یهود

۱- پیش‌تر نیز گفته شد که از املای این نام که در منابع غربی به صورت ایزاتِس می‌آید مطمئن نیستیم. گزینش ایزد با قید احتیاط صورت می‌گیرد (Justi, Iranisches Namenbuch, 143, 145-146). این نام را می‌توان عزت نیز خواند.

2- Spiegrl, Eranische Altertumskunde, III/148;

دوبواز، تاریخ سیاسی پارت، ۱۴۳؛ پیگولوسکایا، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ۹۸-۹۷.

3- Tacitus, Annal., XII/13; Diodorus, LXII/20, LXVIII/28.

4- Pliny, VI/42.

5- Josephus, XX/17-18.

۶- دربارهٔ هلنا نک: Eusebius, II/11.

7- Addinerglos.

۸- خاراکس (جزیرهٔ آبادان) یکی از شهرهایی بود که به فرمان سلوکوس در ایران تجدیدبنا شد.

گروید[۱]. پس از درگذشت اردوان سوم، جانشین او وَردان (۴۵-۴۰ میلادی)، در دیداری که از آدیابنه داشت، کوشید تا ایزد را وادارِ حمله به منافع روم کند[۲]، اما ایزد که ۵ تن از پسرانش در قلمرو روم می‌زیستند از این اقدام سر باز زد. وردان نیز به سبب شورش برادرش گودرز، ناگزیر آدیابنه را ترک کرد و به جنگ با گودرز شتافت.

در جریان اقدام مهرداد برای برکنارکردن گودرز از طریق رم، شاهک‌نشین‌های کوچک آدیابنه و اوسروئنه نسبت به طرفین متخاصم رفتار مشابه و دوگانه‌ای داشتند؛ اما سرانجام هر دو حکومت جانب گودرز را گرفتند که حدود سال‌های ۵۰ـ۴۹ میلادی منجر به سرکوبی شورش مهرداد و دستگیری او شد[۳]. بلاش اول (۵۱ تا ۷۷ یا ۷۸ میلادی)، به تقاضای بزرگان آدیابنه، که از ایزد دوم ناراضی شده بودند، تصمیم به تحدید اختیارات شاه دست‌نشانده گرفت و از ایزد خواست تا خراج بپردازد. ایزد نپذیرفت و خودرا آمادهٔ جنگ با بلاش کرد. در این هنگام بلاش خبر شورش قوم سکایی داهه را دریافت و بی‌درنگ به شمال شرقی ایران روی کرد. شورش درهم شکست و بلاش دوباره متوجه آدیابنه شد[۴]. در این‌جا هم غائله با درگذشت شاهک آدیابنه و افتادن قدرت به دست پسرش مونوبازو بدون جنگ پایان گرفت[۵].

هنگامی که تیگران در سال ۶۱ میلادی با حمایت رومیان در ارمنستان بر تخت نشست، به آدیابنه حمله برد و این سرزمین را ویران کرد[۶]. مونوبازو به دربار اشکانی اطلاع داد چنانچه کمکی فوری نشود ناگزیر از پذیرفتن حمایت روم خواهد بود[۷]. بلاش بی‌درنگ به سپاهی گزیده به فرماندهی موناسِس مأموریت داد تا با کمک سپاهی کمکی از آدیابنه و به فرماندهی مونوبازو به تیگرانوکرت یورش ببرد و تیگران را از ارمنستان

1- Jevrieskaya Encyklopedia, Moskau, 1911, I/486-487; Judaica, II/267.

2- Jusephus, XX/69.

3- Tacitus, Annal., XII/14.

4- Josephus, Antiq., XX, 4. 2.

5- Josephus, XX, 4. 2.

6- Strabo, XI/15; Marquart, J., Südarmenien und die Tigrisquellen nach griechischen und arabischen Geographen, Wien, 1930, 172;

گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۱۳۵.

7- Tacitus, Annal., XV/1.

براند[1]. سپاه اشکانی به فرماندهی موناسس سراسر ارمنستان را درنوردید و تیگرانوکرت را محاصره کرد. در این جنگ که پای رومیان نیز به آن کشیده شد، هیچ‌یک از طرفین کاری از پیش نبرد؛ فقط دوباره آدیابنه جز قلمرو اشکانیان شد و مونوبازو از طرف بلاش مأموریت یافت تا همراه تیرداد که به سلطنت ارمنستان برگزیده شده بود، تیگران را از ارمنستان براند[2]. به این ترتیب، اگرچه آدیابنه همچنان دست‌نشاندهٔ دولت اشکانی ماند، از چنان اعتباری برخوردار بود که مونوبازو به هنگام انعقاد عهدنامهٔ صلح اشکانیان با حکومت روم نقش شاهد را داشت[3].

از این پس تا بهار سال ۱۱٦ میلادی که آدیابنه و شهر عمده‌اش اربل، با شکست خسرو اشکانی (۱۱۰ تا ۱۲۸ یا ۱۲۹ میلادی)، به تصرف تراژن امپراتور روم در آمد و به نام آشور، ایالتی از امپراتوری روم شد، اطلاع چندانی دربارهٔ آدیابنه نداریم. به هنگام حملهٔ تراژن، شاهک آدیابنه که مِبارَسپِس[4] نام داشت[5]، که با نزدیک شدن دشمن راه فرار پیش گرفت و با درگذشت تراژن در سال ۱۱۷ میلادی و روی‌کارآمدن هادریان دوباره به تخت خود بازگشت و آدیابنه به تصرف ایران در آمد[6].

در زمان بلاش دوم (۱۰۵ یا ۱۰۶ تا ۱۴۷ میلادی) آدیابنه کاملاً زیر نفوذ دولت اشکانی قرار گرفت. در این هنگام فرمانروای آدیابنه مرد ثروتمند و نامداری بود به نام رَکبَکتوس[7] که در زمان او آیین مسیح در آدیابنه رواج یافت[8]. بزرگان و مغان زرتشتی که از رکبکتوس در هراس بودند به فکر کشتن او افتادند، اما چون رکبکتوس به تیسفون احضار شده بود از مرگ رهایی یافت. هربار که اشکانیان جنگی در پیش داشتند، سپاه آدیابنه نیز بسیج می‌شد و به فرماندهی رکبکتوس به یاری آن‌ها می‌شتافت. ظاهراً

1- Tacitus, Annal., XV/2.

2- Tacitus, Annal,. XV/2.

۳- دوبواز، تاریخ سیاسی پارت، ۱۶۸.

۴- از املاء این نام (Mebarsapes) مطمئن نیستیم.

5- Dio, LXVIII/22, 26; Colledge, M., The Parthians, London, 1967, 54.

6- Dio, LXVIII/33; Oates, D., Studies in the Ancient History of northern Iraq, London, 1968, 71.

۷- از املای این نام (Racbactus) مطمئن نیستیم.

8- Widengren, G., Die Religionen Irans, Stuttgart, 1965, 278.

رکبکتوس بلندپایه‌ای اشکانی بوده است[۱].

تراجان در اواخر سال **۱۱۴** به سوی بین‌النهرین سرازیر شد و سرزمین‌های اوسروئنه، گوردین و آدیابنه و دیگر سرزمین‌های بین‌النهرین را به فرمان خود درآورد و از سنای روم عنوان «فاتح پارت» را دریافت کرد[۲]. او در بهار **۱۱۶** دوباره برضد پارت‌ها لشکر کشید. عبور از دجله به سختی انجام گرفت. سپس خود را به بخشی از آدیابنه که مقابل دجله قرار داشت رساند و شهرهای نینوا، اربل و گوگمل ناگزیر از تسلیم شدند.

باری دیگر بلاش چهارم (۱۹۰ یا ۱۹۱ تا ۲۰۹ میلادی) بر رومیان تاخت و آدیابنه را تسخیر کرد. در سال **۱۹۵** میلادی مجدداً آدیابنه به دست رومی‌ها افتاد. فتح آدیابنه برای سِپتیمیوس سِوِروس، امپراتور روم از آن چنان اهمیتی برخوردار بود که به او لقب آدیابِنیکوس داده شد[۳]. در این جنگ نرسی ساتراپ آدیابنه بود که قادر به حمایت از شاه اشکانی نبود و خود در رود زاب غرق شد و کشورش به غارت رفت. پس از نرسی شَهرَت به حکومت رسید[۴]. ظاهراً شَهرَت آخرین فرمانروای آدیابنه در زمان اشکانیان است. از این پس فقط یک بار دیگر به طور جدی سخن از آدیابنه به میان می‌آید و آن زمانی است که اردوان پنجم (۲۲۶-۲۰۹ میلادی) به هنگام جنگ با رومیان شهرت شاهک آدیابنه را در کنار خود دارد. در همین زمان آدیابنه دوباره ایالتی از روم می‌شود[۵]. گمان می‌رود که قوای کاراکالا، امپراتور روم، در سال **۲۱۶** آدیابنه را ویران کرده است، اما دربارهٔ سرنوشت نهایی این جنگ و همچنین فرمانروای وقت آدیابنه چیزی نمی‌دانیم.

آدیابنه به فرمانروایی شَهرَت در براندازی اشکانیان به وسیلهٔ ساسانیان از متحدان ساسانیان بود[۶]. بنا بر «رویدادهای سریانی»، ساسانیان پس از به‌دست‌گرفتن قدرت، به

1- Cf. Frye, R. , The Political History of Iran under the Sassanians", The Cambridge History of Iran, ed. E. Yarshater, London, 1983, III(1)/279.

2- Dio, LXVIII/23.

3- Dio, LXXV/I; Herodian, III/9.

4- Frye, R. , "The Political History of Iran under the Sassanians", The Cambridge History of Iran. ed. E. Yarshater, London, 1983, III(1)/279.

۵- پیگولوسکایا، ن.، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ۱۲۴-۱۲۳.

۶- همو، همان‌جا، ۲۲۰-۲۱۹.

جای ساتراپ‌های پیشین فرمانروایان و مرزبانان مطیع خودرا بر حکومت‌های محلی گماردند[۱]. به این ترتیب نظام پیشین به‌کلی منسوخ شد. آدیابنه محل تلاقی سه دین بزرگ آن روزگار، یعنی دین‌های حضرت موسی، حضرت زرتشت و حضرت عیسی بود و پلی بود میان ایران اشکانی و بین‌النهرین سامی[۲].

۱- همو، همانجا، ۲۲۱-۲۲۰.

۲- مانی خود در کفالایا می‌گوید که او سال‌های زیادی را در ایران، در کشور اشکانیان تا آدیابنه و سرزمین همسایهٔ رومیان به سربرده و تخم زندگی پراکنده است. در دورهٔ ساسانیان، به خاطر مرکزیت قدرت و حذف قدرت‌های خودمختار محلی، اطلاعات ما دربارهٔ آدیابنه بسیار جسته‌وگریخته است. مثلا قیام موبدی بر ضد بهرام دوم (۲۷۶ یا ۲۷۷ تا ۲۹۳) و استقلال آدیابنه برای مدتی دراز. همچنین اینکه در زمان شاپور دوم آدیابنه محل تجمع مسیحیان ایران بوده است و مسیحیان در زمان این شاه ساسانی شکنجه و آزار دیده‌اند. در سال ۶۳۵ میلادی تنها تعداد صومعه‌ها و تأسیسات نسطوری آدیابنه و پیرامون، ۶۰ بوده و مسیحی‌های یعقوبی نیز در آدیابنه صومعه‌های فراوانی داشته‌اند.

Eilers, W., "Iran and Mesopotamia", The Cambridge History of Iran, London, ed. E. Yarshater, 1983, III(1)/496; Bleeker, C. J., Dissertationes ad Historiam Religionum Pertienetes, Leiden, 1967, I/216; Klima, O., Manis Zeit und Leben, Prag, 1962, 334; Roll, E., Mani der Gesandte des Lichtes, Stuttgart, 1989, 22; Frye, R. The History of Ancient Iran, München, 1984, 139-140; id. "The Political History of Iran under the Sassanians", The Cambridge History of Iran, ed. E. Yarshater, London, 1983, III(1)/310.

۳
سپاه و سپاه گردانی

به رغم آگاهی اندک ما از تاریخ اشکانی، نقش سپاه و سپاه گردانی در دورهٔ اشکانی چنان بارز است که سلسلهٔ اشکانیان را می‌توان سلسلهٔ نظامیان و چریک‌ها نامید، البته بدون خصلت‌های میلیتاریستی زمانهٔ ما! جالب است که اشکانیان با این خصلت به اصطلاح نظامی‌گری دارای یک ارتش منظم با یک فرماندهی منظم نبودند[1] و نیروهای رزمی آن‌ها انعکاسی از اوضاع و احوال اجتماعی کشور بود و هر سردمدار بزرگی چریک‌های مخصوص خودرا داشت[2]. اشکانیان در طول فرمانروایی ۴۷۰ سالهٔ خود هرگز نتوانستند از شیوهٔ نبرد و آرایش جنگی و سپاه گردانی خاص خود که الگویی سکایی داشت و با آن در آسیای مرکزی خو گرفته بودند جدا شوند.

این شیوهٔ بسیار ساده و بی‌نیاز از تشکیلات منظم، عبارت بود از به‌هم‌پیوستن سواران تیرانداز چند سردمدار بزرگ و کوچک و تاختن ناگهانی بر دشمن، برای رسیدن به هدفی مشترک، که ممکن بود به ناگهان و متأثر از شرایط روز پدید آمده باشد؛ مانند برنامهٔ یک شکار که نیازی به زمینه‌سازی چندان ندارد! شاهان نخست اشکانی، که هنوز

1- Herodian. III/1.

2- Christensen, A., L'Iran sous les Sassanides, Copenhague. 1944, 265; Colledge, M. A. R., The Parthians. London. 1967, 65.

با شگردهای فرمانروایی ناآشنا بودند، نخست به تقلید از شیوه‌های نظامی سلوکیه، سپاهیان سبک و سنگین پیاده و سوارهٔ ضرور خود را به صورت مزدور به استخدام خود درآوردند. اما دیری نپایید، شاید در زمان فرهاد (۱۳۸ یا ۱۳۷ تا ۱۲۸ پیش از میلاد)، که به نقص بزرگ داشتن سرباز مزدور و غیرقابل‌اعتماد پی بردند و از آن صرف‌نظر کردند و سپاه خود را بر اساس شیوهٔ سنتی خود سازمان دادند[۱].

به گزارش یوستین[۲] اشکانیان همواره سوار بر اسب‌اند، با اسب به کارزار می‌شتابند، با اسب به مهمانی می‌روند، با اسب به کارهای اجتماعی و شخصی خود می‌رسند و با اسب می‌روند و می‌ایستند و دادوستد می‌کنند و با یکدیگر سخن می‌گویند. هنگامی که کراسوس، به رسم رومی‌ها، پیاده به نزد سورن سردار ایرانی رفت، سورن بانگ برآورد: عجب! سردار رومی پیاده و ما در این بالا سوار براسب؟ و دستور داد اسبی در اختیار کراسوس قرار بدهند[۳].

کار سپاهیان ثابت معمولاً در پادگان‌های مرزی بود و تنها به هنگام ضرورت از مالکان بزرگ تقاضای نیرو می‌شد[۴]. ارتشی که به این ترتیب و تنها به هنگام جنگ فراهم می‌آمد بیشتر سواره نظام بود. زیرا اشکانیان فقط وقتی که سوار بر اسب بودند خودِ خویش را می‌یافتند[۵]. ظاهراً، به رغم نقش بارز اسب در ایران، در این دوره استفاده از اسب در سپاه وارد مرحلهٔ نوینی می‌شود. قدرت اشکانیان در سواره‌نظامِ آنان بود[۶] که به دو دسته تقسیم می‌شد: تیراندازان و زره‌پوشان که به ترتیب با تیر و نیزه می‌جنگیدند. وزن سلاح به قدری بود که سوار بی‌رکاب قدرت نگه‌داشتن آن را داشت، اما دیری نپایید که سواران سنگین‌اسلحهٔ اشکانی مؤثرترین نیروی آسیایی شدند. سواران تیرانداز مجهز به کمانی بلند بودند و به آسانی می‌توانستند به دشمن گزندی گران برسانند[۷]. سپاه اشکانیان

1- Colledge, M. A. R., The Parthians, London, 1967, 65.

2- Justin, XLI/3.

3- Plutarch, Crassus, 31.

4- ibid, 64.

5- Harnack, D, "Die Anfange der Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim and R. Stiehl, Berlin, 1970, 462.

6- Tacitus, VI/34.

7- Colledge, M. A. R., The Parthians, London, 1967, 65-66.

بیشتر از غیرآزادان تشکیل می‌شد، اما اینان نیز ناگزیر از آموختن سوارکاری بودند[۱].

ظاهراً ارتش اشکانیان از آرایش و سنت‌های نظامی هخامنشیان برخوردار نبود و ارتش را بیشتر نیروهای پراکندهٔ سران قبایل و مناطق تشکیل می‌داد که به هنگام لزوم فراخوانده می‌شدند[۲]. ثروت یک نجیب‌زاده با تعداد سوارانی که به هنگام جنگ در اختیار شاه می‌گذاشت سنجیده می‌شد. این سواران از فرمانده اشرافی خویش بیشتر فرمان می‌بردند تا از شاه. قدرت اشکانیان در حملهٔ ناگهانی سواره به دشمن و به محض احساس آسیب‌پذیری فرار از برابر دشمن بود. این شیوه که رومیان آن را خدنگ پارتی می‌نامیدند و شیوه‌ای آسیایی بود، از میزان احتیاط دشمن می‌کاست. سواران اشکانی علاوه بر اسبی که سوار بودند اسب دیگری را نیز یدک می‌کشیدند تا به محض خسته‌شدن اسبشان از اسب یدک استفاده کنند[۳].

جنگ با نواختن طبل پیکار آغاز می‌شد. سواره‌نظام اشکانی به خاطر سنگینی اسلحه و همچنین برای تسلط بیشتر به میدان نبرد از شتر نیز استفاده می‌کرد. در جنگ اردوان پنجم با رومیان، چون رومیان از بارش تیر و نیزه‌های شترسواران اشکانی تلفات زیادی را متحمل شدند، ناگزیر با افشاندن گلوله‌های خاردار حرکت شترها را غیرممکن کردند[۴]. اشکانیان به جنگ تن‌به‌تن یا محاصرهٔ دشمن بهای چندانی نمی‌دادند و چون از سپر استفاده نمی‌کردند خود و اسبشان را با زره می‌پوشاندند[۵].. با این‌که زره‌پوش‌کردن اسب از زمان هخامنشیان معمول بود[۶]، اشکانیان که نقاب بر صورت می‌کشیدند و خود و اسبانشان را زره‌پوش می‌کردند، با درخششی که جلو نور خورشید می‌یافتند رویین‌تن به چشم می‌آمدند و هراس خاصی بر دل دشمن می‌افکندند. از این شیوه نخست رومیان و

1- Harnack, D, "Die Anfange der Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim and R. Stiehl, Berlin, 1970, 463.

2- Pliny, Natural History, II/26.

3- Dio, XLI/24.

4- Herodian, IV/28-30.

5- Dio, XL/15; cv. Harnack, D, "Die Anfange der Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim and R. Stiehl, Berlin, 1970, 463; Colledge, M. A. R., The Parthians, London, 1967, 66.

6- Kurz, O, "Cultural Relations Between Parthia and Rome", The Cambridge History of Iran, ed. E. Yarshater, Cambridge, 1983, 3(I)/676.

تقریبا همزمان با آنان چینیان و سپس عرب‌ها تقلید کردند. پروکوپیوس[1] در مقایسهٔ سواران رزمندهٔ اشکانی با جنگاوران پیاده می‌نویسد، سواران آزمودهٔ اشکانی در حالی که بر پشت اسب می‌تازند کمان خودرا به هر سو می‌گردانند و بر دشمن تیر می‌بارند و این روش بسیار متفاوت از شیوه‌های گذشته است. همین شیوه بود که کم کم شیوهٔ جنگ در امپراتوری روم شد.

اشکانیان برای یک جنگ درازمدت از بردباری کافی برخوردار نبودند و گاهی درست در گرماگرم جنگ دست از نبرد می‌کشیدند و پا به فرار می‌گذاشتند، اما دوباره قوای خودرا جمع می‌کردند و آمادهٔ دفاع می‌شدند[2]. ارتش اشکانیان به طور کلی ارتشی تدافعی بود و برای جنگ تهاجمی تربیت نشده بود و از فن محاصره بهره‌ای کافی نداشت و به همین دلیل در زیر دیوار دژهای دشمن عجز خودرا نشان می‌داد[3]. تیروکمان، سلاح همیشگی اشکانیان بود و شاهان سکایی [اشکانی] خود پیکان تیرهایشان را تیز می‌کردند[4]. کمان اشکانیان از همان ابتدا «ابرویی» بود که همراه تیر در کماندان حمل می‌شد.

پیاده‌نظام ضعیف و کم‌اعتبار دانسته می‌شد و فقط مسلح به تیروکمان بود[5]. افراد سواره نظام نیز اغلب تیروکمان داشتند، پیراهنی کمردار و شلواری گشاد می‌پوشیدند و تشکیل نیرویی سبک‌اسلحه را می‌دادند. این سواران، سوارانی را در کنار داشتند که سرتا پا زره‌پوش بودند. سرزمین اصلی زره، سرزمین سواران آسیای میانه بود. سربازان اشکانی نه تنها خودشان را، اسب‌هایشان را نیز بازره می‌پوشاندند. علاوه بر تیروکمان از نیزهٔ بلند نیز استفاده می‌شد. در میان سواران نیزه‌دار اشکانی گروهی نیز نیزهٔ دو پیکانه داشتند، که سلاحی بسیار خطرناک بود و سوارکار می‌توانست به هنگام نبرد، در آنِ واحد بر دو دشمن حمله برد[6]. به عبارت دیگر، با یک نیزه از پهلو به یکدیگر دوخته می‌شدند!

1- Procopius, I, 14. 34 f..

2- Dio, XL/15; cf. Harnack, D, "Die Anfange der Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim and R. Stiehl, Berlin, 1970, 463.

3- Ghirshman, Iran from the earliest Time to the Islamic Conquest, Baltimore, 1954, 266.

4- Plutarch, Demetrius, 20. 5- Dio, XL/15.

6- Plutarch, Crassus, 27; Harnack, D, "Die Anfange der Parther", Geschichte Mittelasiens im

هماهنگی سواره‌نظام سبک و سنگین اشکانیان که مکمل یکدیگر بودند از ویژگی‌های شناخته‌شدهٔ ارتش اشکانیان است: پس از این‌که باران تیر کمان‌داران سواره‌نظام سبک عرصه را بر دشمن تنگ می‌کرد، زره‌پوشان سوار بر قلب نیروی پیادهٔ دشمن می‌تاختند و آن‌هارا به‌کلی از پای در می‌آوردند. سورن، فاتح کرخه (هران) این تاکتیک را به حد کمال رسانید. به گزارش اغراق‌آمیز پلوتارک[1] سورن یک نیروی هزارنفری زره‌پوش داشت که از رعایا و بنده‌های خود او تشکیل شده بود و ۱۰۰۰ شتر تیرهای این سواران را حمل می‌کرد، تا هرگز به هنگام نبرد دچار کمبود تیر نشوند. در سپاه اشکانی پیاده‌نظام کاربرد چندانی نداشت. بااین‌همه در نبردهای مناطق کوهستانی صرف‌نظرکردن از نیروی پیاده غیرممکن بوده است. گزارش شده است که بلاش سوم در جنگ با آلان‌ها از ۲۰ هزار سپاهی پیاده استفاده کرده است.

جنگ در نظر اشکانیان بیشتر به مجموعه‌ای از نبردهای فردی اطلاق می‌شد و هرکس به تنهایی سهمی مستقیم در جنگ داشت. بزرگ‌ترین ضعف سپاه اشکانی فرار لگام‌گسیخته از برابر دشمن، به هنگام کشته شدن فرمانده سپاه بود. البته این حالت، کم و بیش، درسپاه هخامنشیان و ساسانیان نیز معمول بود. این امر از آن‌جا ناشی می‌شد که ارتش فاقد مهارت خودگردانی بود. مردان به جنگ می‌رفتند، چون امیران و شاهک‌های محلی به فرمان شاه نیروهایی را به صحنهٔ نبرد خوانده بودند. این امیران توجهی به مهارت افراد نداشتند. با کشته‌شدن سردار، چون در اعضای سپاه توانایی انتخاب سرداری جدید نبود، بی‌درنگ افراد زیر فرمان بی‌هدف و درمانده پا به فرار می‌گذاشتند. سود و زیان جنگ نیز با شاه بود و جنگجویان تنها در این حد علاقه به سرنوشت جنگ داشتند که امکان به‌دست‌آوردن سهمی از غنائم می‌رفت[2].

اشکانیان نیز مانند هخامنشیان در نبردهای خود از نیروهای کم‌وبیش بیگانه، مانند سکاها، یعنی تورانی‌های آن سوی آمودریا، استفاده می‌کردند. یکی دیگر از شگردهای اشکانیان برای ایجاد وحشت در دل دشمن استفاده از پرچم‌هایی با تصویر اژدها بود.

→ Altertum, ed. F. Altheim and R. Stiehl, Berlin, 1970, 464.

1- Plutarch, Crassus, 21, 25, 27.

۲- تا پیدایش ارتش منظم در روزگار ما کم‌وبیش ساختار سپاه همواره همین بود.

این پرچم‌هارا از جنسی سبک می‌ساختند تا هنگام وزش باد مانند مارهایی بسیار بزرگ به جنبش درآیند. رومیان پس از آشنایی با این روش در لژیون‌های خود از آن تقلید کردند و همواره در سپاه خود افرادی را به حمل این پرچم‌ها می‌گماردند[1]. اشکانیان در فصل زمستان معمولاً از پرداختن به جنگ پرهیز می‌کردند[2].

به خاطر کمبود نگاره از زمان اشکانیان، آگاهی ما از رزم‌جامهٔ اینان بسیار اندک است. با این همه به‌کمک طرحی بسیار ساده اما گویا که از یک سوار اشکانی در معبد دورا به دست آمده است با پوشش عمومی یک سوار اشکانی به خوبی آشنا می‌شویم. این طرح نیز باکیفیت استثنایی خود، مانند تندیس بلندپایهٔ اشکانی که از معبد شَمی به دست آمده است، به سمبل اشکانیان بدل شده است. در این طرح نقاب و زره سوارکار و زره اسب که تقریباً تمام بدن اسب را پوشانده است به خوبی نمایانده شده است. شباهت غافل‌گیرکنندهٔ نیم‌تنهٔ کوتاه و شلوار سوارکار که از قسمت زانو به پایین تنگ است با شلوار سوارکاران امروز جالب توجه است. زره سوار و اسب ظاهراً از تیغه‌های گرد فلزی به شکل فلس ماهی ساخته شده است. به‌کمک این طرح تصور هیبت یک سوار اشکانی به هنگام نبرد یا شکار به آسانی میسر است.

1- Kurz, O, "Cultural Relations Between Parthia and Rome", The Cambridge History of Iran, ed. E. Yarshater, Cambridge, 1983, 3(I)/676-677.

2- Plutarch, Antonios, 40; Dio, XL/15.

۴
دین اشکانیان

همه‌چیز نشان از آن دارد که در دورهٔ بسیار بلند حضور اشکانیان در غرب آسیا، بین‌النهرین و تمامی آسیای مقدم، میدان سرزنده و بزرگی بوده است برای هم‌آمیزی و ائتلاف فرهنگ و دین ایرانی و قوم‌های گوناگون سامی. بی‌گمان می‌توان آبشخورهای بسیاری از همانندی‌های آیینی دین‌های بزرگ را در این دوره جست و جابه‌جا به ردپای فراوانی از تفکر و برداشت‌های کهن ایرانی، مانند باور به روز رستاخیز، برخورد. در حقیقت، دورهٔ اشکانی با ناچیزی منابع، بهشت پژوهندگانی است که به مقایسه و تطبیق جان‌مایهٔ آیین‌های دین‌های بزرگ می‌پردازند.

هنگامی که به دین یکی از دوره‌های پیش از اسلام می‌پردازیم، چون دربارهٔ زندگی مردم چیزی نمی‌دانیم، ناگزیر باگزارش‌هایی که دربارهٔ فرمانروایان برجای مانده است و به کمک چند نشانهٔ کم‌رنگ، سخن تنها از دین شاهان می‌رود. در حالی که با نگاه به تاریخ، به قیاس می‌توان دریافت که دین و باورهای تودهٔ مردم همیشه همانی نبوده است که شاهان مدعی آن بوده‌اند. شواهد موجود نشان می‌دهند که دین فرمانروایان بیشتر دینی «لوکس»، نمایشی، تشریفاتی و سیاسی[1] بوده است و برابر با ذوق و هوای

۱- حتی در روزگار نزدیک به خود نیز، صرف‌نظر از رفتار صفویان با دین، در زمان نادرشاه ←

فرمانروای وقت، تا باوری عمیق و متکی بر سنت‌های دینی همگان. البته پیداست که همین دین نمایشی و سلیقه‌ای، به سبب امکانات و توانایی‌های بی‌مرز فرمانروایان، به مرور در باورهای عمومی و آیین‌های مردمی رسوب می‌کرده است.

در جلدهای دوم و سوم این کتاب نشان دادیم که هرچند نام اهورمزدا از زبان شاهان هخامنشی نمی‌افتد، هنوز نمی‌توانیم دربارهٔ زرتشتی بودن و یا نبودن هخامنشیان نظر قاطعی داشته باشیم. همین حالت، با این که گردآوری اوستا را به زمان اشکانیان نسبت می‌دهند، کم‌وبیش برای دورهٔ اشکانی نیز صدق می‌کند[1]. با این تفاوت که ظاهراً سیاست دینی اشکانیان، مانند سیاست کشورداری آن‌ها، چندان متمرکز نبوده است و دست حکومت‌های محلی و مردم تا حدودی در رفتارهای آیینی و دینی باز بوده است. به سخن دیگر، در ایران اشکانی قوم‌های گوناگون کیش رسمی واحدی وجود نداشت و آزادی مذهبی و دینی هیچ قومی زیر نفوذ دین مرکزیت سیاسی نبود. اشارهٔ جالبی از تلمود گواهی است[2] بر برتری موقع کلیمی‌های زمان اشکانیان نسبت به زمان ساسانیان. در این‌جا می‌خوانیم که به دستور اردشیر اول کلیمی‌های قلمرو شاهنشاهی از اعمال کیفرهای سخت بر هم‌دینان خود محروم بودند. در صورتی که در زمان اشکانیان این حق به ایشان داده شده بود[3].

باری! هیچ نشانه‌ای در دست نیست که بپذیریم اهورمزدا در زمان اشکانیان، مانند زمان هخامنشیان، مقام بزرگ‌ترین خدایان را داشته است. روی‌هم‌رفته در دورهٔ اشکانی رنگ‌ونقش اهورمزدا، در مقایسه با دوره‌های هخامنشی و ساسانی، بسیار مات و بی‌جان است. همهٔ نشانه‌ها حاکی از آنند که آزادی‌ها و بردباری‌های دینی در دورهٔ

← افشار، با جلوه‌هایی از دین درباری و سیاست‌هایی که یک‌شبه سبب دگرگونی در برداشت‌های دینی می‌شد رودرروی هستیم.

۱- ظاهراً حق با خانم بویس و گِرنِر است که می‌نویسند: «معقول است فرض کنیم به هنگام کشورگشایی اسکندر اکثریت ساکنان شهرها و روستاهای ساتراپی‌های ایران زرتشتی بوده‌اند». تاریخ کیش زرتشت، پس از اسکندر گجسته، ترجمهٔ همایون صنعتی‌زاده، تهران، ۱۳۷۵، ۶۹/۳. انتشارات توس.

2- Baba kamma, 117 A.

۳- نک: فرای، ریچارد، میراث باستانی ایران، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۴۴، ۳۲۱.

اشکانی به شکوفایی و نمو ایزدان کهن و نو فرصت زیادی بخشیده است و سبب شکل‌گیری نهایی ایزدکدهٔ ایرانیان شده است. پیداست که مردم ساده، اگر به حال خود رها شوند، با ایزدان پیرامون خود آسان‌تر به کنار می‌آیند. برداشت مورخ از فرمانروایان اشکانی چنین است که این رهایی در دورهٔ آنان فراهم بوده است؛ و در مجموع پیداست که خود فرمانروایان اشکانی نیز، برخلاف شاهان هخامنشی، قید چندانی در حفظ یکتاپرستی مزدایی نداشته‌اند.

در نتیجه در دورهٔ اشکانی نخست کرامات اخلاقی اهورمزدا میان ایزدان گوناگون تقسیم و توزیع شده است، اما سرانجام، پس از سیراب‌شدن مردم از ایزدان، دوباره اهورمزدا در میان ایزدان قد برافراشته و اندام گرفته است، و تصور می‌شود که چنین شده‌است که ایزدانِ دینِ طبیعیِ ایرانیان گروه فرشتگان پیرامون اهورمزدا و در نتیجه آیین زرتشت را تشکیل داده‌اند، بی‌آن‌که شاید حتی یکی از آنان به کنار نهاده شود. این برداشت «من» اگر درست باشد، شاید این روند را بتوان از نادر نمونه‌هایی دانست که ایرانیان توانسته‌اند با خاطری آسوده راه اجتماعی هماهنگ با خلق‌وخوی خود را برگزینند، بی‌آنکه چیزی از طنین و صلابت پیام زرتشت کاسته شود. البته خواهیم دید که دورهٔ ساسانی به این پیروزی اجتماعی ایرانیان که نشان از مدنیتی بهنجار داشت پایان داد و به مغان امکان داد تا صاحب رازهای علوم خفیه شوند... به‌گونه‌ای که امروز در بیشتر نقاط جهان «کَلَک» و سحر و جادوجنبل را «مَجیک» یا «ماژیک» که همان «مغیک» و «مغانه» باشند می‌نامند!

نقش باور فرمانروایان در ایزدکدهٔ روزگاران گذشته چنان زیاد است که توانسته است به مرور چهره‌های حماسی موجود را، که می‌توانند ریشه‌های کهن آریایی داشته باشند، بر بدنهٔ باورهای دینی پیوند بزنند. برای نمونه داستان دل‌انگیز آرش کمانگیر از آن داستان‌هایی است که می‌توانسته است در دورهٔ حماسی و آکنده از سلحشوری اشکانیان بر بدنهٔ دین جوش بخورد و تیریشت بسیار زیبا را فراهم بیاورد. همچنان که باید بسیاری از یشت‌ها، مانند مهریشت و آبان‌یشت در این دوره شکل و ساختار نهایی خود را یافته باشند.

علاوه بر این، به هنگام پژوهش در دین دورهٔ اشکانی همواره باید در نظر داشته باشیم که با دوره‌ای سروکار داریم که مقطع فروپاشی سهمگین هخامنشیان و همهٔ ساختار

مدنی و فرهنگی دورهٔ هخامنشی را بلافاصله از پشت سر خود دارد. پشت سر اشکانیان این واقعیت نیز جریان داشته است که سلوکیه باکوششی بی‌امان برآن بودند که با هلنی‌کردن مدنیت و فرهنگ ایرانی، شاهنشاهی گستردهٔ هخامنشی را به غرب آسیای صغیر، یونان و مقدونی پیوند بزنند. با حملهٔ اسکندر به ایران تنها نظام سیاسی ایران تعطیل نشده بود، بلکه پیشوایان جان‌سالم‌به‌دربرده از جنگ‌وکشتار، یعنی پیشوایانِ سنتیِ مدنی، فرهنگی و دینی نیز بافت واقعی قلمروهای خود را از دست داده بودند. اگر به گواهی تاریخ بپذیریم که ایرانیان هرگز با اسکندریان بیعت نکردند، باید این را هم بپذیریم که ایرانیانِ مال‌باخته‌درراه‌مقاومت، بسیاری از اندوخته‌های فرهنگی خود را باختند. به این ترتیب از پیش پیداست که بررسی دین اشکانیان نه آسان خواهد بود و نه کوتاه!

نکتهٔ دیگری که معمولاً نگاه به آن فراموش می‌شود چگونگی آمیختن (ائتلاف) باورها و سنت‌ها در سرزمین‌های مرزی، مانند بین‌النهرین است و این‌که چگونه مردم می‌توانسته‌اند اِعمال دگرگونی در باورهای خود را بدون مقاومت بپذیرند. ما هیچ دوره‌ای را در تاریخ سراغ نداریم که قدرتی توانسته باشد به آسانی باورها وسنت‌های مردم را قتل‌عام کند، یا به تبعید بفرستد. البته این را نیز می‌دانیم که برای سنکریتیسم (تألیف و تقریب آرا) دورهٔ اشکانی در میان همهٔ دوره‌های تاریخی ایران نمونهٔ دیگری وجود ندارد. از همین روی است که گمان نمی‌رود آمیزش آرا در دورهٔ هخامنشی به اندازهٔ دورهٔ اشکانی بوده باشد[۱]. تنها نگاهی به مهرپرستی می‌تواند گواه این آمیزش در دورهٔ اشکانی باشد. برای نمونه، نگاه کنیم به قربانی گاو در سنت مهرپرستی و سنت کَلو در دورهٔ متأخر بابل[۲]. زیرا گاو در هردو سنت در پیوند با باروری و حاصلخیزی بود و صورتی فلکی. با این‌که گاو بابلی سیاه است، در قربانی آیینی سال نو سفید است. جالب است که در سنت آیینی مهرپرستی نیز گاو سفید است. گاو سفید در ایران تباری کهن

۱- ویدِنگرِن در کتاب خود Iranisch-semitische Kulturbegegnung in partischer Zeit نگاه خوبی به نقش دورهٔ اشکانی در آسیای مقدم انداخته است. ما در پاره‌ای از این بخش جابه‌جا از منابع او سود بسیاری خواهیم برد.

2- Thureau-Dangin, Rituels accadiens, Paris, 1921, 22-27.

دارد. نیای فریدون یل پارتی سوار بر گاوی سفید است[1]. گاوی که میترا قربانی می‌کند نیز سفید است. پیداست که گاو آیینی بابلی، با شرایطی که در این دوره پیش آمده است، تسلیم برداشت‌های ایرانی و گاو میترایی شده است.

آیین‌های میترایی به نحوی با آیین زروانی در پیوندند[2]. جز این نیز آیین زروانی، به سبب همانندی‌هایی که با مفهوم ایون (Aion) به معنی اعصار و ادوار[3] دارد، در قلمروهای دیگر نیز رد پای ژرفی از خود برجای گذاشته است[4]. نظریه‌پردازی ایونی نه تنها به هنجارهای الحادی سامی‌ها، بلکه به دین یهود نیز رخنه کرده است[5]. در سنگ‌نبشته‌ای از آنتیوخوس کماژنی از زمان بیکران و تعیین‌کنندهٔ سرنوشت سخن رفته است[6]. پیشگویی‌های یهودیان از سرنوشت جهان آکنده از برداشت‌های ایرانی است، که به منظور فراهم‌آوردن مایه‌های پایداری در برابر دشمن رومی در پیوند با دورهٔ اشکانی است[7].

از زمان مهرداد پونتی وعده‌های پیشگویانهٔ ایرانی نقش بزرگی را در منطقه داشتند. پیشگویی مشهور ویشتاسپ در دورهٔ اشکانی، هم برای سامی‌ها و هم برای خود اشکانیان فراهم‌آورندهٔ احساساتی زیبا و عاطفی به نفع مشرقیان بود[8]. در این‌جا تولد (ظهور) شاه رهایی‌بخش[9] شرق با شور و حالی ویژه پیشگویی می‌شود[10]. چشم‌ها با امید

1- Widengren, G., Hochgottglaube im alten Iran, Upsala-Leipzig. 1938, 362, 372.

2- Benveniste, E., Persian Religion according to the chief Greek texts, Paris, 1929, 69, 115: Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnung, 32.

۳- نک: جلالی مقدم، مسعود، آیین زروانی، تهران، ۱۳۷۲، ۲۹.

4- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnung, 52; Junker, H., Über iranische Quellen der hellenistischen Aion-Vorstellungen, in: Vorträge der Bibliothek Warburg, Vorträge 1921-22.

5- Reitzenstein, Die hellenistischen Mysterienreligionen, Leipzig-Berlin, 1927, 146 ff..

6- Moulton, J. H., Early Zoroastrianism, London, 1913, 106-108.

7- Bousset-Gressmann, Die Religion des Judentums im späthellenistischen Zeitalter, Tübingen, 1926, 506-513; Widengren, G., Religionens värld, Stockholm, 1953, 350-367.

در کتاب ویدِنگرِن زمان‌کنارکمند و زمان‌اَکنارک بااَیون حاضر و اَیون آینده‌مقایسه می‌شود. نیز نک:

Widengren, G., Stand und Aufgaben der iranischen Religionsgeschichte, Leiden, 1955, 133.

8- Windischmann, Fr., Die Orakel des Hystaspes, Amsterdam, 1929, 70.

۹- دربارهٔ جایگاه‌های تولد (ظهور) شاه رهایی‌بخش نک:

←

فراوانی در سینهٔ آسمان در جست‌وجوی ستارهٔ تولد ناجی هستند. این حالت و برداشت در روزگار اشکانیان متأثر از فرهنگ سامی است، که کومون[۱۱] آن را یک هنجار مدنی ایرانی متأثر از فرهنگ سامی نامیده است. همین هنجار به دین یهود نیز راه یافته است، که همهٔ پردازندگان به این مسأله به اتفاق آن را پذیرفته‌اند و اختلاف فقط در میزان رخنهٔ هنجار به دین یهود است[۱۲]. در پیوند با این رخنه برای نمونه می‌توان به رخنهٔ آیین تعمید اشاره کرد، یا به رخنهٔ واژه‌های «راز» و نَخشیرا (نَخزیر، نخجیر) از جامعهٔ اشکانی به میان قوم یهود[۱۳]. واژهٔ نخجیر در شیوهٔ زندگی اشکانیان بسیار تعیین‌کننده است[۱۴]. جالب توجه است که در قلمرو دین بسیاری از واژه‌ها، به ویژه نام بخش‌هایی از لباس‌های آیینی، از زبان پهلوی گرفته شده‌اند. ظاهراً از روزگار سومری‌ها هنجارهایی از آیین شست‌وشوی ایرانی به بین‌النهرین، در سرزمین شست‌وشوهای آیینی، رخنه کرده بوده است. توجه داریم که در آیین‌های مربوط به آناهیتا و میترا آب و شست‌وشوی آیینی نقش تعیین‌کننده‌ای دارند و هر دو ایزد در زمان اشکانیان به سوی آسیای مقدم و غرب روی آورده‌اند[۱۵].

در جلد سوم این کتاب دیدیم که حملهٔ اسکندر به ایران بیشتر حمله‌ای فرهنگی بود،

→ Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnung in partischer Zeit: Die Geburtsstätten der Erlöserkönigs, 62-86.

10- Windischmann, Fr., Die Orakel des Hystaspes, Amsterdam, 1929, 72; Bidez & Cumont, Les mages hellénisés, Paris, 1938, I/53.

11- Cumont, F., Die Mysterien des Mithra, Leipzig-Berlin, 1923, 19.

12- Widengren, G., "Quelques rapports entre Juifs et Iraniens à lépoque des Parthes", Vetus Testamentum, Leiden, 1957, IV/223-239; id., Iranisch-semitische Kulturbegegnung, 54.

۱۳- برای آگاهی بیشتر و آشنایی با منابع نک:

Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnung, 55 f..

۱۴- برای نمونه در متن پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان با نخجیری از دربار اردوان پنجم آشنا می‌شویم.

15- Reitzenstein, Die Vorgeschichte der christlischen Taufe, Leipzig-Berlin, 1929, 35 ff..

دربارهٔ آیین تعمید در فلسطین، سوره و بین‌النهرین نک:

Bousset-Gressmann, Die Religion des Judentums im späthellenistischen Zeitalter, Tübingen, 1926, 465.

که به فروپاشی فرمانروایی هخامنشیان انجامید. دیدیم که حکومت مقدونیایی - یونانی سلوکیه، برای درهم‌شکستن قدرت فرهنگی ایرانیان، به طور تمام‌عیار وارد میدان شد و دیدیم، که اشکانیان، با رستاخیز خود، اجازهٔ تحرک فرهنگی چندانی به یونانیان ندادند. همه چیز گواه آن است که حضور درازمدت و نیرومند سلوکیه در بخش‌های گوناگون ایران نتوانست در دگرگونی فرهنگی ایرانیان و به اصطلاح هلنیزه کردن ایران موفقیت چشمگیری داشته باشد. به ویژه این‌که ایرانیان دیرآشنا با یکتاپرستی نمی‌توانسته‌اند از دین یونانیان مشرک چیز چندانی بیاموزند. حتی از نظر زبان، یونان واژهٔ بیشتری وام گرفت تا ایران.

با همهٔ ناآگاهی ما از دین زمان اشکانیان، پیداست که در این دوره آیین زرتشت دین غالب کشور بوده است. ظهور زرتشت در هر تاریخی که انجام گرفته باشد[۱]، پیش از هخامنشیان و در نتیجه پیش از اشکانیان بوده است. بنابراین هیچ تردیدی نیست که دین زرتشت برای رسیدن به دورهٔ ساسانی از دورهٔ ۴۷۰ سالهٔ اشکانی عبور کرده است. به این ترتیب، با توجه به بلندبودن زمان عبور، به هیچ ترتیب نمی‌توان در پویا بودن آیین زرتشت در دورهٔ اشکانی تردید داشت. دشواری کار تنها در خالی‌بودن دست مورخ است. نام‌های زرتشتی برخی از بلندپایگان و شاهان اشکانی، مانند اردوان (اَرتَبان) نمی‌توانند کمک چندانی بکنند. با این همه با نشانه‌های کمرنگی که در دست است می‌توانیم زمان تدوین اوستا را تا زمان اشکانیان به عقب ببریم. کتاب چهارم دینکرد می‌گوید: به دستور داریوش سوم اوستایی که زرتشت آورده بود در دو نسخه تهیه شد و در گنج شیزگان و در دژنبشت قرار گرفت و این دو نسخه با حملهٔ اسکندر از میان رفت و دوباره در زمان بلاش اشکانی، آنچه که در سینه‌ها مانده یا به صورت نوشته‌های پراکنده از گزند حمله در امان مانده بود از نو گردآوری شد.

متأسفانه با وجود اهمیت دورهٔ اشکانی در شکل‌گیری اوستا (اوستای متأخر)، از ۴۷۰ سال حکومت سلوکی-اشکانی تقریباً، جز معدودی سنگ‌نبشته، نوشته‌ای به زبان ملی بر جای نمانده و گمان هم نمی‌رود که اصلاً نوشته‌ای وجود داشته است. در حقیقت دورهٔ اشکانی کم‌نوشته‌ترین و از همین روی تاریک‌ترین دورهٔ تمام تاریخ شناخته شدهٔ

۱- نک به تفصیل: جلد نخست این کتاب: اهورمزدا، زرتشت، اوستا.

ایران است. هنینگ[1] بر این باور است که وندیداد[2] و نیرنگستان در این دوره تألیف شده‌اند. نظمی که در اشاره به کشورها در فرگرد نخست وندیداد وجود دارد، سبب شده است که آندره‌آس این فرگرد را از زمان مهرداد اول اشکانی بداند. انشای این فرگرد از حدود سال ۱۴۷ پیش از میلاد، از فتح سرزمین ماد به بعد و پیش از تصرف بابل و شوش است[3].

به گمانِ کریستن‌سن[4] مجموعهٔ احکام دینی وندیداد در دورهٔ سلطنت مهرداد اول اشکانی تألیف شده و سبک انشای آن نیز سازگار با شیوهٔ نگارش اشکانیان است. کریستن‌سن نمی‌گوید که به کمک چه نوشته‌ای پی به شیوهٔ نگارش اشکانیان برده است! شاید بتوان از هماهنگی برخی از احکام با روح زمان اشکانیان سخن گفت. مثلاً در زمان هخامنشیان فقط اجساد مردگان مغان در دخمه قرار می‌گرفت[5] و اجساد شاهان هخامنشی به خاک سپرده می‌شد. در بند ۹ از فرگرد ۳ زمین زمانی به اندوهی تلخ دچار می‌شود که در آن دخمه‌های بسیار بر پا کنند و مردارهای مردمان را در آن بینبارند. پس در زمان تألیف هنوز قرار دادن جسد در دخمه کاری معمول بوده است و می‌دانیم که

۱- زرتشت، سیاستمدار یا جادوگر، ۴۵.

۲- ویدِوِدات (داد دیوستیز یا قانون دیوان)، که به غلط به وندیداد شهرت یافته و امروز اغلب به همین نام خوانده می‌شود، یکی از بخش‌های متأخر اوستا است و کوچکترین ارتباطی به زرتشت ندارد. روشن نیست که چرا این کتاب در زمان ساسانیان یا حتی اشکانیان، بخشی از اوستا به شمار آمده است. روح و فضای حاکم بر وندیداد، نه تنها پیوندی با زرتشت و جهان‌بینی او ندارد، بلکه جابه‌جا از بینش زرتشت فاصله می‌گیرد و حتی گاهی این بینش را زیر سؤال می‌برد. زیرا در این کتاب به سختی می‌توان سخنی یافت که بتوان با آن به کمال و کرامت انسانی اندیشید. وندیداد را شاید بتوان آیینهٔ تمام‌نمایی دانست که در آن فرمانروایی مذهبیِ پلیدِ ساسانی منعکس است. شاید هم این کتاب تألیف بدهنجاری است که ساسانیان آن را به ارث برده و آن را مناسب سیاست مذهبی خود یافته و تکمیل کرده‌اند؛ و هم ازیراست که وندیداد نوزدهمین و کامل‌ترین نسکی است که از اوستای ساسانیان بر جای مانده و احتمالاً از زمان اشکانیان است. نک: Geldner, "Awestalitteratur", 5؛ کریستین‌سن، مزداپرستی در ایران قدیم، ۱۲۱.

۳- کریستین‌سن، مزداپرستی در ایران قدیم، ۱۳۶.

۴- همانجا، ۱۳۶ تا ۱۳۷.

5- Herodot, I/140.

پادشاهان اشکانی را نیز در دخمه قرار می‌داده‌اند. به‌گزارش یوستین[1] مردگان را در دسترس سگ‌ها و مرغان شکاری قرار می‌دادند و آن‌ها را هنگامی که اثری از گوشت برجای نمی‌ماند دفن می‌کردند. این گزارش پلینی[2] در تاریخ طبیعی او هم معروف است که شاهزادهٔ اشکانی تیرداد به هنگام رفتن به روم از سفر دریایی پرهیز کرد تا مبادا همراهانش با انداختن آب دهان بر دریا سبب آلودگی آب شوند.

با این همه، به‌گمان رفتار با مردگان نیز در دورهٔ اشکانی متنوع و گوناگون بوده است. از نسا استخوان‌دان‌های سفالین پیدا شده است. در غرب ایران مردگان را در درون دیوار یا زیر کف اتاق‌های مسکون دفن می‌کردند. اجسادی نیز از دورهٔ اشکانی به دست آمده‌اند که در درون تابوت چوبی یا سفالی در بیرون از خانه به خاک سپرده شده‌اند. گور خانوادگی نیز از سلوکیه به دست آمده است: سردابی زیرزمینی با گوشه‌های رواق‌مانند که درِ گِل‌گرفته‌ای داشت و ظاهراً به هنگام نیاز در سرداب باز می‌شد و لاشه‌ای جدید در تابوتی سفالی و دربسته که به شکل وان یا دم‌پایی بود و لعابی سبز یا آبی داشت در آن نهاده می‌شد. این تابوت‌ها سوراخ‌هایی نیز داشتند تا گاز ناشی از فساد از آن بیرون بزند. گاهی نیز تندیس‌هایی کوچک و چیزهای گران‌بها و برخی از ابزار و اشیای ضرور مانند خوراک و آینه و شانه و چراغ در کنار جسد قرار می‌گرفت.

بیشترین نشانه‌های دینی برجای‌مانده از زمان اشکانیان در پیوند با آناهیتا و پس از این ایزدبانو، با میترا است. بنابراین در این‌جا می‌کوشیم تا با نگاهی به نقش این دو ایزد ایران باستان در زمان اشکانیان تا حدودی به روح دینی زمان ـ دست‌کم در قلمرو فرمانروایان و بلندپایگان ـ نزدیک شویم.

1- Justin, XLI/5-6.

2- Pliny, XXX/17.

آناهیتا در زمان اشکانیان

در جلد نخست این کتاب با نقش آناهیتا[1] در ایران باستان آشنا شدیم. اینک نشان خواهیم داد که در زمان اشکانیان آناهیتا و میترا به اوج قدرت می‌رسند و با اهورمزدا تشکیل یک مثلث را می دهند. در بخش نخست این کتاب دیدیم که برادران اشک و تیرداد، با همهٔ تردیدهایی که دربارهٔ موقعیت این دو برادر وجود دارد، مؤسسان سلسلهٔ اشکانی هستند. مورخان معمولاً برآنند که تیرداد اول اشکانی (۲۲۱-۲۴۸ پیش از میلاد)، دو سه سال پس از تأسیس حکومت اشکانیان، معبد آناهیتای شهر ارشک (در شمال خراسان امروزی و پیرامون درگز ؟) را برای تاج‌گذاری خود برگزید[2] و آخرین گزارشی که از آناهیتا در زمان اشکانیان داریم مربوط به سال **۲۲۴** یا **۲۲۶** میلادی است. در این سال اردوان پنجم، پس از غلبه بر ماکرینوس، امپراتور روم، و پایان دادن به کوشش‌های **۲۵۰** سالهٔ رومیان در غلبهٔ بر ایران، به دست اردشیر بابکان به قتل رسید و اردشیر سر اورا، همان طور که نذر کرده بود، از معبد آناهیتای استخر، که پدرش متولی آن بود آویخت[3]. به سخن دیگر: فرمانروایی **۴۷۰** سالهٔ اشکانیان رسماً در معبد آناهیتا

۱- اَناهیته، اَناهیتا، امروز معمولاً آناهیتا نامیده می‌شود. برخی از نویسندگان اصرار دارند که این نام رابه صورت نخستین بنویسند، اما دربارهٔ دیگر نام‌های باستانی چنین نگرشی ندارند!

2- Ghirshman, L'Art del'Iran Parthes et Sassanides, 269.

۳- طبری، ۸۹۱/۱؛

آغاز شد و در معبد آناهیتا خاموشی گرفت. دریغ که نمی‌دانیم در آغاز کار، افکار عمومی چه نقشی در گزینش معبد آناهیتا داشته است و این معبد مورد ادعای مورخان از چه موقعیت و ساختاری برخوردار بوده است.

در هر حال از نشانه‌های موجود چنین برمی‌آید که میترا و ایزدبانو آناهیتا در این زمان در اوج قدرت بوده‌اند. نفوذ میترا در سال ٦٦ به مغرب‌زمین[1] و حضور ویرانه‌های پرصلابت معبد آناهیتا در کنگاور گواه این قدرت است. اینک آناهیتا در مقام ایزد آب و باروری رونقی بی‌سابقه می‌گیرد و حتی پرستش او مقدم بر دیگر ایزدان و شاید حتی مقدم بر اهورمزدا می‌شود. البته چنین نیز می‌توان انگاشت که اهورمزدا در مقام خدای بزرگ نیازی به معبد نداشته است. در دیگر دین‌ها نیز اغلب چنین است که بارگاه قدیسان و اولیا باشکوه‌تر از عبادتگاه‌های ویژهٔ خداوند است.

همدان پایتخت تابستانی اشکانیان بود[2]. از نقش سکه‌هایی که در این‌جا به دست آمده‌اند چنین برمی‌آید که از نخستین سدهٔ پیش از میلاد ایزدبانوان برای اشکانیان برترین مقام را داشته‌اند. هیچ چیزی به اندازهٔ این سکه‌ها حکایت از نقش آناهیتا برای اشکانیان نمی‌کند[3]. ایزدبانویی که با تاج مشعشع، همانند تاج اَرتَمیس یونانی، بر روی سکهٔ اُرُد اول به چشم می‌خورد، شبیه ایزدبانویی است که بر سکه دِمِتریوس، فرمانروای پادشاهی یونانی بلخ به چشم می‌خورد. تارن[4] تصویر سکهٔ اخیر را آناهیتای بلخ می‌نامد.

معبد آناهیتا در کنگاور، که حتی عظمت ویرانهٔ آن چشمگیر است، گواهی می‌دهد که هنر اشکانیان و ایرانیان نه تنها از فرهنگ سلوکی-یونانی ضربه ندید، بلکه با هضم آن نیروی بیشتری گرفت و بارور شد. حتی ازدواج سلوکوس نیکاتور، فرمانده پیاده نظام اسکندر و مؤسس سلوکیه با اَپَما، دختر سپیتمان سردار سغدی، برای بالیدن جانشینان سلوکوس که در رگ‌هایشان هم خون ایرانی جریان دارد و هم خون مقدونیایی نتوانست

→ Wikander, Feuerpriester in Kleinasien und Iran, 53.

1- Vermaseren, J., Mithras, Stuttgart, 1965, 17-18.

2- Strabo, XI, 13, 1.

3- Wikander, S., Feuerprister in Kleinasien und Iran, Lund, 1946,69-70.

4- Tarn, The Greeks in Bactria and India, Cambridge, 1966, 115.

خون هنر یونانی را بر بدن هنر ایرانی تزریق کند! معبد آناهیتا در کنگاور، به رغم نشانه‌های کمرنگی که از هنر یونانی دارد، بیشتر بنایی هخامنشی است تا یونانی. ضعفی را که در مقایسه با معماری هخامنشی در معماری معبد کنگاور دیده می‌شود بیشتر باید به پای قدرت داریوش و دیگر هخامنشیان و ضعف سفارش‌دهندگان اشکانی نوشت.

از نشانه‌های کوشش سلوکیه برای هلنیزه کردن ایران برابرانگاشتن آناهیتا با آفرودیت و آتنه است. نویسندگان یونانی همواره در نوشته‌های خود، به جای نام آناهیتا، نام همپایان یونانی او را می‌آورند. تندیس‌های چندی که از الاهه‌های یونانی در نقاط گوناگون ایران به دست آمده‌اند، نمایندهٔ این کوشش است؛ از آن میان تندیس نیمه‌برهنهٔ یک الاهه از مرمر سفید که در کوه‌های بختیاری به دست آمده و در موزهٔ ایران باستان تهران نگهداری می‌شود[1]. البته در این کوشش نیز آناهیتا پیروز شد و کوشش یونانیان به قول خانم بویس[2] تنها به غنای فرهنگ آناهیتایی افزود.

تمام معابد ایرانی این دوره به آناهیتا هدیه شده‌اند. از آن میان معبد شیز (تخت سلیمان کنونی) که یکی از مرکزهای بزرگ مذهبی بود[3]. بنای معبد شیز منسوب به مادها است و اگر در زمان مادها این معبد از آن آناهیتا نبوده باشد، اختصاص آن به آناهیتا در زمان اشکانیان نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. با توجه به این که پیشتر، نیایش ایرانیان باستان به ندرت در فضای بسته انجام می‌گرفت، با اشکانیان، نیایش در معبدهای سرپوشیده معمول می‌شود و توجه به آناهیتا به اوج خود می رسد.

رواج ساخت تندیس‌های کوچک آناهیتا، که اغلب برهنه و در حال نگهداشتن پستان‌های خود است یا به پهلو دراز کشیده است از مشخصات این دوره است. هزاران تندیس برجای‌مانده نشان می‌دهد که آناهیتا از توجه توده‌های وسیع مردم برخوردار بوده است. به این ترتیب به یکی از کمیاب‌پدیده‌هایی برمی‌خوریم که در آن نقش گستردهٔ مردم به چشم می‌خورد، و چنین است که می‌توان تقریباً با اطمینان، به جای دین درباری، از باوری عمومی سخن راند. در آبان‌یشت، که یشت ویژهٔ اَرِدْویسور اَناهیتا

۱- گیرشمن، هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، تهران، ۱۳۷۰، ۱۸-۲۳.

2- Boyce, M., Iranica, I/1004.

۳- گیرشمن، همانجا، ۸۷.

است و در **۳۰** کرده و **۱۳۳** بند سروده شده است، نیز می‌توان به نقش آناهیتا با میدانی گسترده‌تر دست یافت. با این یشت، بر خلاف دیگر ایزدان، به تصویری روشن از آناهیتا دست می‌یابیم. پیداست که در زمان تدوین نهایی، آناهیتا همچنان از ارجمندی ویژه‌ای برخوردار بوده است.

آبان‌یشت را در حقیقت باید[۱] نامنامهٔ ناموران و برخی از شاهان پیشدادی و کیانی اساطیری ایران، مانند هوشنگ پیشدادی، جمشید، ضحاک، فریدون، افراسیاب، کی‌کاوس، کیخسرو، کیقباد، توس، نوذر، کی‌گشتاسپ، زریر و ارجاسب و غیره دانست. آبان‌یشت از نظر جغرافیای اساطیری-تاریخی نیز پر ارزش است. مورخان، با برداشتی که از اشکانیان دارند، در مجموع بر این باورند که این یشت از صافی باورهای دینی مردم دورهٔ اشکانی گذشته است. آبان‌یشت اوج آفرینش کلام زیبا و برخورد مهرانگیز در اوستا است. سرایندهٔ آبان‌یشت چنان شیوا و گیرا سخن می‌راند و آناهیتا را به تصویر می‌کشد که به قول بنونیست[۲] گویی پیکره و تندیس آناهیتا را پیش چشم داشته است. آبان‌یشت یکی از زیباترین و آرام‌بخش‌ترین سرودهای تاریخ دینی جهان است[۳].

پرداخت پیکر خوش‌اندام آناهیتا، در آن سوی زیبایی، در اوستا برداشت دل‌نشینی است از آفرینش انسان به خوش‌هنجارترین پیکر ممکن. آفرینش اندام مطلوب به نشان کمال مطلوب. از همین روی هزاران تندیسی که از آناهیتا به دست آمده است قابل توجیه است. دریغ که از جزئیات کار بی‌خبریم. تنها کم‌بها و ساده‌بودن برخی از تندیس‌ها به صورت سنجاق یا نقش آینهٔ دستی نشان می‌دهد که خریداران آن‌ها می‌توانند مردم کم‌درآمد نیز بوده باشند.

به گمان یکی از مرکزهای بزرگ تولید و صدور تندیس آناهیتا خوزستان و حوزهٔ بین‌النهرین، موطن ایشتار، یا عشتار و نَه‌نَه‌ی (نانای) خدای جنگ و حاصلخیزی و عشق، بوده است. ظاهراً به سبب نذر و هدیهٔ مردم به معبدهای آناهیتا، این معبدها از ثروت قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده‌اند. دربارهٔ ثروت معبدهای آناهیتا گزارش‌های خوبی در دست است. یک‌قرن‌ونیم پس از سقوط هخامنشیان، مهرداد اول اشکانی

۱- از بند ۱۶ تا ۸۳.
۲- دین ایرانی، ۵۵.
۳- نک: پایین‌تر چکیدهٔ آبان‌یشت؛ نیز بخش دوم.

(۱۳۸-۱۷۱ پیش از میلاد)، در آغاز کار خود با غارت معبدهای آتِنا و اَرتَمیس [آناهیتا] به ثروت هنگفتی رسید[۱]. ظاهراً غارت معبد آناهیتای همدان به وسیلهٔ آنتیوخوس الگوی کار مهرداد بوده است. آنتیوخوس سوم توانسته بود خزانهٔ خالی خود را با غارت خشت‌های زرین و سیمین معبد آناهیتا پُرکند[۲]. بعید هم نیست که برخی از این معبدها واقعاً از آن سلوکی‌ها بوده‌اند، که با شکست سلوکیه به آناهیتا تعلق یافته‌اند.

ظاهراً شاهان سلوکی، ضمن تظاهر به اعتقادهای مذهبی، به معبدها بیشتر به چشم یک منبع درآمد نگاه می کرده‌اند. همهٔ موقوفه‌های معبدهای بزرگی مانند معبدهای آناهیتای همدان، کنگاور و نهاوند تحت تولیت شاهان بودند، که هر وقت دچار مشکل مالی می‌شدند، با غارت معبدها به وضع مالی خود سامان می‌دادند. شاهان سلوکی معتقد بودند که در مقام شاه، شوهر آناهیتا هستند و به هنگام نیاز و قرارگرفتن در تنگنای مالی از او تقاضای جهیزیه می‌کردند[۳]. بنا بر روایتی آنتیوخوس سوم کبیر وقتی اقدام به غارت معبد آناهیتای الیمائیس کرد، به دست مردم کشته شد[۴] و پسر او آنتیوخوس چهارم کمی پس از غارت معبد درگذشت[۵]. شباهت مرگ دو آنتیوخوس (پدر و پسر) می‌تواند بازتاب برداشت عمومی از نتیجهٔ بی‌حرمتی به معبد باشد. پیداست که توجه ما به داستان مرگ دو آنتیوخوس تأکیدی بر درستی گزارش‌ها نیست، بلکه هدف از این اشاره توجه به نقش آناهیتا در روایت‌های کهن است.

آنتیوخوس در روایت‌های یهودیان نیز به سبب بی‌حرمتی به اماکن مذهبی بدنام است[۶]. ویکاندر[۷] می‌نویسد، بدون تردید نقش سیاسی معبد شوش بر اعتبار آناهیتا می‌افزود. گزارش آئلیان از حدود سدهٔ دوم میلادی هرچند افسانه‌ای به نظر می‌رسد،

1- Ghirshman, R., Iran, from the earliest times to the islamic conquest, Baltimore, 1954, 246.

2- Polybius, X/27.

3- Ghirshman, R., Iran, from the earliest times to the islamic conquest, Baltimore, 1954, 228.

4- Wikander, S., Feuerprister in Kleinasien und Iran, Lund. 1946, 71.

5- Polybius, XXXI/9.

6- Cf. "Maccabees II", The Jerusalem Bible, ed. A. Jones, London, 1974, V/13; Judaica, Jerusalem, 1971, III/73 f..

7- Wikander, S., Feuerprister in Kleinasien und Iran, Lund, 1946, 71.

نشان‌دهندهٔ شهرت و اعتبار معبدهای آناهیتا در این دوره است. به گفتهٔ او در خوزستان معبدی برای آناهیتا وجود دارد که در آن شیرهای اهلی به پیشباز نیایشگران می‌روند و برایشان دم می‌جنبانند و وقتی که آن‌ها را برای خوردن غذا می‌خوانند، مانند مهمانان فرامی‌رسند و پس از خوردن آرام و زیبنده باز می‌گردند[1].

به نظر می‌رسد که اشکانیان در آغاز کار خود، برای مقابله با نفوذ فرهنگی سلوکیه و تبیین این که وارثان راستین هخامنشیان هستند، ناگزیر از پشتیبانی آیین‌های دینی ایرانیان بوده‌اند و با تبدیل معبد آناهیتای استخر به مرکزیتی دینی، اسبابی فراهم آورده‌اند تا مغان بتوانند با بیدارنگهداشتن سنت‌های ایرانی از گرایش ایرانیان به هلنیسم جلوگیری کنند. اما آیا به‌راستی چنین بوده است؟ آیا شاهان اشکانی از نقش باورهای ملی و سنتی در ایجاد وحدت ملی آگاه بوده‌اند؟ نشانه‌های وجود این آگاهی در زمان صفویه و افشاریه فراوان است، اما برای دورهٔ اشکانی دست مورخ بیش از حد خالی است.

البته نمونه‌های ضعیفی از وجود تعصب ملی در دست است. این نمونه‌ها ارتباطی با دین اشکانیان ندارند، اما برای آشنایی با تعصبات آن‌ها سودمندند. هنگامی که در زمان خسرو (۱۲۷-۱۱۲ میلادی) تخت زرین شاهان اشکانی به دست تراجان افتاد[2]، خسرو و دیگر شاهان اشکانی هرگز پس‌گرفتن تخت زرین خاندان خود را از یاد نبردند. در سال ۱۲۵-۱۲۴ میلادی در سفر هادریان به آسیا و دیدار او با خسرو، در مذاکره‌ای که به عمل آمد هادریان قول داد که تخت زرینی را که تراجان با خود برده بود به دربار ایران برگرداند[3]، که البته هرگز چنین نکرد. یک بار دیگر بلاش دوم (۱۴۹-۱۳۰ میلادی) نیز با تخت‌نشینی آنتونینوس، امپراتور جدید روم، با فرستادن هیأتی به روم تقاضای پس‌فرستادن تخت زرین ایران را کرد و با بی‌اعتنایی امپراتور روبه‌رو شد[4]. داستان پرچم‌های سپاه روم نیز فاش‌کنندهٔ نوعی از تمایلات غرورآمیز است. ظاهراً پارت‌ها در زمان اُرُد پس از پیروزی سورن بر کراسوس پرچم‌های رومیان را که دارای نقش عقاب

1- Aelian, XII/23.

2- Dio, LXIII/26.

3- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/178-179.

4- Cf. Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/180.

بوده‌اند زینت‌بخش معبدهای خود کرده بودند[۱]. این رفتار نشان از احترامی دارد که معبد داشته است و پیداست که معبد برای بالیدن و به نمایش‌گذاشتن نشانه‌های پیروزی و افتخارات به‌دست‌آمده شایسته‌ترین جایگاه مناسب تشخیص داده شده است[۲].

از دیگر آتشکده‌های پر رونق زمان اشکانیان، بدون توجه به زمان پیدایش آن‌ها، می‌توان از آتشکده‌های شیز (آذرگشنسپ[۳])، برد نشانده و مسجد سلیمان نام برد.

طرح اصلی این معبدها عبارت بود از یک تالار چهارگوش، که از چهار طرف در حصار رواق‌هایی قرار داشت و پلکانی که در ضخامت دیوار کارگذاشته می‌شد و به بام تالار منتهی می‌شد که قربانگاه و آتشکده در آن جا، در هوای آزاد، قرار داشت. پیداست که در کنار هر معبد، بناهای جانبی نیز برای سکونت روحانیان آتشگاه و پرستاران آتش در نظر گرفته می‌شد. همچنین در این معبدها اتاق مسدودی وجود داشت که در آن آتش مقدس، بدون شعله، روی خاکستر حفظ می‌شد.

احتمالاً از زمان اشکانیان معبدها به استوارترین و از نظر هنری به شکیل ترین فرم خود دست یافته‌اند. در معبد آناهیتای کنگاور[۴] که به قول گیرشمن[5] حدود ۲۰۰ پیش از میلاد، با تالار عظیمی به وسعت ۲۰۰ متر مربع ساخته شده است و ویرانه های آن هنوز بر سر راه همدان به کرمانشاه به چشم می‌خورد، از نظر مصالح ساختمانی و هیأت عمومی بنا، از معماری تخت جمشید استفاده شده است؛ اما سبک بنا آمیخته ای است از سبک معماری ایرانی و یونانی (سلوکی). کامبخش جزئیات بیشتری از معبد آناهیتای

۱- دوبواز، تاریخ سیاسی پارت، ۷۶.

۲- هنگامی که فرهاد چهارم با فرستادن سفیرانی به دربار آنتونیوس به او پیشنهاد صلح داد (Dio. XLIX/24)، او صلح را مشروط کرد به پس‌گرفتن پرچم‌های رومی که در جنگ کراسوس به دست ایرانیان افتاده بودند و آزادی اسیران رومی.

۳- دربارهٔ آذرگشنسپ نک به تفصیل: بخش دوم از مجلد نخست این کتاب.

۴- گزارش معبد آناهیتای کنگاور، که بارزترین یادگار دینی از زمان اشکانیان است، در بخش دوم مجلد نخست این کتاب آمده است، اما چون مجلد چهارم ویژهٔ تاریخ سیاسی و فرهنگی اشکانیان است، در این‌جا ناگزیر از تکرار آن هستیم، تا خواننده نیازی به مراجعه به مجلد نخست نداشته باشد!

۵- گیرشمن، هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، تهران، ۱۳۷۰، ۲۴.

کنگاور را گزارش کرده است[۱]. ابودُلَف[۲] که در سال ۳۴۱ هجری معبد کنگاور را قصراللصوص می‌خواند، از آن به نام کاخی عجیب با ایوانی از آجر و کوشک‌ها و خزانه‌های با شکوه و نقش‌هایی که دیدگان را خیره می‌سازند، یاد می‌کند. مَقْدَسی[۳]، در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری، قصراللصوص را کاخی از سنگ، با ستون‌های سنگی و کارهای شگفت انگیز گزارش می کند. یاقوت[۴] حموی نیز، حدود دو و نیم قرن بعد، از قصراللصوص با صفت باشکوه و حیرت انگیز، با ستون‌های به غایت زیبا و مستحکم، دارای دژ و خزانه یاد می‌کند. روشن نیست که منظور یاقوت از «خزانه» چه بوده است. چون در زمان یاقوت نمی‌توان از مخزن نذور سخن به میان آورد. ظاهراً از بنای تعمیرشدهٔ معبد کنگاور در سدهٔ چهارم هجری استفاده می‌شده است[۵]، اما معلوم نیست به چه منظور. نتیجهٔ آزمایش‌های آرکئوماگنتیک دانشگاه کیوتو از اشیای به‌دست آمده از کنگاور که برای کامبخش فرستاده شده است، حکایت از حیات فرهنگی این معبد از سدهٔ ۵ پیش از میلاد تا سال ۱۱۸۰ میلادی می‌کند[۶]. متأسفانه این بنای تاریخی و در نوع خود بی‌مانند در نیم‌سدهٔ گذشته، آسیب‌های جبران‌ناپذیری دیده است[۷].

از این‌که مورخی مانند هرودت نامی از آناهیتا نمی‌برد، پیداست که یونانیان از زمان اشکانیان با آناهیتا آشنا شده‌اند. این نبود آشنایی به هر دلیلی که بوده باشد، بیرون از مرزهای ایران آوازهٔ آناهیتا به اندازهٔ شهرت میترا نیست[۸]. یونانیان و رومیان اهورمزدا و

۱- کاوش‌های علمی در معبد کنگاور، ۱۸-۳۱؛ فلاندن، ۱۸۹-۱۹۰.
۲- سفرنامه، ۶۵.
۳- احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم، لیدن، ۱۹۰۶، ۳۹۳.
۴- البلدان، ۱۲۰ تا ۱۲۱.
۵- کامبخش، کاوش‌های علمی در کنگاور، ۲۴۳.
۶- همو، ۲۴۵.
۷- از این روی گلهٔ گاه‌به گاهی که از بی‌اعتنایی مسؤولان عراق در نگهداری از ایوان مداین می‌شود، شگفت‌انگیز می‌نماید.
۸- هر جا که آناهیتا رخنه کرده است، دچار آمیختگی‌هایی با الاهه‌های همگون خود شده و گاهی نام و نقشش دگرگون و محلی شده است. حتی در جنوب غربی ایران نیز چنین بوده است و آناهیتا به شدت با عشتار، الاههٔ آب و عشق در آمیخته است و بیشترین یافته‌های

←

دیگر ایزدان را با برابرهای اساطیری خود می‌نامیدند. برای نمونه اهورمزدا را زئوس می‌خواندند. از این روی یونانیان آناهیتارا،که در آسیای صغیر نقش آیینی تعیین‌کننده‌ای داشت، آنائیتیس یا ارتمیس‌آنائیتیس می‌خوانند و رومیان ارتمیس ایرانی یا دیانای ایرانی. در منابع گوناگونی که در دست است، تا سارد، پایتخت لیدی، و یونان به معبدها و آتشکده‌های آناهیتا بر می‌خوریم. ارمنستان که اغلب زیر سلطه و نفوذ ایرانیان بود بیشتر از هر جای دیگر به آناهیتا راه داده است، یا آناهیتا از طریق آتروپاتن به آن‌جا رخنه کرده است. آناهیتا در یونان به سبب همزاد بودن با ارتمیس و نیز در ارمنستان خیلی محبوب بود[1]. آناهیتا باید از راه سوریه و آسیای صغیر به ارمنستان راه یافته است. یکی از نویسندگان سوری به نام بار بهلول در اثر خود یک بار به آناهید اشاره می‌کند. او از چند تن از خدایانِ سرزمین‌های گوناگون نام می‌برد که خویشکاری همانندی دارند. از آن میان بیدوک در فارس و آناهیدخوزی[2]. روشن است که منظور از بیدوک همان بیدخت یا به سخن دیگر بَغَه‌دخت، نام دیگر آناهیتا است.

پس از فروپاشی حکومت سلوکیه در ایران و روی کارآمدن اشکانیان، در صفحات شمال غربی ایران امیرنشین‌های پراکنده‌ای در کاپادوکیه، ارمنستان، پونتوس و کماژِن روی کار آمدند که بر خود می‌بالیدند که ایرانی باشند و اهورمزدا، مهر و آناهیتارا بزرگ بدارند و در عین‌حال دوستدار فرهنگ یونانی باشند[3]. چنین می‌شود که ارتمیس و آناهیتا در هم می‌آمیزند و در کشور لیدی یکسان شناخته می‌شوند و در ایالت‌های دیگر آناهیتا با آفرودیت و نه‌نه‌ی یکی انگاشته می‌شوند.

دین ایرانیان در زمان اشکانیان پیوند تنگاتنگی با یزدان‌شناسی ارمنستان دارد و آگاهی ما از انعکاس دین ایرانیان دورهٔ اشکانی در ارمنستان، به سبب نزدیکی این سرزمین به مورخان یونانی و رومی بیشتر از موقعیت دین در درون ایران است[4]. در این

→ باستان‌شناسان دربارهٔ آناهیتا از غرب و جنوب غربی ایران است. در این یافته‌ها به نشانه‌هایی غیربومی برمی‌خوریم.

1- Duchesne-Guillemin, Religion of ancient Iran, 328-347.

2- Wikander, Feuerprister in Kleinasien und Iran, 56.

۳- بنونیست، دین ایرانی، ۵۱.

۴- گزارش دربارهٔ موقعیت دین ایرانی در زمان اشکانیان در ارمنستان در مجلد نخست این ←

دوره، با حضور شاهزادگان اشکانی در ارمنستان، آرمازد (هرمزد، اهورمزدا)، در کنار ایزدان محلی و ایزدان ایرانیِ اندکی‌دگرگون‌شده حضوری فعال دارد. مثلاً تیرداد، فرمانروای ارمنستان، برای حاصلخیزی خوب به درگاه اهورمزدای توانا، که پدر همهٔ خدایان است و مهر پسر و آناهیتا و نانِآ دختران اویند، نیایش می‌کند. اهورمزدا آسمان و زمین را آفریده است و قوسِ‌قزح کمربند اوست[1].

موسی خورنی[2] در ضمن پرداخت داستانی، از اهورمزدا به عنوان [خدای] تندر یاد کرده است. در این داستانِ آمیخته‌به‌افسانه، زنی به نام نونِه [نینو؟]، که ظاهراً سبب مسیحی‌شدن گرجستان شده است، چون به فرمان گریگور مقدس مأمور ویران کردن بت‌ها می‌شود، تندیس اهورمزدا راکه بیرون شهر قرار داشت و رود بزرگی آن را از شهر جدا می‌کرد ویران می‌کند. در حالی که در خود ایران به تندیسی منفرد از اهورمزدا برنمی‌خوریم، معلوم نیست که این تندیس در چه تاریخی ساخته شده و چرا بیرون از شهر قرار داشته است. ساکنان شهر عادت داشتند که سحرگاهان از پشت بام خانه‌های خود رو به مجسمه بایستند و نیایش کنند. هر کس که مایل بود از رود می‌گذشت و جلو معبد قربانی می‌کرد.

ارمنیان در نوروز برای اهورمزدا و دخترش آناهیتا جشن می‌گرفتند[3]. از مجسمهٔ برنزی دیگری از آرمازد نیز یاد می‌شود که کلاه‌خودی تا روی گوش‌ها بر سر و شمشیری بر دست داشته است[4]. در صحت این گزارش، به ترتیبی که آمده است، می‌توان تردید داشت. ظاهراً در پرداخت اهورمزدا گوشهٔ چشمی هم به خدایان ارمنستان انداخته شده است.

مورخ ارمنی در جای دیگری از کتاب خود می‌نویسد، در شهر آنی ارمنستان معبدی با مجسمهٔ آرمازد وجود داشته است و آرتاشس، شاه ارمنستان برادر خود ماژان را به

← کتاب آمده است، اما چون مجلد حاضر ویژهٔ اشکانیان است، نمی‌توان از آوردن چکیده‌ای از این گزارش در این‌جا صرف نظر کرد.

1- Gray, The Foundations of the Iranian Religions,23.

۲- موسی خورنی، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۸۶.

۳- همانجا.

4- Russell, Zoroastrianism in Armenia, 154.

ریاست روحانیان این معبد گمارده بوده است[1]. چنین برداشت می‌شود که در این دوره آرمازد در سراسر ارمنستان طرف نیایش بوده است و پرستشگاه‌های سلطنتی در شهرهای آنی و بَگاوَن [بَغاوَن] بوده‌اند[2].

از پژوهش گران‌بهای تقی‌زاده[3] چنین برداشت می‌شود که ارمنیان نخجوان بر این باورند که با پایان گرفتن زمستان و آغاز بهار، در نوسرد (نوروز)، در جشن اورمزد در جنگی بزرگ پیروز شده‌اند. راسل[4] احتمال می‌دهد که این سنت ناشی از این باور زرتشتیان باشد که سرانجام در نبرد کیهانی اهورمزدا بر اهریمن چیره خواهد شد.

موسی خورنی، شیفتهٔ بازآفرینی تاریخ ارمنستان، منکر وجود آرمازد می‌شود، اما می‌نویسد، برای آنان که به آرمازد اعتقاد دارند[4] آرمازد وجود دارد، که یکی از آن‌ها کوند [گُند] آرمازد است. با اینکه گُند در فارسی به معنی دلیر، حکیم و جادوگر نیز آمده است، بعید به نظر می‌رسد که منظور خورنی از کوند دلیر یا حکیم بوده باشد. منظور او شاید جادوگر بوده است. نعلبندیان[5]، مترجم ارمنی تاریخ ارمنستان، به وجود مجسمهٔ طاسی از اهورمزدا اشاره کرده و کُند را کچل ترجمه می‌کند. بی‌تردید موسی خورنی، به سبب تعصب مذهبی، قصد تحقیر اهورمزدا را داشته است[6]. وگرنه منطقی نیست که در باور سازندگان مجسمه، آفرینندهٔ جهان نتواند برای خود مو بیافریند. این صفت بیشتر با اهریمن سازگاری دارد. چهار آرمازد موسی خورنی ظاهراً به وجوه چهارگانهٔ اهورمزدا، زمان بی‌کران، روشنایی بی‌کران و دانایی در زروانیسم مربوط می‌شود. گزارش می‌شود که تندیس چهار وجهی آرمازد در گذرگاه‌ها و بر سر در معبدها قرار داشته است.

گزارش آگاتانجلوس[7]، مؤلف ارمنی، ظاهراً منشی تیرداد دوم اشکانی[8]، شاه

1- Moise de Khorene, II/53.

2- Russell, Zoroastrianism in Armenia, 162.

۳- مقالات، ۳۲۱-۳۲۲.

4- Russell, Zoroastrianism in Armenia,60.

۵- نعلبندیان، تحشیهٔ ترجمهٔ تاریخ ارمنستانِ موسی خورنی، ۳۰۵.

6- Russell, Zoroastrianism in Armenia, 161.

7- Agatangelos, in collection des historiens anciens et modernes de l Arménie, Langlois, I/125-128; Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/59.

۸- Pauly, I/738.

ارمنستان، میزان اعتبار آناهیتا را در ارمنستان به خوبی نشان می‌دهد. آگاتانجلوس می‌نویسد که ارمنی‌ها آناهیتا را شکوه و جان‌افزای خلق خود می‌دانند و اورا مادر خرد و نیکوکار همهٔ بشریت و دختری از اهورمزدا می‌خوانند. حتی منابع ارمنی از سدهٔ پنجم به بعد، با این که به دین ایرانیان به تفصیل اشاره می‌کنند، ایزدی ایرانی به نام آناهیتا را نمی‌شناسند، بلکه از الاههٔ ملی -ارمنی خود با نام آناهیت یاد می‌کنند[۱].

تیرداد دوم در نخستین سال پادشاهیش در اکیلیسن برای نیایش به معبد اِرز[۲] می‌رود و سپس از گرِگور منّور می‌خواهد که تاج گلی نثار معبد کنند. گرِگور از این دستور سرمی‌پیچد. تیرداد هشدار می‌دهد که همهٔ شاهان یونان، بانوی شریف آناهیت را تقدیس کرده اند و اگر او چنین نکند، به زنجیر کشیده و کشته خواهد شد. گرگور در جواب می‌گوید، شاید در گذشته، وقتی که او هنوز لباس روحانی بر تن نداشت، زنی با این نام مورد نیایش مردمان بت‌پرست بوده است و اینان برای او تندیس و معبد برپا کرده‌اند. به دنبال این ماجرا معبد آناهیتا فرو می ریزد و زر و سیم این معبد و معبدی دیگر به نفع کلیسا ضبط می‌شود[۳].

صرف‌نظر از درست‌بودن این رویداد، پیداست که داستان بافتی تبلیغاتی به نفع مسیحیت دارد. این داستان قابل قیاس است با شکاف برداشتن طاق ایوان مداین به هنگام تولد پیامبر اسلام (ص).

در هر حال هنوز جای پژوهش و بحث دربارهٔ میترا و مهرپرستی و نقش آن در دیگر دین‌های بزرگ باز است. ما در این‌جا تنها متناسب با برنامهٔ این مجلد از هزاره‌های گمشده به میترای مفقودالاثر خواهیم پرداخت.

1- Wikander, Feuerprister in Kleinasien und Iran, 54.

۲- ارزنجان امروزی در شرق ترکیه.

3- Agatangelos, in collection des historiens anciens et modernes de l Arménie, Langlois, I/125-129.

؛ نیز نک:

Spuler, Religionsgeschichte der Welt in der Zeit der Weltreligionen, 241; Gutschmid, A., "Agatangelos", ZDMG, XXXI/20-21.

میترا در زمان اشکانیان

در زمان اشکانیان نقش میترا شفاف‌تر می‌شود. اما گمان می‌رود که در همین دوره است که سرانجام میترا با مهریشت ـ در پی یک دگرگونی تمام‌عیار ـ به بدنهٔ اصلی آیین زرتشت پیوند خورده باشد. از نقش میترا در ارمنستان و شرق آسیای صغیر نیز می‌توان به همین نتیجه رسید، که میترا در دورهٔ اشکانی فعال‌تر شده است. اصولاً با نشانه‌هایی که در دست داریم، گمان هم نمی‌رود که اشکانیان توجه عمیقی به دین و مخصوصاً آیین زرتشت داشته‌اند. آن‌ها با روحیهٔ جنگجویی خود، بیشتر می‌توانسته‌اند از دین به جنبه‌های نمایشی آن دلبسته باشند و مهرپرستی و آیین‌های آن با روحیهٔ اشکانیان سازگارتر بود.

استرابون[1] در نخستین سدهٔ میلادی شاهد یکی از جشن‌های مهرپرستان بوده است. به گفتهٔ او مغان در طول جشن آواز می‌خوانند. شاید مغان در سال ٦٦ میلادی پا به خاک روم نهاده باشند. پیش از این گفتیم هنگامی که تیرداد اول اشکانی، به پادشاهی ارمنستان برگزیده شد، بر آن شد که برای حل اختلافی دیرین به رم برود و تاج شاهی را از دست نِرون، امپراتور روم بگیرد[2]. تیرداد برای جلوگیری از بی‌احترامی به عنصر آب، طی سفری ۹ ماهه از راه ناپل به رم رفت. او هنگامی که به حضور امپراتور رسید، گفت:

> «فرمانروا منم، از تخم ارشک...، اما بردهٔ توام[3] و نزد تو آمده‌ام، تا میترا را در لباس تو نیایش کنم. من همان کاری را خواهم کرد، که تو بخواهی...».

سپس نرون دیهیم شاهی را بر سر تیرداد نهاد. اگر این گزارش درست باشد، نِرون نخستین امپراتور روم است که در زمان اشکانیان و از طریق یک شاهزادهٔ اشکانی با میترا و مهرپرستی آشنا شده است. نرون خیلی میل داشت که به نام خدای خورشید شهرت

1- XV, 13. 15.

۲- در این زمان بنا بر قراری که دربار اشکانی با امپراتوری روم داشت، گزینش شاه ارمنستان با ایران بود و سپردن تاج شاهی با روم.

۳- منظور تیرداد این است، که او را در لباس میترا برده است. به عبارت دیگر او بردهٔ میترا است. یادآوری می‌شود که کسانی که طی مراسم مهرگان یا به هر علتی دیگر، میترا را می‌پذیرفتند و به خدمت او در می‌آمدند، آنچنان خود را از آن او می‌دانستند، که خود را برده و غلام میترا می‌خواندند.

پیدا کند. حتی در باغ کاخ نرون مجسمهٔ بزرگی بود که تجسم خدای خورشید بود. میترا نیز با خورشید ارتباط تنگاتنگی دارد. این پیوند آنچنان زیاد است که امروز نیز در پی نماز خورشید، که هر روز سه بارِ باید خوانده شود، مهرنیایش خوانده می‌شود. در روزگار ساسانیان خورشید مهر ایزد خوانده می‌شد[1].

باری، یک‌سده پس از سفر تیرداد به رم، مهرپرستی در روم جا افتاده بود و میترا مقام استواری داشت و می‌رفت که با رنگ‌ورویی رومی سده‌های پیاپی در اروپا ماندگار شود... البته میترا نمی‌توانسته است بی آنکه سابقه‌ای در روم داشته باشد، با سفر تیرداد، بی‌درنگ پذیرفته شود. در مجلد نخست این کتاب دیدیم که میترا درست یک سده پیش‌تر از تیرداد، با دزدان دریایی دریای کیلیکیه به روم راه یافته بود. به گزارش پلوتارخ[2] دزدان دریایی نیرومندی که مدت‌ها گذرگاه‌های آبی دریای اژه و مدیترانه را برای بازرگانان پرمخاطره کرده بودند، از پومپه (پومپیوس)، یکی از سرداران بزرگ روم در جنگ‌های ایران و روم، در سال‌های ۷۸ تا ٦٧ پیش از میلاد، شکست می‌خورند و پس از اسارت در ایتالیا، به ویژه در شهر اوسیتا، اسکان داده می‌شوند. این دزدان آیین مهرپرستی را در دیار تازه رواج می‌دهند.

پیداست که مهرپرستی در بیرون از مرزهای ایران می‌توانسته است متأثر از موقعیت میترا در درون ایران بوده باشد. مهرداد، نام بی‌شماری از بلندپایگان، شاهزادگان و شاهان اشکانی، خود گواه خوبی است بر ارجمندی این ایزد در ایران اشکانی. مورخ نمی‌تواند به نقش میترا در جاافتادنِ دینِ کاملاً متفاوت مسیح در روم نیندیشد. صلح و دوستی بارزترین صفت میترا است... این هم گفته شده است که اگر مسیحیت نمی‌بود کیش مهرپرستی در غرب همان نقشی را می‌داشت که امروز مسیحیت دارد. در هر حال تردیدی نیست که میترای ایرانی رقیب خطرناکی برای مسیح سامی بوده است.

دلائل دیگری نیز در دست است که نقش اشکانیانِ ارمنستان در رواج مهرپرستی ناچیز نبوده است. سنگ‌نگارهٔ بزرگ آنتیوخوس کُماژِن (۳۴-۶۹ پیش از میلاد) و میتراداد (مهرداد) در نمروداغ ارمنستان کوچک، بهترین کارنامهٔ عظمت میترا در این

۱- نک: بویس، تاریخ کیش زرتشتی، ترجمهٔ فارسی، ۸۸/۱.

2- Pompejus, 24.

دوره است[1]. هر دو ساتراپ، در صخره‌ای عظیم، خدایان نیاکان خود را به تصویر کشیده‌اند. آنتیوخوس در میان این خدایان بر تخت نشسته است. در سنگ‌نبشتهٔ نگاره‌ها، میترا در کنار دیگر خدایان بومی و آبایی جای والایی دارد. در هردو نگاره، آنتیوخوس و مهرداد دست میترا را می‌فشارند و میترا لباسی اشکانی بر تن دارد[2]. سکه‌ای که به وسیلهٔ گودریان سوم (۲۴۴-۲۳۸ میلادی) در تاروس زده شده است، نمایندهٔ ادامهٔ زندگی میترا در این ناحیه است. در این سکه میترا در حال کشتن گاو است. نشانه‌های فراوان دیگری از رخنهٔ گام به گام میترا به مغرب زمین در دست است[3].

حتماً آناهیتا و میترا تنها ایزدان باورهای دینی اشکانیان نبوده‌اند. در سرزمینی که در

1- Ghirshman, Iran Parthes et Sassanides, 56.

۲- نخستین گزارش‌های مربوط به نمروداغ عبارتند از:

Hamdy Bey et Osgan Effendi, Le tumulus de Nemroud Dagh, Constantinopol, 1883; Humann und Puchstein, Reisen in Kleinasien und Nordsyria, Berlin, 1890.

۳- به تفصیل نک: Vermaseren, Mithras. تراژن، امپراتور روم، با تصرف داسیا (رومانی امروز) در سال ۱۰۶ میلادی، میترا را به رومانی برد و در نتیجه معبدهای زیادی برای برگزاری آیین‌های میترایی در این سرزمین پدید آمد. هادریان تا اسکاتلند پیش رفت و در کنار دژها و استحکاماتی که برای سپاهیان خود ساخت، معبدهایی هم برای میترا در نظر گرفت، که مانده‌هایی از یکی از این معبدها هنوز هم بر جای است. لژیون‌های رومی در پی متصرفات جدید، به هر جا که گام می‌نهادند، معبدی هم برای میترا می‌ساختند. در رومانی، در بلغارستان، در یوگوسلاوی، در آلمان، در اتریش، در انگلستان، در فرانسه، در اسپانیا و شمال آفریقا، معبدهایی برای میترای ایرانی ساخته شد. راز دلبستگی مردم آن سامان به خدایی این‌چنین بیگانه، یکی دیگر از مسأله‌های بلاتکلیف تاریخ است. باید دید که روان‌شناسی تاریخ چه پاسخی خواهد یافت. چرا کومودوس (۱۹۲-۱۸۰ میلادی)، امپراتور روم، به میترا می‌گرود؟ در ۳ معبدی که ماکسیمیانوس (۳۰۵-۲۸۶ میلادی)، امپراتور روم، در دالماسی، شمال غربی یوگوسلاوی ساخت و در معبدهای دیگری که در شمال آفریقا بنا کرد، چه آیین‌هایی برگزار می‌شده است. جامعهٔ امپراتوری بزرگ روم چه برداشتی از میترا داشت، که در سال ۳۰۷ میلادی دیوکلسین، امپراتور روم، میترا، خورشید شکست‌ناپذیر را یاور و نگهبانِ ماندگاریِ روم خواند و برای میترایی این‌چنین پر اعتبار، معبدی در کارنونتوم، در نزدیک وین ساخت؟ آیا رومیان در سرزمین سرسبز خود می‌دانستند که میترا مسافری غریب از سرزمین کوهستان‌های خشک، نمکزارهای گسترده و بیابان‌های برهوتِ شن‌های روان است؟ چرا زرتشت با چنین اقبالی روبه‌رو نشد؟

آن ادب مکتوب هنوز جایگاهی نداشته است، عبور بی‌شماری از ایزدان ایران باستان از ۴۷۰ سال تاریخ پرجنگ‌وگریز نمی‌تواند بدون حضوری پویا انجام پذیرفته باشد. یشت‌ها، که گنج‌نامه‌های یلان اساطیری و ایزدان گوناگون ایرانیان از روزگاران بسیار کهن هستند، ۴۷۰ سال تمام در سینه‌های گرم مردم روزگار اشکانی غنوده‌اند تا به دورهٔ ساسانی رسیده‌اند و بسا که در بستر گرم خود رشد کرده‌اند و با بسیاری از باورهای مردم روزگار اشکانی درآمیخته‌اند.

آیین زرتشت نیز می‌باید از بستر و صافی این ۴۷۰ سال عبور می‌کرد. نبودن سند کافی نیست تا ما از حضور پویای آیین زرتشت غافل شویم. حتی تصور ۴۷۰ سال برای ادامهٔ حیات باوری دینی بسیار دشوار است. تنها پویایی می‌توانسته است از عهدهٔ زمانی چنان بلند برآید. البته بدیهی است که دگرگونی یکی از نتایج پویایی، مقاومت و تجربهٔ زمانی بلند است. ما در بخش دوم از مجلد پنجم کتاب حاضر با فاصله‌ای که آیین زرتشت به مرور از ساختار نخستین خود گرفته است آشنا خواهیم شد. نقداً سخن از اشکانیان است.

از نشانه‌های موجود پیداست که در کنار آناهیتا و میترا (و دیگر ایزدان ایران باستان) ایزد بهرام نیز در فرهنگ دینی اشکانیان نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. در پیوند با اسب ـ که برای اشکانیانِ اسب‌آشنا جایگاه ویژه‌ای داشته است و می‌توانسته است به آسانی به آیین‌های مذهبی رخنه کند ـ و ایزد بهرام، گزارشی زیبا از تاسیتوس[1] داریم که پردازنده به دین و باورهای اشکانیان بسیار گران‌بها است: گودرز اشکانی با قربانی‌کردن برای خدایان محلی، هرکولس [ایزد بهرام] (ایزد جنگ و پیروزی) را سرور خدایان می‌نامد. «خدایی که در فاصله‌هایی معین به خواب روحانیان می‌آید و به آن‌ها هشدار می‌دهد که شماری از اسبان را در کنار معبد او برای شکار آماده نگه‌دارند». این اسب‌ها با ترکش‌های پُرتیر [بی‌سوارکار] برای شکار به جنگل‌های سرسبز رها می‌شوند و شب‌هنگام، در حالی که ترکش‌هایشان خالی است از شکار بازمی‌گردند. در رؤیای دوم، شبانه ایزد دیوان و ددان کشته‌شده را که در مسیر اسبان بر زمین افتاده‌اند به روحانیان نشان می‌دهد.

1- Tacitus, Annal., XII/13.

ظاهراً این برداشت آیینی، که در آن اسب نابودکنندهٔ ددان شناخته می‌شود، ارتباط نزدیکی با ایزد بهرام دارد[1]. هر جا که زندگی قومی بر پایهٔ سوارکاری استوار است با «خدایان سوار» سر و کار داریم. از دلِ تراکیه‌ای‌ها و سرمت‌های روسیهٔ جنوبی در غرب تا سکاهای مرز هند در شرق به نمونه‌هایی از این خدایان سوار بر می‌خوریم. چنین پیداست که آبشخور داستانی که تاسیتوس در ارتباط با گودرز و اسب می‌آورد روایتی ایرانی بوده است و آدمی را به یاد گودرز و گیو و بیژن کیانی و گودرزیان می‌اندازد[2]. صفا می‌نویسد:

«گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین بهرام باشد. زیرا در این صورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت و اهمیت بسیاری برای او قائل بودند».

گودرز پیر و پسران او در شاهنامه نیز در شمار پهلوان و دلاوران بزرگ و نیکونهاد آمده‌اند. جالب است که نام پسر گودرز در شاهنامه بهرام است. همین نشانهٔ کوچک بر اعتبار گزارش تاسیتوس می‌افزاید. و این هم جالب است که در شاهنامه گیو پسر گودرز همراه کیخسرو که یکی از قدیسان روایی ایران باستان است ناپدید می‌شود. در شاهنامه خاندان گودرز که نسبش به کاوهٔ آهنگر می‌رسد ـ پس از خاندان رستم دلاورترین حماسه‌سازان هستند. به این ترتیب روایت‌های درپیوند با گودرز ناگفته تا حدودی از نگرش دینی اشکانیان را فاش می‌کنند. این نگرش آمیخته‌ای است از ایزدکدهٔ ایران کهن و جهان‌بینی آیین زرتشت. به نظر می‌رسد که بسیاری از ایزدان ایزدکدهٔ ایران کهن در دورهٔ آزادی دینی اشکانی به بدنهٔ آیین زرتشت پیوند خورده‌اند و ماندگار شده‌اند. بنابراین در پرداختن به باورهای مردم روزگاران اشکانی سرگذشت گودرز را در شاهنامه نباید از چشم‌انداز کمرنگی که از دین اشکانیان بر جای مانده است، حذف کرد.

در این‌جا که سخن از دین و آیین‌های دوره‌ای خاص می‌رود، اشاره به این نکته ضروری است که مورخ تاریخ باستان باید در انتساب یک آیین و رفتار به دوره‌ای خاص بسیار محتاط باشد و نباید چنین باشد که چون مورخ در تنگنای کمبود منبع و سند در جایی به رفتاری آیینی برخورد، آن را بی‌درنگ از آن دوره‌ای خاص بداند. زیرا

1- Altheim, F. and Stiel, R., Geschichte Mittelasiens im Altertum, Berlin, 1970, 464.

۲- نک: صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۸، ۵۵۵ به بعد.

ممکن است که این رفتار آیینی ریشه‌ای بسیار کهن داشته باشد. برای نمونه مطلبی که دربارهٔ گودرز اشکانی و ایزد بهرام آوردیم، حتماً می‌تواند به گذشته‌های بسیار دور برگردد. در یشت‌ها، که می‌توانند بسیار کهن‌تر از دورهٔ اشکانی باشند، اغلب به قربانی‌کردن اسب برمی‌خوریم. بنابراین وقتی در جایی، مثلاً سالنامهٔ تاسیتوس[1] گزارشی دربارهٔ قربانی‌کردن اسب داریم، نباید فراموش کنیم که با یکی از آیین‌های کهن آریایی سر و کار داریم. این نمونه نشان می‌دهد که بررسی اوضاع و احوال دینی دوره‌ای باستانی چقدر دشوار است!

نمونه‌ای دیگر: همان گونه که بالاتر گفتیم، معروف است که وندیداد در زمان اشکانیان تألیف شده است. اگر چنین بوده باشد، آیا می‌توان همهٔ جادوجنبل‌ها و ناآیین‌های وندیداد را که کوچک‌ترین ارتباطی با روح آیین زرتشت ندارند به پای اشکانیانِ رهاازقیدوبند نوشت؟ دربارهٔ وندیداد در مجلد نخست این کتاب به تفصیل نوشته‌ایم. هنینگ[2] بر این باور است که وندیداد و نیرنگستان در دورهٔ اشکانی تألیف شده‌اند، اما اگر هم چنین باشد، این دو کتاب مجموعه‌هایی هستند از قانون‌های فقهی دست‌وپاگیر.

نقش بودیسم در فرهنگ ایرانی
و نقش اشکانیان در ساختمان دینی و فرهنگی همسایگان خود

این را هم باید به مختصراشارهٔ الکنی که به دین در دورهٔ اشکانی داشتیم افزود که بلندمدت بودن فرمانروایی اشکانیان برای پالودن هر عنصر خارجی، حتی فارغ از عزمی ملی، کفایت می‌کرده است. تنها در شرقی‌ترین بخش فرمانروایی اشکانیان، به ویژه بیرون از مرزهای سیاسی این فرمانروایی آیین بودا رخنه‌ای قابل‌ذکر کرد و حتی توانست در میدان هنر نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد. برای نمونه در زمینهٔ رخنهٔ هنری در بخشی از قلمرو فرهنگی ایران می‌توان از هنر قندهاری نام برد[3]. از نقش آیین بودا در عرفان ایرانیِ

1- Tacitus, Annal., VI/37.

۲- زرتشت، سیاستمدار یا جادوگر، ۴۵.

۳- در بخش هنر دورهٔ اشکانی نگاهی کوتاه به این رخنه خواهیم داشت. نیز نک:
Lyons, I. and Ingholt, H., Gandharan Art in Pakistan, New York, 1957, 40 f..

دورهٔ اشکانی ـ اگرچه این عرفان در دورهٔ اسلامی راه مستقل خود را یافت ـ نمی‌توان صرف‌نظر کرد. هم‌ریشه‌بودن «بت» و «بودا» خود حقیقتی را در پشت خود پنهان دارد. از رخنهٔ آیین بودا به ایران در زمان فرمانروایی دینی ساسانیان به شدت جلوگیری شد و حتی بوداییان مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. با این همه در مجلد پنج این کتاب خواهیم دید که پیوند پنهان و آشکار ایرانیان با فرهنگ هندوستان در زمان ساسانیان چه غوغایی برپا کرد.

ارمنستان در شمال ـ که از روزگار هخامنشیان در اختیار دودمانی ایرانی بود از نظر زبان، دین و بافت سیاسی و اجتماعی به‌گونه‌ای عمیق تحت‌تأثیر فرهنگ ایرانی قرار گرفته بود ـ از آغاز سدهٔ نخست میلادی همواره شاهی اشکانی داشت[1]. همین حالت کم‌وبیش دربارهٔ پونتوس و کاپادوکیه در آسیای صغیر نیز وجود داشت. با این‌که در زمان اشکانیان نفوذ سیاسی ایران در دو شاهک‌نشین اخیر بسیار ناچیز بود، اما نقش فرهنگی هنوز از میزان بالایی برخوردار بود. آرامگاه آنتیوخوس در کماژن نشان‌دهندهٔ نقشی است که ایران در این سرزمین نیز داشت. در نمروداغ برای موتیو تکریم در نگاره‌ها نمی‌توان در پی الگویی هلنی بود. الگوها را بیشتر می‌توان در تَچَر، هَدیش و به طور کلی در میان نگاره‌های هخامنشیان در تخت‌جمشید جست. تفاوت فقط در گذر هنر هخامنشی به هنر اشکانی است. در این‌جا نیز خبری از پرسپکتیو نیست. از این بابت نگاره‌های داریوش و مهرداد دوم در بیستون همسان هستند. همهٔ نگاره‌های گوناگون تخت‌جمشید به همین شیوه تراشیده شده‌اند و شاخص هنر ایران باستان هستند. با این همه فیگورهای پیرامون‌دار (چهارسو) و برآمده از سطح نگاره هلنی هستند.

حدود سال ۱۵۰ پیش از میلاد، هنگامی که ایرانیان در زمان مهرداد اول بار دیگر بر بین‌النهرین دست یافتند، دورهٔ تازه‌ای در روابط فرهنگ ایرانی با فرهنگ سامی به وجود آمد که به مراتب پررونق‌تر از زمان هخامنشیان بود[2]. شاهک‌نشین کوچک اوسروئِنِه در شمال غربی بین‌النهرین که شاهانش گاه نامی ایرانی و زمانی نامی عربی

1- Grousset, R., Histoire de l'Arménie des origines à 1071, Paris, 1947, 105 ff..

2- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnungen in partischer Zeit, Köln/Opladen, 1960, 5.

دارند[1] و شاهک‌نشین آدیابِنِه[2] در کرانهٔ شرقی دجله کم‌وبیش از دیرباز در قلمرو فرهنگی اشکانیان قرار داشتند[3] و ویرانه‌های کاخ و معبدی در هَترَه[4] نشان می‌دهند که این امیرنشین کوچک عربی تا چه میزان زیر نفوذ فرهنگی اشکانیان بود[5]. نفوذ ایران اشکانی در سوریه و فلسطین نیز چشمگیر بود.

در زمان اشکانیان، با بنای شهر تیسفون و نزدیک کردن قلب فرهنگ ایران به شریان‌های غرب، در کنار آموزه‌های دینی و پیرامون‌نگری آیینی و فلسفی که از بیرون به ایران رخنه کردند، بسیاری از برداشت‌های ایرانیان از کون‌ومکان با جان‌مایه‌هایی از مزداپرستی نیز دگرگونی‌های ژرفی را در باورهای دینی همسایگان غربی، یهودیان، مشرکان و مسیحیان نوخاسته و در حال شکل‌گیری، فراهم آوردند. اقلیت‌های پراکنده، به رغم مقاومت، نتوانستند سازگاری بسیاری از عناصر ساختمان دینی و اخلاقی ایرانیان را با خواسته‌های بی‌پاسخ‌ماندهٔ خود پنهان کنند. در جهان‌بینی و متافیزیک کهن و پرتجربهٔ ایرانی رگه‌های ارجمندی وجود داشت که پاسخگوی نیازهای سرگردان و شناور دینی و کیهانی همسایگان سامی آسیای مقدم[6] تا رومیان بود. از نمونه‌های کلان

1- Duval, R., Histoire politique, religieuse et littéraire d'Édesse, Paris, 1892, 72 f..
شَلماط همسر ابگر که ظاهراً مسحیت را در اوسروئنه رواج داد دختر مردی به نام مهرداد (از محبوب‌ترین نام‌های اشکانی) بود و در میان درباریان به نام‌های پیروز، پاکور، خسرو و نیز مهرداد برمی‌خوریم. جالب توجه است که بردیصان (Herodian, III/9) اسقف اِدِسا پایتخت اوسروئنه، که به دین مسیح گرویده بود، اوشتاسپ (ویشتاسپ) نامیده می‌شد
نیز نک پایین‌تر: در حاشیهٔ دین در دورهٔ اشکانی: اَدای مقدس.
Widengren, Iranisch-semitische Kulturbegegnungen in partischer Zeit, Köln/Opladen, 1960, 7.

۲- نک: بالاتر.

۳- نام همهٔ فرمانروایان این شاهک‌نشین ایرانی بود. نک:
Hill, G. F., Catalogue of Coins from Arabia, Mesopotamia and Persia. Catalogue of the Greek Coins in the British Museum, London, 1922.

4- Andrae, Hatra I-II, Leipzig, 1908-1912.

۵- در هتره، که معمولاً نام‌ها عربی هستند، به نام اشکانی سَنَتروک برمی‌خوریم. نک:
Nöldeke, Geschichte der Perser und Araber, Leyden, 1973, 34 f, 500.

6- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnungen in partischer Zeit, Köln/Opladen, 1960, 62 ff..

برداشت‌های مسیحیت از آیین مهرپرستی ایرانیان می‌توان به تصور خدایی رهایی‌بخش که جسمیت می‌یابد اشاره کرد[۱]. پیش‌تر دربارهٔ رخنهٔ مهرپرستی در دورهٔ اشکانی به روم سخن رانده بودیم. با حضور مهرپرستی در رم ارزش‌ها و هنجارهای بسیاری از اخلاق ایرانی به امپراتوری روم راه یافت. در این میان نباید نقش پادشاهی‌ها یا ساتراپ‌نشین‌های ایرانی در آسیای صغیر راکوچک انگاشت، که پس از اسکندر نیز به آیین‌های ایرانی خود وفادار ماندند. این نقش به ویژه در کماژن بسیار بارز است.

امروز هیچ‌کدام از مورخان نمی‌توانند انکار کنند، یا انکار خود را بر پایه‌ای مقبول استوار کنند که ایران ـ در این‌جا به تعبیر ما ایران اشکانی ـ آبشخور بسیاری از اصول و باورهای دینی دین‌های بزرگ شناخته‌شده است! حتی یک بررسی مقایسه‌ای[۲] کوتاه هم می‌تواند نشان بدهد که آموزه‌های متنوع و کلیدی در قلمرو دین، مانند یکتاپرستی، مطلقیت قدرت خداوندی، آفرینش و غایت یا هدف آن، ازل و ابد، خیر و شر، تاریکی و روشنایی، نیروی خداوندگاری و اهریمنی، باور به وجود فرشتگانِ مظهر نیکی و پلیدی، باور تعریف‌شده به زندگی پس از مرگ، بهشت (فردوس) و دوزخ، رستاخیز همگانی و داوری نهایی و کیفر و پاداش و همچنین باور به وجود ناجی (سوشیانت) و بسیاری از باورهای دینی، آیینی، نیایشی و رفتاری فرعی (مانند طهارت) آبشخوری ایرانی دارند و از جانمایه‌های مزداپرستیِ صیقل‌یافته، کهن و کمال‌جویانهٔ آیین زرتشت و مدینهٔ فاضلهٔ پنهانی هستند که از دیرباز در جهان‌بینی ایرانی قابل تعقیب است.

در حقیقت آیین زرتشت پیش از همه و پیش از دوره‌ای که یهودیان و مسیحیان در تقلای یافتن راه‌های رستگاری انسان بودند با باور به اَرتَه (کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک) حرف خود را زده و بر کرسی نشانده بود. اَرتَه با جامعیت خود، هم هدف بود و هم راه رسیدن به هدف. حجم نوشته‌های ایران‌شناسان در این زمینه سرسام‌آور است.

دورهٔ اشکانی، هم مصادف بود با تقلاهای یهودیان برای شکل‌دادن به دین خود و پاسداری از آن در برابر یورش‌های بیگانه و هم هم‌زمان بود با تولد مسیحیت و هم تقابل این دو با یکدیگر. و تصادفاً در این دورهٔ بحرانی آسیای مقدم که ناف دین بود در

1- Widengren, G, Stand und Aufgaben der iranischen Religions, Leiden, 1955, 105 ff..

۲- منظور از اصطلاح «مقایسه‌ای» همان اصطلاح به نظر نادرست «تطبیقی» است.

قلمرو غیرمستقیم نفوذ اشکانیان بود. به قول خانم بویس[۱]، ظاهراً کیش زرتشت ژرف‌ترین تاثیر را بر دین موسی نهاد. کتاب دانیال نبی از نمونه‌های خوب این تأثیرپذیری است. همهٔ تلاش‌هایی که برای مستقل بودن دین یهود از آیین زرتشت به عمل آمده‌اند ناکام مانده‌اند. حقیقت این است که پرداختن به نقش دورهٔ اشکانی‌ها در دین‌های موسی و مسیح، جز همین اشارهٔ کوتاه، نیاز به جایی جدا دارد.

در حاشیهٔ دین در دورهٔ اشکانی:
اَدّای مقدس

در بخش دین در دورهٔ اشکانی اشاره‌ای کوتاه به رویدادی دینی در جهان مسیحیت، از این نظر اجتناب‌ناپذیر است که از سویی ظهور مسیح در نیمهٔ فرمانروایی اشکانیان روی داده است و از سوی دیگر دامنهٔ این رویداد به قلمرو ایران، یعنی آتروپاتن (آذربایجان) کشیده شده است. این رویداد در پیوند است با ادّای مقدس و آیینی دینی که هنوز هم از سوی ارمنیان ایران برگزار می‌شود، که پایین‌تر به آن اشاره خواهیم کرد.

اَدّای (تادی مقدس، تادِئوس[۲])، فرستادهٔ مسیح به دربار اَبگَر پنجم، شاهک اوسروِئِنه (خسروانیه؟) برای تبلیغ دین است. داستان نیمه‌افسانه‌ای نامهٔ ابگر به مسیح و اعزام ادای یا تادی به اوسروئنه از سوی مسیح و جریان گرویدن ابگر به مسیحیت، که دارای رگه‌هایی از روایت‌های افسانه‌ای است، هنوز از نکته‌های تاریک تاریخ سدهٔ نخستین اشاعهٔ مسیحیت است، که در هرحال به سبب ادامهٔ راه این داستان به آذربایجان و کورشدن آن در آن‌جا جالب توجه است. دربارهٔ یکی بودن ادای و تادی نیز آرا متفاوت است. در عین حال به نظر می‌رسد که بیشتر پژوهشگران در پرداختن به داستان نام ادای را برمی‌گزینند[۳].

۱- بویس، تاریخ کیش زرتشت، پس از اسکندر گجسته، ترجمهٔ همایون صنعتی‌زاده، تهران، ۱۳۷۵، ۴۶۸/۳.

2- Thaddeus.

3- Encyclopaedia of Religion and Ethics, ed. J. Hastings, Edinburgh, 1980, XII/168; Hoffmann. ←

گزارش ظاهراً نادرست، اما منحصر به فرد موسی خورنی[۱] دربارهٔ نام فرستادهٔ مسیح سبب آشفتگی در منابع شده است. امکان دارد که تادای به خطا به جای ادای سریانی آمده باشد[۲]. به نوشتهٔ موسی خورنی پس از عروج عیسی، توماسِ حواری تادیوس را که یکی از ۷۰ حواری بود، در پاسخ به نامهٔ ابگر به عیسی، مأمور ادسا پایتخت اوسروئنه می کند و تادیوس پس از معالجهٔ ابگر و دیگر بیماران و هم‌چنین گروانیدن مردم ادسا به مسیحیت، شخصی به نام آدده راکه حریرباف و کلاهدوز بود به جای خود در ادسا به مسند اسقفی می‌نشاند. نامه‌ای که ظاهراً ابگر به حضرت مسیح نوشته است[۳] و هم‌چنین پاسخ این نامه، با این‌که از سوی مورخان تأیید نشده است، در تاریخ مسیحی‌شدن مردم اوسروئنه و ادسا دارای اهمیت زیاد است. فرستادگان ابگر به اورشلیم می‌روند و از نزدیک با حضرت مسیح و معجزه‌هایش آشنا می‌شوند. البته فرستادگان ابگر هنگامی به اورشلیم می‌رسند، مسیح در راه تصلیب بود و اینان فقط موفق می‌شوند، تا دستمالی را که

→ G., Auszüge aus syrischen Akten persischer Märtyrer, Leipzig, 1880, 45, 180, 271; Markwart, J. Iranšahr, Berlin, 1901, 160; id, Südarmenien und die Tigrisquellen nach griechischen und arabischen Geographen, Wien, 1930, 289; Britanica, VII/969.

دائرةالمعارف جدید کاتولیک، بیروت، ۲۱.

۱- موسی خورنی، تاریخ ارمنستان، کتاب دوم، بند ۳۱ به بعد.

۲- البستانی، فوادافرام، دائرةالمعارف، ۱۹۵۸، ۷۱/۲.

۳- متن این نامه، که برای شناخت روح منطقه در زمان اشکانیان سودمند است، در بند ۳۱ از کتاب دوم تاریخ ارمنستان موسی خورنی چنین است: «درود ابگر پسر ارشام بر تو ای عیسی منجی و نیکوکار، که در اورشلیم ظهور کرده‌ای. دربارهٔ تو و شفاهایی که تو بدون دارو و ریشهٔ گیاهان می‌بخشی شنیده‌ام. می‌گویند، تو به نابینایان بینایی می‌بخشی، لنگان را به حرکت درمی‌آوری، جذامی‌ها را پاک می‌کنی، ارواح پلید و دیوها را می‌رانی و همهٔ آن‌هایی راکه از بیماری رنج می‌برند بهبود می‌بخشی و هم‌چنین مردگان را زنده می‌کنی. من هنگامی که همهٔ این‌ها را شنیدم، فکر کردم که موضوع از دو حال خارج نیست: یا تو خدایی و از آسمان آمده‌ای که قادر به انجام چنین کارهایی هستی، یا پسر خدا هستی که این کارها از عهده‌ات برمی‌آید. ازیراست که به تو نامه می‌نویسم و خواهش می‌کنم که قبول زحمت فرمایی و پیش من آیی و مرا از بیماری‌ای که گرفتارش هستم رهایی بخشی. هم‌چنین شنیده‌ام که یهودیان از تو ناراضی هستند و می‌خواهند که تو را آزار و شکنجه بدهند. من شهر کوچک و زیبایی دارم که برای هر دو ما کفایت می‌کند».

با آن عرق پیشانی مسیح پاک شده بود برای ابگر همراه ببرند[1].

یکی از حواریون به نام توماس به سفارش مسیح در پاسخ نامهٔ ابگر می‌نویسد، از این‌که ابگر هنوز اورا از نزدیک ندیده به او ایمان آورده است، خوشحال است، اما چون مقرر است که نزد فرستادهٔ خود عروج کند، یکی از حواریونش را برای معالجهٔ او خواهد فرستاد. آن‌گاه فرستادهٔ ابگر با تصویری از مسیح که گویا تا نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم میلادی در شهر ادسا موجود بوده است به نزد ابگر بازمی‌گردد. سپس ظاهراً توماس شخصی به نام تادئوس [ادای] را برای شفابخشیدن ابگر و همچنین ترویج مسیحیت به ادسا می‌فرستد. ابگر بی‌درنگ به ادای می‌گوید که به عیسی و دین او ایمان دارد و میل داشته است که به فرماندهی خود آن‌هایی راکه مسیح را مصلوب کرده‌اند به سزا برساند، اما قدرت رومیان مانع از این اقدام شده است. ادای اورا شفا می‌بخشد. سپس مردم شهر به مسیحیت روی می‌آورند و معبدها را می‌بندند. به گزارش موسی خورنی، که سخت در اندیشهٔ تاریخ سازی برای ارمنستان است، ابگر هیچ‌کس را وادار به پذیرفتن مسیحیت نمی‌کند، با این همه روز به روز بر تعداد معتقدان افزوده می‌شود[2].

پیش از موسی خورنی، اوسِبیوس[3]، مورخ و مسیحی متولد فلسطین، که تاریخ مسیحیت را از پیدایش تا سال ۳۲۴ میلادی نوشته است، با آوردن نامه‌های ابگر به مسیح و مسیح به ابگر، در کتاب تاریخ کلیسای خود نیز ماجرای رویارویی ادای با ابگررا گزارش کرده است. اما گزارش منحصر به فرد موسی خورنی دربارهٔ تادئوس [ادای] و شهادت او، با همهٔ آشفتگی‌هایی که در تاریخ رویدادها و شخصیت‌های سهیم در آن‌ها به چشم می‌خورد، قابل تأمل است. به قول او پس از مرگ ابگر، قلمرو فرمانروایی او به دو بخش تقسیم شد.

در گزارش موسی خورنی، در روایتی که نمی‌توان از میزان درستی آن مطمئن بود، اَننون، پسر ابگر در ادسا تاج‌گذاری کرد و خواهرزاده‌اش به نام سندروگ (سَنَتروک) به حکومت ارمنستان رسید. اَننون چون فضیلت و تقوای پدرش‌را به ارث نبرده بود،

1- Bauer, E., Armenien, Geschichte und Gegenwart, Luzern, 1977, 63.

۲- موسی خورنی، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۳۳.

3- Eusebius, I/13.

معبدهارا از نو گشود و به ادای پیغام داد تا برایش کلاهی از ململ زربفت به شکلی که در گذشته برای پدرش می‌دوخت تهیه کند. ادای پاسخ داد که دست‌های او برای سر نالایقی که به عیسی، خدای زنده، سجده نمی‌کند کلاه نخواهد دوخت. اننون نیز دستور داد تا پاهای تادئوس [ادای] را با شمشیر قطع کنند، که سبب شهادت او شد[1].

ماجرای ادای و داستان مرگ او هرچه باشد، جالب توجه است که آرامگاه ادای در سمت راست محراب کلیسای تادی (ادای)، که بیشتر به کلیسای طاطاوس و قره کلیسا معروف است، در دهکدهٔ قره کلیسای دهستان چالدران شهرستان ماکو بر فراز تپه‌ای قرار دارد[2]. ظاهراً ادای در زیر محراب سنگی قره کلیسا از سدهٔ ۱۰ خفته است. هیچ نشانه‌ای در دست نیست که جسد ادای در زمان اشکانیان چگونه سر از آترپاتن ایران درآورده است. آیا می‌توان، در صورت درست بودن داستان ابگر و ادای، این حضور را ناشی از اختلافات دینی در اوسروئنه و آزادی رفتارهای دینی در زمان اشکانیان در ایران دانست؟ در هر حال وجود این آرامگاه کهنسال در ایران، ضمن این‌که نمی‌تواند مستقیما تأییدی بر روایت وجود ارتباط میان حضرت مسیح و ابگر باشد، سؤال برانگیز است.

در تزیینات سنگی با شکوه کلیسای بزرگتر (کلیسای سفید)، که در سدهٔ ۱۹ میلادی در قسمت جلو ساخته شده است، از معماری کلیسای اِجمیادزین، کهن‌ترین کلیسای جامع جهان، تقلید شده است[3]. این بنا که از قدیم‌ترین کلیساهای جهان است و احتمالاً

۱- صرف‌نظر از آمیختگی روایت‌های افسانه‌ای و حقایق تاریخی، در حقیقت با ابگر پنجم و با مسیحی‌شدن کشور کوچک اوسروئنه که نقطهٔ تلاقی شرق و غرب و شمال بود، مسیحیت به ارمنستان، صفحات غربی ایران، آدیابنه و مغرب زمین راه یافت و در سوریه اندام گرفت. به عبارت دیگر نقش اسروئنه در اعتلای مسیحیت به مراتب بیشتر از اورشلیم درگیر با یهودیان بود. با این همه به نظر می‌رسد که مسیحیت ابتدا در زمان ابگر نهم در ادسا جا افتاده باشد و مورخین ارمنی تنها برای قدمت‌بخشیدن به نفوذ مسیحیت به ارمنستان، با پرداخت هر چه بیشتر روایت نیمه‌افسانه‌ای ادای، جریان مسیحی‌شدن ابگر پنجم‌را متبلور کرده‌اند.

Encyclopaedia of Religion and Ethics, ed. J. Hastings, Edinburgh, 1980, XII/16, 169; Russell, J., Zoroastrianism in Armenia, Harvard Iranian Series, ed. R. Frye, Massachusett and London, 1987, V/116.

2- Matheson, S. A., Persia: An Archaeological Guide, London, 1976, 86.

3- Bauer, E., Armenien, Geschichte und Gegenwart, Luzern, 1977, 63.

بنای اصلی آن در سال ٦٨ میلادی در محل یک معبد ساخته شده[1] و در سدهٔ ۳ م شکل نهایی خود را یافته است[2]. دارای گنبد هرمی شکلِ ۲۱ ترک است. قسمت شرقی کلیسا با سنگ سیاه و قسمت میانی و غربی آن با سنگ سفید تزیین شده است. در گوشه‌ای از کلیسا کتیبه‌ای به زبان ارمنی، مربوط با ساختمان اصلی قرار دارد. در سردر اصلی نیز کتیبه‌ای از عباس میرزای قاجار به چشم می‌خورد که مربوط به مرمت بنای کلیسا در سال ۱۲۲۹ هجری قمری است[3].

اغلب ارمنیان ایران، بی آن‌که آگاهی چندانی از تاریخ روایت‌های مربوط به کلیسای محبوب خود داشته باشند، تابستان هر سال چند روز در اطراف قره کلیسا چادر می‌زنند و با آیین‌های باشکوهِ بزرگداشت، حیات تازه‌ای به این مکان تاریخی می‌بخشند که در پیوند با مسیحی‌شدن ارمنستان است. شاید بتوان ریشه‌های این جشن نمادین را در علل انتقال جسد ادای به ایران در بحبوحهٔ تصلیب مسیح یا بحران‌های پس از آن نیز یافت!

در ضمن باید به فضای فرهنگی مناسبی نیز اندیشید، که در روزگار ادای یا در زمانی دیگر در آذربایجان وجود داشته است که می‌توانسته است میزبان جسد دینداری باشد که هیچ پیوندی با دین بومی نداشته است.

1- Matheson, S. A., Persia: An Archaeological Guide, London, 1976, 86.

2- Bauer, E., Armenien, Geschichte und Gegenwart, Luzern, 1977, 63.

۳- مشکوتی، ن.، فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، نشریهٔ سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، ۲۰.

۵
فرهنگ و ادب در دورهٔ اشکانی

در این بخش از کتاب آهنگ آن را دارم که با خواننده‌ام زانوبه‌زانو صحبت کنم! معمولاً دانشمندان ایران‌شناس به هنگام پرداختن به تاریخ دوره‌های باستانی می‌کوشند، مثلاً به کمک نبشته‌ای چندواژه‌ای که به دست باستان شناسان افتاده است، به گونه‌ای توان‌فرسا و اغلب ملال‌آور، با اثبات این‌که نامی را به جای «آرشام» باید «ارشام» خواند پرده از راز یکی از فصل‌های مبهم تاریخ بردارند[1]. پیداست که این کوشش‌ها، با این‌که هرگز نباید از آن‌ها صرف‌نظر کرد، برای آشنایی با ۴۷۰ سال فرهنگ و مدنیت مانند قطره‌هایی از آبی لای هستند که به اقیانوسی آرام پیشکش می‌شوند.

۱- برای نمونه نگاه کنید به اثر بسیار ارجمندی که به کوشش فرانتس آلتهایم و روت اشتیل و با همکاری هفت تن از دیگر نامداران ایران‌شناس و خاورشناس، به نام «تاریخ آسیای مرکزی در دورهٔ باستان»، فراهم آمده است و ۱۹۷۰ در برلین منتشر شده است.

Altheim, Franz / Stiehl, Ruth, Geschichte Mittelasiens im Altertum, Berlin, 1970.

این کتاب حجیم (۸۱۱ صفحه) یکی از شاهکارهای جهَان ایران‌شناسی است و نمی‌شد از تألیف آن صرف‌نظر کرد، اما کتابی است که فقط به کار خود ایران‌شناسان نامدار می‌آید و برای «لاس»هایی که ایران‌شناسان با خود می‌زنند! برای نمونه، به جرأت می‌توان گفت که در فصل مربوط به دورهٔ پارتی این کتاب، که خیلی هم «دانشمندانه» نوشته شده است، از هیچ رازِکی از صدها راز سر به مهر دورهٔ اشکانی پرده برداشته نشده است! بدیهی است که این اشاره تنها برای نشان‌دادن دشواری کار است، نه انتقاد. وگرنه منت خدای را عز و جل...

با مرگ ناگهانی اسکندر در سال ۳۲۳ پیش از میلاد و افتادن سرنوشت ایران به دست سلوکوس طبیعی بود که ساختار فرهنگی ایران نیز در همهٔ زمینهها دستخوش تحولی بزرگ و ژرف شود. ایران در این روزگار نه تنها از شکستی که خورده بود گرفتار هنجارهایی تازه شده بود، بلکه با تأسیس امپراتوری جدیدی که از مقدونیه تا سند را در بر میگرفت و مرکز آن در سوریه بود توان طبیعی جهتیابی خود را از دست داده بود. در حقیقت اندام و نهاد کهن ایرانی به دست جوان خامی افتاده بود که تنها میتوانست بیازارد[1].

اینک فلات بزرگ ایران برای سدههای متمادی چهارراه رویدادهای هنری بود و نگهبانان دروازههای فرهنگی خاوری، باختری و شمالی کشور بیشتر تابع شرایط اقلیمی بودند و پافشاریهای اندک قومی، تا مرکزیتی با خصلت دیکتهکننده و هماهنگ سازنده. به هنگام خواندن تاریخ سیاسی اشکانیان و پس از فراغت از آن، همواره در این اندیشهایم که بهراستی کسانی که به نام اشک نزدیک به پنج سده بر ایران فرمان راندند، یا مردمی که این فرمانروایی را حدود پنج قرن تجربه کردند، در سایهٔ آن زیستند، آن را پذیرفتند یا با آن به کنار آمدند، از چه فرهنگی برخوردار بودند و مظاهر مدنی آنها کدامها بودهاند؟

گاهی به گونهای تحقیرآمیز احساس میکنیم که امروز اطلاعات ما دربارهٔ جنایتکاری معاصر یا مخترعی بسیار کوچک به مراتب بیشتر است از آنچه دربارهٔ ۴۷۰ سال تاریخ پرهیاهو میدانیم. مردم هزارسال بعد هم از این جنایتکار و مخترع معاصر ما بیشتر خواهند دانست تا آن تاریخ ۴۷۰ ساله! زیرا ما مینویسیم و چاپ میکنیم.

با این همه هنگامی که تاریخ الکن دورهٔ اشکانی را زیرورو میکنیم به نشانههای کمرنگی برمیخوریم که حکایت از پدیدآمدن نوعی ادب حماسی در این روزگار دارد

۱– ما در مجلد سوم این کتاب (رجبی، پرویز، هزارههای گمشده، تهران، ۱۳۸۱، ۳/۱۹۵ به بعد)، در بخش افسانهٔ اسکندر در ادب فارسی، نشان دادیم که چگونه اندام و نهاد کهن ایرانی از این جوان خام عارفی وارسته تراشید و در عین حال او را گجسته نامید! اینکه پای دو گروه فرهنگی در میان بوده است یا نقش دو نیروی متضاد در درون یک «ایرانی»، معلوم نیست. بدون تردید جانمایهٔ اسکندرنامهها را هم میتوان از آن ادب ناشناختهٔ دورهٔ اشکانی به شمار آورد. همچنان که اسکندر گجسته هم از آن همین دوره است. البته گشودن این بحث نیز جایی جداگانه میطلبد.

که خود نیازمند قهرمانی بوده است. کمرنگ از این نظر که از این ادب حماسیِ لابد موزون، جز عطر و بویی پراکنده در حاشیه، سند مستقل روشنی بر جای نمانده است. مثلاً در ارمنستان به پاره‌هایی از سرودهای ایزدی کهن به نام واهاگن[1] برمی‌خوریم که نشان از بهرام ایرانی دارد. ۱۵۰۰ واژهٔ فارسی در زبان ارمنی یادگار دورهٔ رخنهٔ بهرام و فرهنگ ایرانی به ادب ارمنی است[2].

از مجموع نشانه‌های موجود چنین برمی‌آید که شاهان اشکانی علاوه بر پارتی به زبان یونانی[3] و حتی گاهی به لاتینی[4] سخن می‌گفته‌اند، یا با این زبان‌ها آشنا بوده‌اند[5].

1- Vahagn.

2- Rypka, J., Iranische Literaturgeschichte, Leipzig, 1959, 26.

۳- سنگ‌نبشتهٔ بزرگ شاپور اول بر بدنهٔ کعبهٔ زرتشت نشان می‌دهد که زبان‌های پارتی و یونانی حتی در زمان نخستین شاهان دورهٔ ساسانی نیز اعتبار خود را از دست نداده بوده‌اند. اصل سنگ‌نبشتهٔ ۳۵ سطری شاپور در ۳۵ سطر بر بدنهٔ دیوار شرقی کعبهٔ زرتشت به پهلوی ساسانی آمده است. ترجمهٔ پارتی این سنگ‌نبشته در ۳۰ سطر بر دیوار غربی و ترجمهٔ یونانی آن در ۷۰ سطر بر دیوار جنوبی تکرار شده است. از قضا ترجمه‌ها که تفاوت‌های ناچیزی با متن اصلی دارند، در مقایسه با متن اصلی آسیب کم‌تری دیده‌اند. این نبشته را می‌توان از نظر محتوا تا حدودی با سنگ‌نبشتهٔ داریوش در بیستون مقایسه کرد. در هر حال اگر هم خود شاپور زبان‌های پارتی و یونانی را نمی‌دانسته است، وجود این ترجمه‌ها نشان از اهمیت این زبان‌ها در محفل‌های سیاسی روزگار او دارد. نوشتهٔ سکه‌های شاهان اشکانی حدود ۲۰۰ سال به یونانی است که در نیمهٔ دوم فرمانروایی آن‌ها سکه‌ها دوزبانه می‌شوند.

۴- مذاکرات فروان شاهان اشکانی با رومیان هم نشان می‌دهد که آن‌ها می‌توانسته‌اند با زبان لاتینی (ایتالیایی) آشنا بوده باشند. در گزارش تاریخ سیاسی دورهٔ اشکانی دیدیم که برخی از شاهزادگان اشکانی برای مدتی بلند ناگزیر از اقامت در رم بوده‌اند و تربیت و فرهنگ رومی را چشیده بوده‌اند. به قول تارن (The Cambridge Ancient History , IX/591) بدون تردید برخی از بلندپایگان پارتی زبان یونانی را می‌دانسته‌اند و سورن سردار بزرگ اشکانی به لاتینی سخن می‌گفته است. تارن برای این برداشت خود به پلوتارخ (Crassus, 30) تکیه کرده است.

۵- البته باید آموختن زبان‌های یونانی و احیاناً لاتینی را فقط مربوط به لایهٔ نازکی از اشراف و بلندپایگان دانست که امکان آموزش و هم‌چنین به سبب ساختار زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود نیاز به دانستن داشتند، وگرنه توده‌های مردم همچنان به شیوهٔ گذشته زندگی می‌کردند. نک:

Rostovtzeff, M., The Social and Economic History of the Hellenistic World, Oxford, 1941, I/517-518.

درباریان، وُنُن (اشک هفدهم) را سرزنش می‌کردند که مصاحبان او را فقط یونانیان تشکیل می‌دهند[۱]. رعیت بین‌النهرینی اشکانیان در کنار زبان مادری خود و زبان‌های پارتی و یونانی و گاهی لاتینی، با لهجه‌هایی از زبان آرامی نیز آشنا بودند. زبان آرامی که از زمان هخامنشیان در دستگاه‌های دیوانی دربار ایران نقش تعیین‌کننده‌ای داشت، در دورهٔ اشکانی وارد مرحلهٔ بزرگ و نوینی از نقش خود در فرهنگ دیوانی ایران شد. علاوه بر وجود پدیدهٔ هزوارش، می‌توان گفت که زبان آرامی نقشی رسمی یافته بوده است[۲] و پیداست که این حالت سبب رخنهٔ واژه‌هایی از آرامی به زبان ایرانیان می‌شد[۳]. البته در دورهٔ اشکانی واژه‌های زیادی نیز از پارتی به زبان‌های سامی بین‌النهرین و پیرامون سوریه راه یافته است[۴].

ظاهراً ادب حماسی ایران باستان در دورهٔ اشکانی به فصل پختگی خود رسیده بوده است. شاید اگر این ادب در دورهٔ هخامنشی پختگی خود را تجربه کرده بود، ساسانیان هرگز نمی‌توانستند با همهٔ توان خود با آن مبارزه کنند و به آن آسیب بزنند. ساسانیان با اشکانیان رفتاری داشتند که گویی با یک فرمانروایی بیگانه طرف بوده‌اند. بی‌خود نیست

1- Tacitus, II/2.

2- Dupont-Sommer, A., Les araméens, Paris, 1949, 110 ff.; Rosenthal, F., Die aramistische Forschung seit Theodor Nöldkes's Veröffentlichungen, Leiden, 1939, 77 ff..

۳- در جایی دیگر (رجبی، پرویز، «صورت مسألهٔ ورود واژه‌های بیگانه به زبان فارسی»، ارجنامهٔ پرویز شهریاری، تهران، ۱۳۸۰، انتشارات توس، ص ۲۹۲) نیز گفته‌ام، صرف نظر از نقش دین، هنوز علت ورود واژه‌های سامی (عربی) به زبان فارسی بررسی دقیق نشده است. کافی نیست که بگوییم که عرب‌ها آمدند و زبان خود را بر ما تحمیل کردند. علت انفعال بیش از زبان فارسی در رویارویی با زبان عربی را باید در رویدادهای فرهنگی پیش از اسلام، از دورهٔ هخامنشی به بعد جست. در جایی دیگر نیز سراغ نداریم که ملتی با گرفتن دین از قومی دیگر، بی‌درنگ هزاران واژهٔ این قوم را به زبان خود راه داده باشد. در حقیقت ورود واژه‌های سامی به زبان فارسی از پیش از اسلام آغاز شده است و به هنگام آمدن اسلام به ایران راه ورود واژه‌های بیشتر تقریباً هموار بوده است. البته با اسلامی شدن ایران، با نقش دین در میان مردم و روزمره بودن امور دینی و مخصوصاً نقش بسیار بزرگ قرآن، روند واژه ستانی آهنگی تندتر و غیر قابل قیاس با ایران باستان یافته است.

۴- برای نمونه نک:

Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnung, 26 ff., 89 ff..

که حتی در شاهنامهٔ فردوسی نشانه‌ای قابل ذکر از فرمانروایی درازمدت اشکانیان برجای نمانده است. در این کتاب فرمانروایی دارا تقریباً بدون واسطه به اشکانیان رسیده است و همان‌گونه که بالاتر اشاره کردیم تنها گودرز است که به زحمت از صافی ساسانیان عبور کرده است.

در زمینهٔ ادب دینی نیز مستقیماً اثری از دورهٔ اشکانی نداریم، اما گمانی نادرست نخواهد بود اگر آبشخور بسیاری از یادگارهای ادبی ساسانی را در ادب اشکانی بدانیم. به ویژه متن‌های حماسی و نوشته‌های زروانی یا متن‌هایی که تمایلات زروانی دارند. محفل فرهنگی اشکانیان بیشتر از هر دوره‌ای می‌تواند آغوش بازی برای آرش کمانگیر داشته باشد. خط مرزی شمال شرقی ایران نیز در روزگار اشکانیان بیشتر از هر روزگار گمشده‌ای مطرح بوده است. به این ترتیب تیریشت و داستان حماسه‌مانند نبرد تِشتر و اَپوش، به پیکر دو اسب سیاه و سفید و زشت و زیبا، در پهنهٔ آسمان نیز می‌تواند از سرچشمهٔ برداشت‌ها و جهان‌نگری‌های قوم سوارکار اشکانی نوشیده باشد.

از دورهٔ بلند اشکانی چیزی جز چند نوشتهٔ واقعاً نحیف به خط‌های آرامی[۱] و یونانی، برجای نمانده است. این نوشته‌ها بیشتر از نسا و به صورت سفال‌نبشته هستند[۲]، که اغلب مربوط‌اند به تحویل شراب از ۱۰۰ تا ۲۹ پیش از میلاد (بیشتر ۷۷ تا ۶۶ پیش از میلاد). هنوز دربارهٔ آرامی یا پارتی بودن این نبشته‌ها تردیدهایی وجود دارد. هنینگ با تکیه بر شواهدی گمان می‌کند که این نبشته‌ها به هزوارش هستند[۳]. از اورامانِ کردستان

۱- نخست، در این‌که این نبشته‌ها به خط آرامی هستند یا پارتی اتفاق‌نظر وجود نداشت. نک:
Henning, W. B., "Mitteliranisch", Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958, 20-130; Livshits, V. A. / Nikitin, A. B., "Parthian and Middle-Persian Documents from South Turkmenistan", Scthia to Siberia, 1994 (1995), 312-318.

2- Diakonoff, M., Diakonoff, I., Livshic, V., Papers presented...at the XXIII International Cogress of Orientalists, Iranian, Armenian, and Central-Asian Studies, Moskau, 1954, 81-107; Sznycer, M., Semitica, Paris, 1955, 65-98; Diakonoff, I / Livshits, V. A., Parthian Economic Documents from Nisa, London, 1976, 1977, 1979, CII, Part II, Vol. II, Plates I-III, Texts, 1-80; Harmatta, J., "Mithridates I and the Rise of the Parthian Writing System", Acta Antiqua, 1984, XXIX/219-225.

3- Henning, W. B., "Mitteliranisch", Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958, 27.

نیز همراه دو نوشتهٔ یونانی سه چرم‌نبشته به دست آمده است که ظاهراً بنچاق‌هایی هستند مربوط به فروش دو تاکستان در جنوب کردستان و از ۲۲/۲۱ و ۸۸/۷۸ پیش از میلاد[1] امروز در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شوند[2]. دو بنچاق و یونانی از سال‌های ۸۸-۸۷ (با ترجمهٔ ظاهراً پارتی یکی از متن‌های یونانی در پشت بنچاق) و بنچاق سوم ظاهراً به زبان و خط پارتی[3] که شبیه خط سفال‌نبشته‌های نسا است[4]. در این سند نام‌های فروشنده و خریدار آمده است. بهای زمین ۵۴ درهم است. معامله در حضور شهود (با ذکرنام) و با ادای سوگند انجام گرفته است. در سند به مالک با عنوان «بوم‌خوتای» (خداوند زمین = صاحب زمین) اشاره شده است. این سندگران‌بها حکایت از آن داردکه در زمان اشکانیان سند مالکیت وجود داشته است.

تقریباً از زمان بنچاق‌های اورامان خط پارتی نیز برای نخستین‌بار بر روی سکه‌های اشکانیان ظاهر می‌شود، البته با حروف آغازین نام پادشاهان مربوط. برای نمونه، wl برای wlgšy (= بلاش). از اوایل نیمهٔ دوم سدهٔ دوم میلادی است که نام کامل شاه بر روی سکه نوشته می‌شود. برای نمونه، mtrdt MLK' (= مهردادشاه)، یا 'rtbnw MLK' (اردوان‌شاه [اردوان پنجم]) و بر روی سکهٔ مسی بلاش سوم عنوان کامل شاه آمده است: 'rsk wlgšy

---

1- Nyberg, H. S., "The Pahlavi Documents from Avroman", Le Monde Oriental, 1923, XVII/182-230; Herzfeld, E., Paikuli, Berlin, 1924, I/83; MacKenzie, D. N., "Avroman Documents", Encyclopaedia Iranica, London, New York, 1989, III/111; Bogljubov, M. I., "Arameiski document iz Avromana", Vestink Leningradskogo Universiteta, 1967, II/121-128; Edmonds, C. J., BSOAS, 1952, XIV/478-482; Henning, W. B., "Mitteliranisch", Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958, 28-29; cf. Minns, E. H., Journal of Hellenic Studies, 1915, XXXV/22-65.

۲- نک: تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژالهٔ آموزگار، تهران، ۱۳۷۷، ۷۷.

۳- ظاهراً از کوشش‌هایی که برای ترجمهٔ متن پارتی به عمل آمده است نتیجه‌ای گرفته نشده است. مارکوارت در نامه‌ای که به هرتسفلد نوشته است ترجمهٔ متن یونانی پاپیروس را آورده است. چون ترجمهٔ آلمانی مارکوارت خود به سبب تحت‌اللفظی بودن الکن است، ترجمهٔ آن به فارسی نقض‌غرض خواهد بود. این ترجمه در پانویس شمارهٔ ۷۱ کتاب هرتسفلد آمده است:

Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920.

۴- دربارهٔ دیگر نوشته‌های کوچک و پراکندهٔ اشکانی نک:

Henning, W. B., "Mitteliranisch", Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958, 40-43.

MLKYN MLK' (= ارشک بلاش شاهنشاه). همین نوشته بر نیم‌تنهٔ کوچکی که گیرشمن پیدا کرده است نیز دیده می‌شود.

دیگر نبشته‌های برجای مانده از دورهٔ اشکانی عبارت‌اند از[۱]:

- نبشتهٔ پارتی از سال ۱۵۱ - ۱۵۰ میلادی بر ران تندیس برنزی هرکول، که در سال ۱۹۸۴ از عراق به دست آمده است. این نبشتهٔ پارتی که به شدت آسیب دیده است از بلاش چهارم است و متن یونانی را نیز درکنار دارد. بلاش این تندیس را پس از پیروزی بر مهرداد به معبد آپولون هدیه کرده است[۲].

- نبشتهٔ شش‌سطری گورسنگ خواسگ، ساتراپ شوش، که در سال ۲۱۵ میلادی به دستور اردوان پنجم[۳] تهیه شده است[۴].

- سنگ‌نبشته‌های کال جنگال[5] و لاخ مزار[۶] ظاهراً از اواخر دورهٔ اشکانی (نیمهٔ نخست سدهٔ سوم میلادی) در جنوب و جنوب شرقی بیرجند، که هنوز درست خوانده نشده‌اند[7].

- و سرانجام سفال‌نبشته‌های کوچک به دست‌آمده از دورا اروپوس، که فهرستی است از نام اشخاص و القاب و مربوط است به زمانی که این شهرِ مرزی در اختیار

۱- از ایرانیان، تفضلی، همان‌جا، همان‌گونه که عادت او بود، با اختصاری آزاردهنده به این نبشته‌ها اشاره کرده است. یادش گرامی باد.

2- Morano, E., "Contributi all'interpretazione della linigue greco-partica dell'Eracle di Seleucia". Proceedings of the First European Conference of Iranian Studies, Paqrt 1, Rome, 1990. 229-238.

۳- تفضلی با تکیه بر شیپمن، اردوان چهارم را آخرین شاه اشکانی می‌داند. من جز کم‌اهمیت بودن پادشاهی اردوان چهارم دلیل قانع کننده‌ای برای حذف او از فهرست شاهان اشکانی نمی‌یابم. اگر کم‌اهمیتی ملاک می‌بود می‌توانستیم همهٔ شاهان پس از خسروپرویز را از فهرست شاهان ساسانی تبعید کنیم!

۴- نک: تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده جی. آ. بویل، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، ۱۳۶۸، ۳(۱)/۱۹۴. نیز:

Ghirshman, R., Monuments Piot, 1950, XLIV/97-107; Henning, W. B., "The Monuments and Inscriptions of Tang-i Sarvak", Asia Major, II/151-178.

5- Henning, W. B., "A New Parthian Inscription", JRAS, 1953, 132-136.

۶- لباف خانیکی، رجبعلی و بشاش، رسول، سنگ‌نگارهٔ لاخ‌مزار (بیرجند)، سلسله مقالات پژوهشی ۱، تهران، ۱۳۷۳؛ تفضلی، همان‌جا، ۷۸.

7- Henning, W. B., "A New Parthian Inscription", JRAS, 1953, 132-136.

اشکانیان بوده است[۱].

به این ترتیب پیداست هنگامی که یادگار مکتوب قومی برای هر قرن از ۴۷۰ سال فرمانروایی حدود یک سطر آشفته و مبهم باشد، که به زحمت می‌توان آن را خواند و تفسیر و تعبیر کرد، برداشتی هم از زبان آن قوم نمی‌توان داشت. فاضلان، زبان پارتی را آمیخته‌ای از زبان‌های سکایی و مادی دانسته‌اند[۲] و بر مشکلات ما افزوده‌اند! چون ما از این دو زبان چیزی نمی‌دانیم که بتوانیم برداشتی از آمیختهٔ آن‌ها داشته‌باشیم. اما اگر خیال‌پردازی‌های فاضلانه را به کنار بگذاریم، می‌توانیم این زبان را خراسانی کهن بنامیم، که امروز با خراسانی نو به ما رسیده است. پیداست که در ساختار این زبان خراسانی ـ خواه کهن و خواه نو ـ زبان‌های سکایی و مادی پیرامون خراسان هم نقشی تعیین‌کننده داشته‌اند. زبان اشکانی، یا به عبارت بهتر لهجهٔ اشکانی همان شاخهٔ شمال غربی[۳] زبان فارسی میانه یا زبان پهلوی است. جالب این‌که زبان پهلوی (پهلوانی) نام خود را نیز از پارت‌ها (پهلوها) دارد. از روزگار رونق ادب مکتوب، با رونق خط پهلوی واژهٔ پارت[۴] نیز از زبان فارسی رخت بربسته است و امروز هنگامی که واژهٔ پهلوی را بر

1- Henning, W. B., "Mitteliranisch", Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958, 41-42.

۲- برای نمونه نک: گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۶۷.
پیداست که گوتشمید بر کتاب ۴۱ (بند ۲) پومپئوس ترگوس (Pompeius Trogus) تکیه کرده است که می‌نویسد: «زبانشان زبانی است میان مادی و سکایی و در واقع آمیخته‌ای از این دو است».

۳- زبان‌های غربی ایران از دیرباز به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند: شاخهٔ جنوب غربی، زبان مردم پارس (فارس) و شاخهٔ شمال غربی، به طور عام زبان پارت که همزاد زبان ماد است و زبان دیگر بخش‌های ایران جز فارس.
جالب است که زبان پارتی زبان مادری اشکانیان نبود. قوم داهه یا پَرنی (اَپَرنه)، که اشکانیان از میان آنان برخاستند، پس از سرازیر شدن به قلمرو پارت‌ها زبان پارت‌ها را که خویشاوند نزدیک زبانشان بود پذیرفتند و زبان خود را به کنار نهادند. به قیاس می‌توان به مردم نایین یا رشت و دیگر جاهای ایران اشاره کرد که پس از گزیدن تهران برای سکونت به لهجهٔ تهرانی سخن می‌گویند و به مرور زبان مادری خود را از یاد می‌برند! پیداست که در این‌جا «این نوع زبان» و «لهجه»، به تساهل، زبان نامیده می‌شوند. البته در دگرگونی زبان پرنی‌ها عوامل دیگری هم می‌توانند نقش داشته باشند که ما با آن‌ها آشنا نیستیم.

۴- پارت (پارث) و پارس در اصل هردو از یک ریشه‌اند که به دو قوم بزرگ ایرانی اطلاق

←

زبان می‌رانیم منظورمان پارتی نیز هست. پهلوی را، خواه اشکانی و خواه ساسانی، با تفاوت‌هایی به خط برگرفته از خط آرامی می‌نویسیم[1] که خطی بسیار نارسا و الکن است[2].

در این‌جا باری دیگر باید به این نکتهٔ بسیار مهم اشاره کنیم که ما دیگر، با وجود زبان‌ها یا لهجه‌های پارتی، سغدی، خوارزمی و سکایی و غیره، نمی‌توانیم زبان‌ها و لهجه‌های فارسی میانه را به طور عام پهلوی بنامیم و بهتر است که از اصطلاح پهلوی تنها برای زبان یا لهجهٔ پارتی استفاده کنیم[3].

برخی خواسته‌اند با تکیه بر نوشته‌های یونانیِ برجای مانده رواج زبان یونانی در دورهٔ اشکانی را به اثبات برسانند، اما چنین کوششی همان‌قدر بیهوده است که بخواهیم از رواج زبان عربی در دوره‌های بنی امیه و بنی عباس سخنی به میان آوریم.

→ شده‌اند. نک:

Derakhshani, J., Die Arier in den nahöstlichen Quellen des 3. und 2. Jahrtausends v.Chr., Teheran, 1999, 166 ff...

در کتاب گران‌مایهٔ درخشانی به نشانه‌های فراوانی دربارهٔ تبار ایرانیان امروز برمی‌خوریم. اگر هم برخی از این نشانه‌ها هنوز شناورند، قابل تأملِ و جالب توجه هستند. در هر حال درخشانی راه‌های نزدیک شدن به هزاره‌های گمشده را به خوبی و با موفق‌ترین وجه ممکن نشان داده است. من به نام کسی که منتسب به ایران‌شناسی است به این اثر گران‌مایه ارجی بسیار می‌نهم و اگر هم اغراق تلقی شود آن را از نخستین کارهای جدی ایرانیان در زمینهٔ ایران‌شناسی می‌دانم. دست مریزاد!

۱- دربارهٔ خط اشکانی (پارتی) نک:

Henning, W. B., "Mitteliranisch", Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958, 58 ff..

۲- صرف‌نظر از این‌که اگر کوشش‌های خستگی‌ناپذیر ایران‌شناسان غربی نمی‌بود شاید تاکنون هیچ‌یک از یادگارهای این خط خوانده نشده بود. در کتابی که در سال‌های اخیر از یک ایران‌شناس پهلوی‌دان نامدار ایرانی در بارهٔ میراث ادبی ایران باستان نوشته شده است، در اشاره به نوشته‌های پهلوی، جابه‌جا توضیح داده می‌شود که «هنوز خوانده نشده است»! یعنی که هنوز برایمان آوانگاری نکرده‌اند و نخوانده‌اند. من به این مسأله در مجلد نخست به تفصیل اشاره کرده‌ام و نوشته‌ام که مثلاً هنوز ترجمه‌ای از کتاب بسیار مهم دینکرد به زبان فارسی وجود ندارد و هنوز پهلوی‌دان‌های ایران نگفته‌اند که برای ترجمهٔ دینکرد چرا این دست و آن دست می‌کنند. تنها چند روز پس از انتشار مجلد نخست هزاره‌های گمشده، یکی از پهلوی‌دان‌ها از مطرح‌کردن این موضوع گله کرد.

3- Cf. Henning, W. B., "Mitteliranisch", Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958,, 20.

تاریخ ایران از نظر اسناد مکتوب در هیچ دوره به فقر دورهٔ اشکانی نیست. خود این خبر بخشی از تاریخ فرهنگ در زمان اشکانیان است. البته نه به این معنا که اشکانیان کم‌فرهنگ بوده‌اند، بلکه به این معنا که اشکانیان میلی به نوشتن نداشته‌اند! شگفت‌انگیز است که خانم بویس[۱]، تقریباً با پذیرفتن گزارش عجیب پلوتارک که آثار هومر را همه می‌خوانند و کودکان پارسی و شوشی... تراژدی‌های سوفوکِلِس و اوریپید را ازبر کرده و می‌سرایند، می‌نویسد، در شهرهای یونانیِ (شهرهای جدید سلوکی) کوچک‌تر که در پیرامون پادگان‌های دائمی نظامی ساخته شده بودند، زبان رسمی همیشه یونانی بود و ایرانیان به‌گونه‌ای جدی به یادگرفتن زبان یونانی می‌پرداختند[۲]!

این گونه از برداشت‌های بیش‌ازاندازه آزاد و گیج‌کننده، در قلمروی که آکنده از ابهام است، تنها بر دشواری پژوهش می‌افزاید. اگر مردم ایران با زبان یونانی آشنا می‌بودند، امروز ذخیرهٔ ما از این زبان به چند واژهٔ اقتصادی، مانند درهم (دراخمه)، دینار (دِناریوس) و سیم (نقره) و نام برخی از سنگ‌های گران‌بها، مانند الماس و زمرد و مروارید و یاقوت محدود نمی‌شد. شاید در مقام قیاس اشاره به این نکته سودمند باشد که اروپاییان که حتی یک دقیقه زیر سلطهٔ یونانیان نبوده‌اند، بدون استفاده از صدها واژهٔ یونانی بسیار فقیر می‌بودند و امروز زبان علمی اروپا بدون زبان یونانی بسیار الکن می‌بود.

روی‌هم‌رفته، به‌رغم حضور بلندمدت یونانیان در ایران پس از اسکندر، آگاهی ما از شیوهٔ ارتباط ایرانیان با یونانیان فراتر از ناچیز است. آیا حدود ۲۰۰ سال ارتباط مستمر با یونانیان تنها به کمک مترجم انجام می‌گرفته است؟ در گزارش فرمانروایی اُرُد اول نوشتیم که پس از کشته‌شدن کراسوس به دست سورِن، سر کراسوس را در حین اجرای نمایشنامه‌ای از اوریپید در حضور شاه ایران بر سر نیزه کردند. برای ما زبان اجرای این نمایشنامه بسیار سؤال‌برانگیز است. در صورتی که این نمایشنامه ترجمه شده بوده است،

۱- تاریخ کیش زرتشت، پس از اسکندر گجسته، ترجمهٔ همایون صنعتی زاده، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۵، ۷۴/۳.

۲- پیداست که هم پلوتارخ و هم خانم بویس گرفتار خیال‌بافی شده‌اند. در میان ایرانیان امروز ـ پس از ۱۴۰۰ سال پیوند تنگاتنگ با زبان عربی ـ هنوز به زحمت می‌توان کسی را یافت که به عربی سخن بگوید!

به آن می‌توان در بخش فرهنگ و ادب دورهٔ اشکانی بهای زیادی داد. اجرای نمایش به زبان اصلی هم می‌تواند از اهمیت زیادی برخوردار باشد، که یادآور نقش زبان فرانسه در دورهٔ پایانی فرمانروایی تزارها در دربار روسیه است. اگر بلندپایگان ایرانی با زبان یونانی آشنایی داشته‌اند، این آشنایی پای مترجمان و آموزگاران رسمی و غیررسمی را نیز به میان می‌کشد[۱].

باری! در زمینهٔ هنر نیز فرهنگ ایرانی نتوانست عناصر زیادی از هنر یونانی را هضم کند و با همهٔ نیازی که در معماری هخامنشی و اشکانی به یونانیان بود، فرهنگ ایرانی جز به ندرت، مانند سرستون کورینتی، یا سرستون دو ستون برجای مانده در خورهه و چند عنصر دگرگون‌شدهٔ دیگر چیز زیادی از فرهنگ هنری یونانیان نپذیرفت. پیکرتراشی ایرانی، خوب یا بد، حاصل همین کمبود رغبت به هنر بیگانه و ناسازگار با فرهنگ ایرانی بود. سلوکی‌ها در فرهنگ معماری هم حتی برای استفادهٔ شخصی خود نتوانستند در ایران همان کاری را بکنند که یادگارها و نشانه‌های آن هنوز در آسیای صغیر و آسیای مقدم به چشم می‌خورد. نباید چنین انگاشت که بنایی یا آمفی‌تآتری را از سلوکیه، ایرانیان یا توفان حوادث از بیخ و بن تراشیده‌است، که اگر ایرانیان حوصلهٔ انجام چنین کاری را هم می‌داشتند، پای بحثی فرهنگی به میان کشیده می‌شد!

در حال حاضر همه چیز حاکی از آن است که ایرانیان تنها از اسکندریان شکست خورده بودند، اما هرگز به سبب دلسردی، از فرهنگ خود روی نتافته بودند. اسکندر ایران را شکست داد، اما خود حتی از لباس پارسی شکست خورد! به قول گوتشمید[۲]، در درگاه اسکندر هیچ چاپلوسی مقبول‌تر از آن نبود که کسی با لباس پارسی به حضور او برسد و به زبان فارسی شکسته‌بسته‌ای سخن بگوید. به گمان هیچ سرداری به اندازهٔ

۱- البته به هنگام اشاره به این گونه از رویدادها مورخ باید هوشیار باشد که رویدادی می‌تواند تنها یک‌بار و تحت شرایطی ناشناخته رخ داده باشد و در نتیجه دربارهٔ مطلب مطرح حامل پیامی مهم نبوده باشد. دربارهٔ اشیای باستانی نیز همین گونه است. برای نمونه، نباید از طرح و نقش استثنایی جامی که تنها یک نمونهٔ آن در دست است، مثلاً چنین برداشت کرد که در دورهٔ ساخت جام یکی از شاخ‌های بز را می‌شکسته‌اند! ممکن است که سازندهٔ جام در حال و هوایی ویژه به نقش‌آفرینی پرداخته بوده باشد.

۲- گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ۴۲.

اسکندر به فرهنگ نیاکان خود پشت نکرده است. بزرگ‌ترین انگیزهٔ این دگرگونی تنها می‌تواند از بهت‌زدگی بزرگ او در برخورد با فرهنگ ایرانی ناشی شده باشد!

دیوار بلندی که در ایران میان فرمانبران و فرمانروایان وجود داشت در زمان اسکندر هرگز فرونریخت و اسکندرِ شیفتهٔ خود و قدرت، بیشتر دلبستهٔ آن شد که بر بلندپایگان و سرداران پیرامون خود که امکان چاپلوسی مستقیم را داشتند فرمان براند، تا بر مردمی که او با برنامهٔ آمیختن آنان و فرهنگ آنان با مردم مقدونیه و فرهنگ یونانی راهی دور و دراز را پشت سر نهاده بود. بنابراین در زمان اسکندر و جانشینان او، برخلاف آرمان‌های نخستین، هرگز اقدامی جدی برای دگرگون کردن فرهنگ ایرانیان انجام نگرفت. بلکه حضور اسکندریان در ایران سبب دلبستگی هرچه بیشتر ایرانیان به فرهنگ ملی شد. افسوس که در این میان، به سبب نبود ادب مکتوب، ایرانیان نتوانستند جز حماسه‌ها و عاشقانه‌های شفاهی چیز چندانی از خود به یادگار بگذارند. اما تنها شاهنامهٔ فردوسی کفایت می‌کند که ما امروز با محافل ادبی و فرهنگی و دلبستگی‌های ادبی مردم روزگار اشکانیان آشنا شویم. گویا فردوسی خود نیز اشکانی بوده است!

شاید در این روزگار صحنهٔ نبرد فرهنگی ایرانیان با اسکندریان را هیچ پدیدهٔ مدنی نتواند به اندازهٔ میدان بسیار کوچک و یکی‌دوسانتی‌مترمربعی سکه‌های اشکانی به نمایش بگذارد. در این میدان کوچک تنها خط یونانی است که به سبب بی‌رونقی خط اشکانی نقشی چیره دارد. در سکه‌ها در حالی که نقش‌ها همه اشکانی هستند و تقریباً شباهتی به پدیده‌ای یونانی ندارند، حرف اول را اغلب آتش و آتشدان می‌زند و لباس ایرانی و باشلق هخامنشی. اصرار بر حفظ خط آرامی که کمتر از خط یونانی جواب زبان فارسی را می‌داد نیز نشانه‌ای دیگر از این نبرد است. در سکهٔ اشک اول نبرد فرهنگی کاملاً مشخص است. سکه به تقلید از سکه‌های یونانی است، اما در این‌جا تیراندازی با جامهٔ دشت‌نوردان و کمانی در دست که بر کرسی نشسته است جای آپولون را گرفته است که معمولاً در سکه‌های یونانی در پشت یک سپر می‌نشیند[۱]. اشکانیان که تیراندازان

۱- نک: یارشاطر، احسان، «پیشگفتار»، تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده جی. آ. بویل، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، ۱۳۶۸، ۳(۱)/۲۸.

ماهری بودند علاقه‌ای به سپر نداشتند.

این‌که مهرداد اول پس از گشودن بابل و گستراندن قلمرو شاهنشاهی در روی سکه‌های خود، خویشتن را دوستدار یونانیان می‌خواند، تنها می‌تواند ناشی از انگیزه‌های سیاسی باشد. رواج سکه در این دوره امکان نوعی ارتباط فوری و بدون‌واسطه را میان کسانی که می‌توانستند با سکه سروکار داشته باشند و معمولاً از مردم مؤثر جامعه بودند فراهم آورده بود. نکته‌ای را که به هنگام پرداختن به سکه‌ها و تقلید آن‌ها از سکه‌های یونانی نباید از یاد برد، نقش بسیار ناچیز سکه در زمان هخامنشیان است و میراث ناچیزی که در این زمینه به اشکانیان رسیده بود. ورود واژه‌های «درهم» و «دینار» و «سیم» به زبان فارسی نیز به سبب رونق ناگهانی سکه در دورهٔ سلوکیه و اشکانی بوده است.

طبیعی است که ما به هنگام پرداختن به فرهنگ اشکانی در تصورات نخستین خود می‌کوشیم تا به کمک هرآن‌چه که از فرهنگ و مدنیت هخامنشیان به دست آورده‌ایم چشم‌اندازی را برای خود ترسیم کنیم. اما دیری نمی‌گذرد که احساس می‌کنیم، با این‌که چیزی از مظاهر فرهنگی و مدنی نمی‌دانیم، در دورهٔ اشکانی فاصلهٔ زیادی از دورهٔ هخامنشی گرفته‌ایم[1].

قضاوت دربارهٔ فرهنگ و ادب دورهٔ اشکانی، به سبب نبود ادب مکتوب، حتی دشوارتر از دورهٔ هخامنشی است، که با سنگ‌نبشتهٔ بیستون و دیگر سنگ‌نبشته‌های فارسی باستان کهن‌ترین نوشته‌های ایرانی را در اختیار می‌گذارد. این واقعیت که ما بدون حلقهٔ رابط دورهٔ اشکانی هرگز نمی‌توانستیم به جهان پرشکوه و پرمشغلهٔ اساطیر ایرانِ پیش از اشکانیان، هخامنشیان، دورهٔ هند و ایرانی و سرانجام آریایی راه یابیم، دو راهِ پیش روی ما قرار می‌دهد: از میان رفتن ادب مکتوب، یا نبود ادب مکتوب و به جای آن رونق ادب شفاهی. در راه نخست با همهٔ کوشش‌هایی که شده است تاکنون ناکام مانده‌ایم. اما راه دوم که تا هنوز گشوده است، جواب می‌دهد[2].

این را هم نباید فراموش کرد که در حملهٔ اسکندر به ایران ـ در سرزمینی که به روایتِ

۱- در بخش هنر دورهٔ اشکانی یک بار دیگر به این مسأله باز خواهیم گشت.

۲- نک: پرویز رجبی، «صورت‌مسألهٔ ورود واژه‌های بیگانه به فارسی»، ارج‌نامهٔ پرویز شهریاری، تهران، ۱۳۸۰.

شفاهی بیشتر ارج می‌نهاد تا مطلبی کتبی ـ بسیاری از کتاب‌های زندهٔ تک‌نسخه‌ای دینی و مدنی یا از دم تیغ گذشته بودند، یا زیر آوار نبرد تاریخ با خودش جان باخته بودند. ریخته‌شدن خون کتاب‌های زنده را در حقیقت باید نخستین فاجعهٔ کتاب در ایران دانست! گسیختگی و شناوربودن داستان پیشدادیان و کیانیان برجای‌مانده در خیال، آرزو، دلاوری، شکست، خون‌خواهی، حماسه و سرانجام عشق نشان می‌دهد که در این فاجعه بسیاری از خاطرات ایرانیان قتل عام شده‌اند و خون بسیاری از خاطرات ریخته شده است.

بسیاری از ایران‌شناسان، بی‌آنکه تکیه‌گاه استواری داشته باشند، از مجموع آگاهی‌های خود چنین برداشت می‌کنند که داستان‌های حماسی در زمان اشکانیان شکل گرفته‌اند. من با توجه به عناصر کهن این داستان‌ها بر این باورم که داستان‌های حماسی و بسیاری از عناصر اساطیری ما کهن‌تر از اشکانیان هستند و تقریباً همهٔ اسطوره‌ها ریشه در سیاهی‌های تاریخ و دورهٔ آریایی و دورهٔ مشترک هند وایرانی دارند، تنها انتقال شفاهی حماسه‌ها و اسطوره‌ها آن‌ها را از صافی ۴۷۰ سالهٔ دورهٔ اشکانیان گذرانده است.

به سخن دیگر نقش اشکانیان در حماسه‌ها و افسانه‌ها بسیار بارز است. اینک نکتهٔ مهم این است که کدام باورِ نیرومندِ ملی یا دینی و فرهنگی پشتوانهٔ این همه شیفتگی بوده است؟ همان‌گونه که در مجلد نخست این اثر اشاره شد، این کیومرث‌ها و جمشیدها و فریدون‌ها که‌ها بوده‌اند و پاکدینانی که فروهرشان در فروردین‌یشت ستوده می‌شود، چه اثر یادماندنیِ شگرفی در زندگی مردمان هزاره‌های گمشده داشته‌اند، که مردم آنان را عاشقانه بر گُردهٔ دل کشیده‌اند؟ این هفت کشور روی زمین کدام‌ها و در کجاها بوده‌اند؟ هریک از هزاره‌ها و زمانه‌های گمشدهٔ روزگاران ازیادرفته، دربارهٔ پیشدادیان و کیانیان و ورِ جمکرد چه می‌دانست و از آن چه برداشتی داشته است؟ ورِ جمکردِ همهٔ روزگارها مانند هم بوده‌اند، یا در هر روزگاری چیزی از صفحهٔ دل افتاده است؟ آیا انتقال سینه به سینه، گاهی بی‌سینه مانده و قهرمانی برای همیشه به خاموشی ابدی پیوسته است؟ و کدام دلبستگی ژرف سبب پایایی و این همه پویایی اسطوره‌ها در ادب شفاهی شده است، که فردوسی برانگیخته و شیفته، در واپسین دم، تا آن‌جا که توان داشت، سرانجام هر آن‌چه را که به امانت گرفته بود، به ثبت تاریخی تاریخ سپرد؟

آیا مردم روزگار هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان فکر می‌کرده‌اند که کیومرث وجودی افسانه‌ای است؟... از هیچ کجای شاهنامه برنمی‌آید که فردوسی با باوری اندک پا به میدان گذاشته باشد. او چنین پنداشته که کیومرث‌ها بالأخره در جایی از تاریخ با تاریخ در پیوندند و برای زنده کردن ایرانی، همهٔ غبارها را برگرفته و زنگارها را زدوده و امانت گذشتگان را، به درخشانی، به آیندگان سپرده است.

بنابراین نمی‌توان، به سبب نبود ادب مکتوب، از ادب شفاهی بسیار پررونق اشکانیان غافل ماند و سهم شاعران و رامشگران دورهٔ اشکانی را در تاریخ ادب ایران نادیده گرفت. این ادب شفاهی است که با نیاز به شعر برای یادسپاری آسان‌تر سبب شکوفایی شعر ایرانی شده است. امروز هم در ایران کم نیستند بی‌سوادانی که شعرهای هفتصدساله و بیشتر را ازبر دارند. پدیده‌ای که در کمتر کجایی از جهان دیده می‌شود. گات‌های نانوشتهٔ زرتشت را همین دوره سینه‌به‌سینه کرده است و تصنیف اوستای متأخر، مانند یشت‌ها و وندیداد[1] نیز در همین دوره با تکیه بر میراثی کهن انجام گرفته است، که سرانجام شاید از اواخر این دوره و در طول دورهٔ ساسانی صورت مکتوب یافته است.

با جنگ پنهان ساسانیان با مسیحیت، به ملاحظهٔ کتاب مقدسِ آن‌ها بود که ساسانیان برای بستن زبان مخالفان خود ناگزیر از داشتن برابرنهادی مدون برای تورات و انجیل شدند. البته بنا بر روایت[2] به فرمان بلاش (از حدود ۵۱ تا ۷۸-۷۷ میلادی) پاره‌های پراکندهٔ مکتوب و شفاهی تمام اوستا را با دقت هرچه تمام‌تر جمع‌آوری کرده‌اند و با این‌که صحت این گزارش غیرقابل‌کنترل است، پردازندگان به تاریخ اوستا، بلاش را گردآورندهٔ آن معرفی کرده‌اند. به این ترتیب با کمی تسامح می‌توان به هنگام پرداختن به ادب دورهٔ اشکانی به تدوین نخستین اوستا نیز اشاره کرد[3].

۱- البته نه بدان معنا که متن‌های موجود امروزی کاملاً اشکانی هستند. ردّ دست ساسانیان در جابه‌جای اوستای متأخر به چشم می‌خورد.

۲- کتاب ششم دینکرد.

۳- در جلد نخست این کتاب، هزاره‌های گمشده، اهورمزدا، زرتشت و اوستا، تهران، ۱۳۸۰، به تفصیل به تاریخ تدوین اوستا پرداختیم. در این‌جا یادآوری این نکته برای کسانی که به جلد نخست دست‌رسی ندارند ضروری است که هنوز نشانه‌ای از وجود اوستای مکتوب در دورهٔ ←

با این همه می‌توان بیشترین بخش ذخیرهٔ روایی، اساطیری و حماسی یشت‌ها را از آنِ ادبِ دورهٔ اشکانی به شمار آورد؛ یا دست‌کم می‌توان تدوین شفاهی خاطرات ایرانیان از هزاره‌های گذشته را متعلق به این دوره دانست. یکی از دلایل پراعتبار این برداشت تفاوتی است که در میان زبان گات‌ها، سنگ‌نبشته‌های فارسی باستان و اوستای متأخر وجود دارد. البته متوجه هستیم که زبان‌های گات‌ها (اوستایی) و فارسی باستان از اصل با هم متفاوت هستند و در روزگاری دور فاصلهٔ اندکی از یکدیگر گرفته‌اند.

باید به یک نکتهٔ دیگر نیز توجه داشت که در این ادبِ به‌اصطلاح‌رهاوآزاد، جست‌وجو برای یافتن نشانه‌ای از ادب هلنی راه چندانی به جایی نخواهد برد. آن دسته از پژوهشگران شیفتهٔ فرهنگ یونانی ـ با همهٔ نیازی که به مقایسه داریم ـ گاهی بی‌سبب می‌کوشند مثلاً رستم و هرکولس را با یکدیگر مقایسه کنند. اینان هنگامی که در جستارهای خود همانندی‌هایی میان شخصیت‌های اساطیری ایرانی و یونانی می‌یابند گاهی فراموش می‌کنند که به نقش دورهٔ آریایی در وجود پدیده‌های همانند بازگردند.

علاوه بر این عناصر بسیاری از روایت‌ها و شخصیت‌های اساطیری عناصری هستند که به کار همهٔ مردم روزگاران باستانی می‌آیند و می‌توانند مستقل از قلمروی دیگر، هماهنگ با نیازهای قومی و بومی، پدید آیند و رشد کنند. در روایت‌ها و افسانه‌های مردم باستانی گاهی می‌توان در دو نقطهٔ دور از یکدیگر به روایت‌ها و افسانه‌هایی

← اشکانی به دست نیامده است. به طور کلی اوستا در ایران باستان به طور شفاهی حفظ می‌شد و سینه به سینه به آیندگان انتقال می‌یافت. برای نمونه، اطمینان داریم که گات‌ها که مربوط به خود زرتشت است تنها به طور شفاهی به دورهٔ اشکانی و سپس ساسانی رسیده است. اوستای موجود که از سدهٔ ۷ هجری است و کهن‌ترین نسخهٔ آن در هندوستان به دست آمده، بخش کوچکی است از اوستای مشهور به ساسانی که به شمار واژه‌های نیایشِ «اهونه‌ور» از ۲۱ نسک درست شده بوده است. از این بحث ۲۰۰ ساله که اوستا از چه تاریخی صورت مکتوب پیدا کرده و نخستین بار به چه خطی نوشته شده است، دیگر شاید هرگز نتوان نتیجه‌ای گرفت. سنت روایت شفاهی در ایران باستان سبب شده است که رد پایی مطمئن بر جای نماند. از این روی به رغم پیشرفت بسیار در اوستاشناسی، هنوز تردیدهای زیادی برای تعیین تاریخی دقیق وجود دارد. نکتهٔ دیگر این‌که در تعریف اوستا و این‌که چه چیزی اوستا نامیده می‌شود نیز میان اوستاشناسان اختلاف است. ما تنها گات‌های زرتشت پیامبر را اوستا می‌خوانیم و دیگر بخش‌ها را که به اوستای متاخر معروف است کتاب‌هایی دینی در پیوند با آیین زرتشت می‌دانیم.

برخورد که بدون داشتن کوچک‌ترین پیوندی با یکدیگر به طور غافل‌گیرکننده‌ای همانند هستند.

در پایان این بخش به این نکته نیز باید اشاره کرد که داستان‌های یادگارزریران[۱]، ویس و رامین[۲] و بیژن و منیژه، که حتماً آبشخوری اشکانی دارند، گرمی و رونق بازار افسانه‌ها و روایت‌های عاشقانه و حماسی را در دورهٔ اشکانی فاش می‌کنند. از این که جای بسیاری از شخصیت‌های شاهنامهٔ فردوسی مانند رستم و دیگر نامداران سیستان در اوستا، که دربرگیرندهٔ صدها شخصیت روایی و افسانه‌ای کوچک و بزرگ ایران باستان است، خالی است، با همین آگاهی‌هایی که تا به امروز یافته‌ایم، می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که شکل‌گیری نهایی شخصیت رستم - یل بزرگ ایران - در زمان اشکانیان بوده است[۳].

از رستم در درخت آسوریک (بند ۴۱) که از دورهٔ اشکانی است یاد شده است[۴]. البته در این‌جا باید توجه داشت که به سبب نبود حماسه در فرهنگ سامی، اشکانیان چیزی حماسی از آن‌ها نگرفته‌اند. در عوض قوم‌های سامی از دیرباز در انواع داستان‌های خیالی و هم‌چنین در اندرزهای کوتاه دست داشتند و در رخنهٔ این گونه از ادب سامی به ادب اشکانی نمی‌توان تردید کرد. بحث و گفت‌وگو بر سر اعتبار جایگاه حضور از نمونه‌های قابل‌ذکری است که از ادب اشکانیَ بر جای مانده است.

در درخت آسوریک بزی با «درختی آرامی» بر سر جایگاه مقام خود با یک‌دیگر مناظره می‌کنند. این شیوه در ادب متأخر سوری رواجی بسیار دارد[5] و پیداست که

۱- پژوهشگران متن اصلی یادگار زریران را به زبان پارتی می‌دانند که به شعر سروده شده بوده است.

2- Minorsky, V., Bulletin of the American Schools of Oriental Reseach, 1946, XI/741-763, 1947-48, XII/20-25.

۳- برای آگاهی بیشتر نک: صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران، تهران، ۱۳۷۸، ۵۳۴ به بعد.

4- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnung, 35.

5- Ebeling, E., Die babylonische Fabel und ihre Bedeutung für die Litraturgrschichte, Leipzig, 1927; Beveniste, E., Journal Asiatique, 1030, CCXVII/193-225; Bartholomae, Chr., Zur Kenntnis der mitteliranischen Mundarten, 1922, IV/23 f.; Henning, Bulletin of the American Schools of Oriental and African Research (BSOAS), 1949-50, VIII/641 f.; Unvala, BSO(A)S. 1923, II/637-678.

اشکانیان در شیوهٔ شعرهای مناظره‌ای خود بر سر مقام از سوری‌ها اقتباس کرده‌اند. فقط نمی‌دانیم که این اقتباس به طور مستقیم انجام پذیرفته است یا از طریق مادها و پارس‌ها[1].

در درخت آسوریک (بند ۵۱، آسانا) بز پیروز به درخت می‌گوید، که من سخن زرین خود را با تو گفتم، درست مانند کسی که پیش گراز مروارید افشاند. ظاهراً ضرب‌المثل نهفته در این شعر در زمان اشکانیان به فلسطین هم راه یافته است، که بر زبان عیسی نیز جاری شده است. در انجیل متی[2] می‌خوانیم:

«ای ریاکار اول چوب را اُز چشم خود بیرون کن، آن‌گاه نیک خواهی دید، تا خس را از چشم برادرت درآری. آن‌چه را که مقدس است به سگان ندهید و نه مروارید را پیش گرازان اندازید، مبادا آن‌ها را پایمال کنند و کشتهٔ شما را بدرند».

چون مروارید (پارتی: مارگاریت) در ایران نماد رهانندهٔ رهایی‌یافته است و در پیوند با مسأله‌ای دینی به کار رفته است، بعید نیست که ضرب‌المثلی که در این‌ها مطرح است در اصل اشکانی بوده باشد. در هر حال به این اصطلاح فقط در این بخش از انجیل‌ها برمی‌خوریم، که از آن نمی‌توان به آسانی گذشت[3].

ویدِنگرِن[4] با اشاره به آغاز کتاب عزرا، با این‌که اصل داستان را مربوط به هخامنشیان می‌داند، بر این باور است که این داستان به صورت ساختار نخستین خود در روزگار اشکانیان در بین‌النهرین متداول بوده است و در این‌جا یهودی‌ها با آن آشنا شده‌اند.

کتاب اِستِر نیز بایستی در دورهٔ اشکانی بر قالبی اشکانی ریخته شده باشد؛ نشانه‌ای که نمی‌توان وجود آن را امری تصادفی انگاشت کمک زیادی به این برداشت می‌کند. در کتاب استر[5] که مربوط به دورهٔ خشیارشا است، ایران دارای ۱۲۷ ولایت است. همان‌گونه که در جلد سوم این کتاب[6] دیدیم و کمی بالاتر در مجلد حاضر نشان دادیم، ساتراپی‌های دوره‌های هخامنشی و اشکانی بیش از حدود ۲۵ ساتراپی نبوده‌اند. ۱۲۷ ولایت کتاب استر بیشتر نشان از شهرها و پولیس‌های ایرانی و مهاجرنشین و گوناگون

1- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnung, 36.

۲- باب ۷، بند ۶.

3- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnung, 37.

۴- همان‌جا.

۵- باب ۸، بند ۹.

۶- رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، ۲۲۸/۳ به بعد.

قلمرو فرمانروایی اشکانیان دارد که در این دوره با استقلالی نسبی اداره می‌شدند. در آغاز متن پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان می‌خوانیم که ایران را در زمان اردوان پنجم ۲۴۰ کدخدای بود.

ظاهراً کتاب توبیت[۱] نیز عناصری از اشکانی ایرانی، مانند دیو اَیشمَه، در خود پنهان دارد[۲]. ویدِنگرِن[۳] اندرزنامهٔ مینوی خرد را نیز متنی زروانی با نشانه‌هایی از روزگار اشکانیان می‌داند[۴]. او برای نزدیک شدن به این برداشت، بندهای ۱۳ - ۵ از فصل ۴۳[۵] را بارزترین تکیه‌گاه می‌داند:

۱ پرسید دانا از مینوی خرد

۲ که اورمزد و امشاسپندان و بهشت خوش‌بوی و خرم را به چه بیشتر می‌توان از آن خویش کرد؟

۳ و اهرمن بدکار و دیوان را چه گونه می‌توان شکست داد و از دوزخ بی‌بها و تاریک چه گونه می‌توان رست؟

۴ مینوی خرد پاسخ داد:

۵ که اورمزد خدا و امشاسپندان و بهشت خوش‌بوی را از آن خویش کردن و اهرمن بدکار و دیوان را شکست‌دادن و از دوزخ تاریک بی‌بها رستن چنین ممکن است:

۶ وقتی که مینوی خرد را به پشتیبانی گیرند

۷ و مینوی خرسندی را مانند سلاح و زره و جوشن بر تن پوشند

۸ و مینوی راستی را همچون سپر دارند

1- Thobit.

2- Moulton, J. H., Early Zoroastrianism, London, 1913, 99, 332 ff.; Duchesne-Duillemin, J., Ormazd et Ahriman, Paris, 1954, 84; Widengren, G., "Quelques rapports entre Juifs et Iraniens à lépoque des Parthes", Vetus Testamentum, Leiden, 1957, 215.

3- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnung, 38-39; id., Stand und Aufgaben der iranischen Religionsgeschichte, Leiden, 1955, 112 ff.; Benveniste, E., The Persian Religion according to the Chief Greek Texts, Paris, 1929, 101.

۴- تفضلی (تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ۱۹۸) مینوی خرد را از اواخر دورهٔ ساسانی و به احتمال از زمان خسرو انوشیروان می‌داند.

۵- در ترجمهٔ احمد تفضلی از مینوی خرد: فصل ۴۲. در این جا به جای ترجمهٔ آلمانی ویدِنگرِن از ترجمهٔ بسیار روان تفضلی (ویرایش سوم، تهران، بهار ۱۳۸۰، انتشارات توس) از مینوی خرد (فصل ۴۲) استفاده می‌کنیم.

۹ و مینوی سپاسداری را همچون گرز
۱۰ و نیروی کامل فکری را همچون کمان
۱۱ و مینوی رادی (= بخشندگی) را همچون تیر
۱۲ و مینوی پیمان را همچون نیزه
۱۳ و مینوی کوشش را همچون آبدست (= سلاح محافظ دست) دارند و مینوی تقدیر را پناه گیرند.
۱۴ و به آیین به بهشت و دیدار ایزدان می‌توان آمد و از اهرمن بدکار و دوزخ بی‌بها می‌توان رست.

از تأمل در واژه‌های سلاح، زره، جوشن، سپر، گرز، کمان، تیر، نیزه و آبدست می‌توان به نتیجهٔ خوبی رسید.

ویدِنگرِن چنین برخورد و قیاسی را از آن جامعه‌ای می‌داند که در آن جنگجویی و دلاوری الگویی ایده‌آل است. ویدِنگرِن می‌نویسد، جالب توجه است که در متن اصلی، واژه‌های «گرز» به صورت پارتی «وَرز» و «پیمان» به صورت «پَتمان» می‌آیند. در این میان واژه‌های پارتی «اندرز» و «پندنامک» نیز نشانه‌های تعیین‌کننده‌ای هستند[1].

1- Cf. Lenz,

۶
هنر و معماری دورهٔ اشکانی[۱]

نگاهی کوتاه

بی‌گمان هیچ‌کس به اندازهٔ خود مؤلف نمی‌داند که کار او، به ویژه در گزارش هنر دوره‌ای تاریک و ۴۷۰ ساله، در گستره‌ای بزرگ از آسیای مرکزی و قندهار و از دالان‌های منتهی به هندوستان و چین تا دروازه‌های اروپا در آسیای مقدم، چقدر

۱- برای خوانندگان علاقه‌مند با هنر اشکانی، اما ناآشنا با زبان‌های اروپایی کتاب ماندگار دانشمند فرانسوی رُمان گیرشمن، هنر ایران در دورهٔ پارتی و اشکانی، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۰، بسیار سودمند است. اقامت بلند گیرشمن در ایران و کاوش‌های گستردهٔ او در نقاط گوناگون ایران و تجربه‌ها و دستاوردهای شخصی او، از وی در کنار اِرنست هِرتسفِلد، باستان‌شناس آلمانی، به ویژه در کتاب «دروازهٔ آسیا»، صاحب‌نظری ممتاز در میان ایران‌شناسان و باستان‌شناسان ساخته است. بی‌تردید اقتدای تقریباً همهٔ دست‌اندرکاران باستان‌شناسی به گیرشمن در این انتخاب نقش داشته است. دریغ که ترجمهٔ بسیار خام و گنگ این اثر ارجمند جابه‌جا از صلابت آن برای فارسی زبانان کاسته است. اثر دیگری که در این‌جا بارها به آن تکیه شده است مقالهٔ ارجمند شلومبرگر دربارهٔ هنر اشکانی و کتاب فشرده و گران‌بهای ویدِنگرِن به نام «تقابل فرهنگ ایرانی و سامی در زمان اشکانیان است. نک:
Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1902, 30-57; Schlumberger, D., "Nachkommen der griechischen Kunst", Der Hellenismus in Mittelasien, Altheim/Rehork, Darmstadt, 1969, 281-394; Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnung, Köln-Opladen, 1960, 13-24.

می‌تواند سطحی و ناقص باشد. من از همین آغاز این بخش به کاستی‌ها و ابهام‌هایی که در این کار می‌توانند خواننده را آزار بدهند واقفم! اما یا باید از نخست از بنای تاریخ اشکانیان صرف‌نظر کرد، یا باید با وام گرفتن از دیگران و به‌اصطلاح «قرض و قروض» دست‌کم برای هموارسازی زمینه و سَطح بنا دست به کار شد و البته روی شکوه‌ها و پرخاش‌ها هم حساب کرد[1].

در این‌جا به‌خصوص این نیز باید گفته شود که مورخ نمی‌تواند، هنگام پرداختن به هنر دورهٔ اشکانی از تکیه‌های زیاد و آگاهانه، اما ناگزیر خود بر برداشت‌های شناور، در عذاب نباشد! اما مورخ در این قلمرو، با این‌که روبه‌روی انبوهی از حقیقت‌ها و خیال‌پردازی‌های مقدماتی نشسته است، باید بکوشد تا جایی که امکان دارد به چشم‌اندازی قابل‌تماشا نزدیک شود.

خوانندهٔ غیرحرفه‌ای خود درخواهد یافت که چون تقریباً همهٔ آثار منتسب به دورهٔ اشکانی در بیرون از مرزهای امروز ایران جای دارند (بیشتر در بین‌النهرین و سوریه در غرب و افغانستان در شرق و نسا یا عشق‌آباد در شمال شرقی)، طبیعت داوری دربارهٔ آن‌ها از نخست حال‌وهوای آشفته‌ای دارد و همین ویژگی است که بررسی در هنر دورهٔ اشکانی را بسیار دشوارتر از هنر هخامنشی و ساسانی می‌کند.

هنر اشکانی نیز می‌توانست با بار تکاپویی ۴۷۰ ساله حرف زیادی برای گفتن داشته باشد. خود به خود نیم‌هزاره از زندگی مردم قلمروی گسترده در تنها چهارراه جهان

۱- هم‌چنان که من برای نمونه از برداشت کالج، مالکوم، («تاریخ اجتماعی پارتیان»، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ۱۰۵، پیوست تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، محمدجواد مشکور، تهران ۱۳۶۷) خشنود نیستم که می‌نویسد: اتاق‌های بالاخانه همواره برای صرف خوراک و خواب اختصاص داشت و بسا که از تعفن طبقهٔ کف زمین که آشپزخانه و مستراح و آب در آن‌جا بود به طبقهٔ بالا می‌رفتند. چون طبقهٔ پایین بسیار بدوی و ناشیانه ساخته می‌شد و بدی شیوهٔ ساخت چاه‌ها با هوای گرم دست‌به‌دست می‌داد و موجب اشاعهٔ بیماری می‌شد! این نوع برداشت بسیار سطحی و غیرقابل اطمینان است. زیرا به کمک بنایی که چیزی از آن جز داغ چند دیوار برجای نمانده است نمی‌توان به چنین برداشت‌هایی رسید و مثلاً از بوی تعفن آشپزخانه سخنی به میان آورد! در برداشت کالج فقط نام خوراک‌هایی که پخته می‌شدند و نام بیماری‌هایی که شیوع می‌یافتند خالی است!

باستان می‌تواند شاهد دگرگونی‌هایی پرجانبه باشد. حتماً هنر در دورهٔ اشکانی برای نخستین بار می‌توانسته است پدیدهٔ مد را هم به‌گونه‌ای فراگیر در کنار خود داشته باشد. از سویی ایرانیان برای نخستین بار در تاریخ خود با خارجیان مقدونیایی و یونانی زندگی تنگاتنگی پیدا کرده بودند و از سوی دیگر حضور نظامی، بازرگانی و فرهنگی اشکانیان بیش از هر دوره‌ای در مرزها و خود بین‌النهرین متمرکز شده بود. با این دو پدیده حضور مد اجتناب‌ناپذیر بود[۱]. در آسیای مقدم همهٔ شاهک‌ها و بلندپایگان، حتی وقتی که از نفوذ اشکانیان خبری نبود لباس اشکانی بر تن می‌کردند و کلاه ایرانی بر سر می‌نهادند[۲]. نقش موزائیک‌هایی که در اِدِسا به دست باستان‌شناسان افتاده‌اند، مؤید این برداشت است[۳]. برای این برداشت که در قلمرو هنر حتماً مد پارتی، فرهنگ پارتی، مد یونانی و فرهنگ یونانی حرف اول را می‌زده‌اند، نیازی نیست که لقمان حکیم باشیم یا بهلول! در این‌جا نیز سکوت تاریخ محلی وحشتناک است. در این‌جا نیز باید دستی از دور بر هنر داشته باشیم! به ویژه هنگامی که پای هنر قومی و مردمی در میان است که از سویی رامشگران، خنیاگران و چاوشگرانِ حماسه‌های هزاره‌های گمشده هستند و از سویی هَم پاسبانان و مرزبانان فرهنگ ملی در برابر تازش اسکندریان.

با این همه باید پذیرفت که با دستاوردهای باستان‌شناسان از پالمیرا، دورا-اروپوس، هتره، افغانستان و ترکمنستان و همچنین با آثاری که در رم و دیگر شهرهای اروپایی، به ویژه در معبدهای میترایی بر جای مانده‌اند، آگاهی ما دربارهٔ هنر اشکانی کم‌تر از همهٔ آن چیزی نیست که دربارهٔ تاریخ سیاسی این دورهٔ بسیار تاریک می‌دانیم. در این میان مخصوصاً نقش راه‌های بازرگانی و دادوستدِ سرزنده‌ای که میان پالمیرا و جنوب

۱- دربارهٔ تقلید گسترده و همگانی بیگانگان حاضر در بین‌النهرین از لباس سوار اشکانی نک:
Widengren, G., Some Remarks on Riding Custume and Articles of Dress among Iranian Peoples in Antiquity. Reprint frome Arctica. Studia Ethnographich Upsaliensia, XI, Upsala, 1956, 241-254.

۲- دربارهٔ مد ایرانی (پارتی) در میان شهرنشینان به ویژه در دورا، نک:
Rostovtzeff, M., Caravan Cities, Oxford, 1832, 156 ff., 170 ff..

3- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnung, 13-14.

بین‌النهرین و از راه ایران با شرق وجود داشت بسیار بارز بود[1]. همین حقیقت، با این‌که در نگاه نخست پرارزش می‌نماید، به سبب آگاهی اندک ما از اوضاع سیاسی، یعنی نبود تناسب میان ظرف و مظروف کار بررسی را دشوار می‌کند. به رغم این دشواری، در زمینهٔ هنر اشکانی یا پارتی کارهای سودمندی انجام گرفته است. از آن میان و برای نمونه، علاوه بر کتاب معروف هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی از رمان گیرشمن، از کار معروف شلومبرگر[2] نیز می‌توان نام برد.

وجود هخامنشیان نیرومند در پشت سر، عامل بزرگی بود برای استقلال اشکانیان در برخورد با هنر. آن شتابی که در زمان بنیان‌گذاری فرمانروایی هخامنشی در زمان کورش و اندام بخشیدن به آن در زمان داریوش محسوس است، در زمان اشکانیان دیگر وجود نداشت. شاهنشاهی شکل خود را گرفته بود و به رغم حملهٔ اسکندر و رفتارهای جانشینان او، هنر پارتی می‌توانست با تکیه بر تبار خود و پیشینهٔ هنری موجود در کشور چندان هم اسیر دغدغه نباشد. به سخن ساده، پارت‌ها حتماً این احساس را داشته‌اند که بی‌بتّه نیستند و در کشوری فرمان می‌رانند که پیش از اسکندر بزرگ‌ترین قدرت جهان شناخته شده بود و بر همهٔ منطقه سروری می‌کرد. علاوه بر این نکته‌ای که بسیار مهم است، این است که پارت‌ها از ژرفای آسیا با گوهر فرهنگی بسیار اصیل و کهن آمده بودند و چنین نبودند که در برابر هنر یونان بی‌پشتوانه و سلاح باشند. سد سکندر شدن در برابر میل به ماندگاری اسکندریان و سرانجام به فروپاشی‌کشاندن فرمانروایی کهن یونان و بستن راه مشرق زمین به روی لژیون‌های رومی هم هنری است که حتماً تکیه بر فرهنگ و مدنیتی ارجمند می‌داشته است.

دورهٔ سلوکیه

از دورهٔ سلوکیه به ویژه در درون ایران چیز چندانی برجای نمانده است. دو ستون بازمانده در خورهه در نزدیکی محلات تنها نمونه‌های هنری این دوره هستند که مانند

1- Seyrig, H., Syria, 1937, XVIII/4-31, 74.

2- Schlumberger, D., "Nachkommen der griechischen Kunst", Der Hellenismus in Mittelasien, Altheim/Rehork, Darmstadt, 1969.

نشانی بر سر راه هنر یونان به قندهار قرار گرفته‌اند. هر یک از این ستون‌ها از شش استوانهٔ سنگی درست شده است که سرستونی ایونیک بر فراز خود دارد. هر قدر هم که مورخ از تن‌سپردن به خیال بپرهیزد، هرگز نخواهد توانست از خیال‌پردازی دربارهٔ حضور این دو ستون در برهوتی از محلات بگریزد و از خود نپرسد که چگونه است که از آن همه هیاهو و تاخت و تاز تنها این دو ستون نحیف در گذرگاه توفان بر جای مانده‌اند؟ گویی اسکندریان این دو ستون را گم کرده‌اند، یا آن‌ها را جاگذاشته‌اند و مردم پیرامون محلات، که خانهٔ پدربزرگان خود را نمی‌شناسند، آهنگ آن را ندارند که از ۲۳۰۰ سال امانت‌داری خسته شوند و دست‌بردارند! در هر حال اروپاییان خودشان آن‌ها را گم کرده بودند و خودشان هم آمدند و پیدایشان کردند[1]. حضور این دو ستون نشانه‌ای دیگر از «هزاره‌های گمشده» است که من با دلدادگی برای نام کتاب خود برگزیده‌ام! بعید هم نیست که این دو ستون بقایای کاخ دهگانی غرب‌زده یا متجدد یا تازه‌به‌دوران‌رسیده بوده باشند و ما از سر نادانی آن‌ها را از آنِ یک معبد یونانی می‌دانیم.

جز این، کارهای هنری کوچکی نیز به طور پراکنده از ایران به دست آمده‌اند که از ارزش چندانی برخوردار نیستند. با فاصلهٔ اندکی از دورهٔ سلوکی به دو تندیس سفالی کوچک از دو سوار زن و مرد برمی‌خوریم که باید ساخت هنرمندان اشکانی باشند. از موی سر و ریش بلند و اسلحه (ترکش، کمان دوم، دو زه یدکی، کمند) و لباس مرد سوار پیداست که او اشکانی است. لباس سوار زن نیز اشکانی‌بودن او را فاش می‌کند. هرتسفلد[2] می‌گوید، اهمیت این دو تندیس ـ که امروز در موزهٔ کایزر فریدریش در برلین نگهداری می‌شوند ـ در این است که تک‌ساز نیستند و به تقلید از یونانیان، در کارخانه و به صورت انبوه (قالبی) تولید شده‌اند. پیداست که در دورهٔ سلوکی، اگر هم روح هنر یونانی پذیرفته نشده است، شیوهٔ کار به ایران رخنه کرده است.

1- Houtum-Schindler, Eastern Persian Irak, Public. of the R. Geogr. Soc. London, 1897, Supplem. vol., 98; Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920, 32.

2- Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920, 35.

نمونه‌هایی از هنر اشکانی

لیون فویشْتوانگِر[1] در سال ۱۹۳۶ در رمان نِرونِ دروغین[2] خود تصویر بسیار زیبایی از دربار اشکانیان در مقایسه با آن‌چه که رومیان داشته‌اند ترسیم کرده است. او حضور وارو[3] شورشی رومی را که از قلمرو رومیان گریخته و به یکی از پایتخت‌های اشکانی آمده بود چنین می‌آورد:

«سرانجام وارو دریافت که اگر از تیسفون به مسأله نگریسته شود اقدام او دیگر اعتباری ندارد. او عادت داشت که شاهد وول‌زدن مردم در رم باشد، اما در تیسفون جهان چشم‌انداز دیگری داشت. پارت‌ها با مردمی ارتباط داشتند که وارو با نام آن‌ها بیگانه بود و می‌دید که او حتی تلفظ نام آن‌ها را نخواهد آموخت. فرستادگان سکایی و آلبانیایی و حتی چینی در انتظار شرفیابی بودند تا مشکل خود را به عرض شاهنشاه برسانند. وارو دریافت که حتی رم واقعی برای دربار تیسفون مرکز جهان نیست، تا برسد به رم ساختگی نرون. او که هر لحظه احساس حقارت بیشتری می‌کرد و خود را مردی شهرستانی می‌دید، دریافت که برای برنامهٔ خود در این دربار گوشی نخواهد یافت».

پیداست که اشکانیان با ترک خاستگاه خود در گوشهٔ شمال شرقی فلات ایران و با گزیدن تیسفون به پایتختی خود نقش بین‌النهرین در بازار سیاست جهانی را دریافته بوده‌اند و چنین نبوده است که با روح زمان بیگانه بوده باشند. بنابراین چنین قومی را نمی‌توان بیگانه با هنر ملی یافت. وجود کراهت از هنجارهای بیگانه نیز در این قوم نمی‌تواند چندان شگفت‌انگیز باشد.

اما نخست و بی‌درنگ باید این نکته را هم یادآور شد که هنگامی‌که سخن از پاسداری فرهنگ ملی می‌رود، نباید چنین انگاشت که عزمی و نهضتی سازمان‌یافته، آگاهانه در برابر هنر بیگانه ایستاده است! بلکه چنین بوده است که خویی ساده و در عین حال شیفتهٔ سنت‌های خودی نمی‌توانسته‌است و نمی‌خواسته‌است آغوش خود را به روی هنر و هنجارهای بیگانه باز نگه‌دارد. بنابراین به نظر می‌رسد آن‌جا که روستِوْتْسِف[4] از.

1- Lion Feuchtwanger.

2- Der falsche Nero.

3- Varro.

4- Rostovtzoff, "Dura and the Problem of Parthian Art", Yale Classical Studies, New Haven, 1935, 155-304.

واکنش هنر پارتی در برابر هنر یونانی صحبت می‌کند، باید این واکنش را بیشتر غریزی دانست تا از سر روشنفکری! روستِوْتْسِف بر آن است که هنر اشکانیان با اندام گرفتن فرمانروایی آنان بر هنر شمال غربی هند، افغانستان و در چین در هنر خاندان هان، جنوب روسیه، بین‌النهرین و بخش بزرگی از آسیای مقدم رخنه کرد و برای چند قرن سبک الوان پارتی سبک آرایشی اروپای مرکزی و غربی (گوتیک) شد و سرمَت‌های روسیه در تحول هنر رومی تأثیر گذاشتند[۱].

نشانه‌های حضور اشکانیان در قلمرو ایران بیش از هر جای دیگر از ترکمنستان، کردستان و خوزستان به دست آمده‌اند. هنر اشکانی را باید از شهر نِسا نخستین پایتخت این دودمان ـ که آثار آن از جمله یک کاخ در چند کیلومتری غرب عشق‌آباد (اشک‌آباد) به دست باستان‌شناسان افتاده است ـ آغاز کنیم. باستان‌شناسان شوروی در نِسا به بقایای دو شهر باستانی برخوردند که یکی از آن‌ها نِسای کهنه و دیگری نِسای نو نامیده می‌شود. از این دو ظاهراً نِسای نو شهر اصلی نِسا و نِسای کهنه جایگاه دژ، کاخ سلطنتی، پرستشگاه‌ها و خزانه و انبارها بوده است. نِسای نو در روزگار اشکانیان بارویی عظیم، با دژی در بخش جنوب و پرستشگاهی بلافاصله از دیوار در سمت شمال، داشته است. چنین پیداست که پرستشگاه پس از ویرانی به گورستان بلندپایگان پارتی بدل شده بوده است. برخلاف نِسای نو، که از فروپاشی اشکانیان جان سالم به در برد، نِسای کهنه در سدهٔ سوم میلادی پس از غارت با خاک یکسان شد.

در این‌جا بر بلندی تپه‌ای طبیعی با ۵۰ متر ارتفاع دژی پنج‌گوش به نام مهردادکِرت قرار داشته است که دیوار آن با پنج متر کلفتی ۲۰ تا ۲۵ متر ارتفاع داشته است. بیشترین یافته‌های باستان‌شناسان از نِسا از پیرامون خزانه و انبارهای همین دژ بود. از آن میان تالاری تقریباً چهارگوش که به‌گمان تالار تخت بوده است. علاوه بر این تالار یک معبد و فضای چهارگوش بی‌پنجره به ضلع ۶۰ متر که ظاهراً خزانه بوده است. در پیرامون حیاط درونی این فضا اتاق‌های مستطیل‌شکلی قرار داشته‌اند که تنها از حیاط قابل

۱- همانجا، 298 نیز نک: یارشاطر، احسان، «پیشگفتار»، تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده جی. آ. بویل، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، ۱۳۶۸، ۳۸-۳۹.

دسترس بوده‌اند. در این اتاق‌ها اشیای گران‌بها و زینتی و گوهرین انبار می‌شده‌اند. دستاورد باستان‌شناسان چیزهایی بودند که یا از چشم غارتگران به دور مانده بودند، یا ناپسند افتاده و به کناری پرت شده بوده‌اند. از آن میان فلزات گران‌بها و سکه، ظرف‌ها و وسایلی از طلا و نقره و عاج، تندیس‌های مرمرین، کالاهای ارزشمند وارداتی، لباس و سلاح. پیداست که شاهان اشکانی نیز مانند شاهان هخامنشی این اشیا را هدیه می‌گرفتند و هدیه می‌دادند؛ از آن میان همهٔ حدود ۴۰ تا ۵۰ عدد ریتون (ساغر)، که به سبک هخامنشی و گاهی با عناصر تزیینی یونانی در لبهٔ بالا، با کیفیتی بسیار خوب ساخته شده‌اند[۱]. فیگورهای افسانه‌ای قسمت زیرین این ریتون‌ها هم ایرانی هستند و هم یونانی. چون ریتون ساغری ایرانی است حتماً سازندگان آن‌ها نیز ایرانی بوده‌اند.

سقف تیردارِ تالارِ مرکزیِ کاخ بر چهار پایهٔ اصلی ـ هرپایه مرکب از چهارستون ـ تکیه داشته است. دیوارهای سه‌جانب تالار از پایین به بالا به طبقاتی تقسیم شده‌اند و در طبقهٔ بالا طاقچه‌هایی برای گذاشتن تندیس در آن‌ها ساخته شده است. تندیس‌های گلی و نقش‌دار لابد که نیاکان شاهان اشکانی هستند. پرستش خاندان شاهی در خوارزم نیز معمول بوده است و در توپراق‌قلعه نیز تالاری با تندیس‌های همانند کشف شده است[۲].

به رغم وجود حیاط‌های غالباً سادهٔ چهارگوش در تخت‌جمشید، طرح نخستین حیاط‌های چهارایوانی و رواق‌دار و به سبب کمبود چوب استفاده از گنبد به جای سقف مسطح و در نتیجه حذف ستون و تبدیل آن به پایه‌هایی که در میان جرز دیوارها قرار می‌گیرند باید که از دورهٔ اشکانی بوده باشد[۳]، که تا سوریه رخنه کرد. این طرح که از یک‌سوی گشوده است، پیوند مستقیمی دارد با مسکن طبیعی چادرنشینان. شهرسازی اشکانیان هم از عادت چادرنشینی آن‌ها نشأت گرفته است. به پیروی از این عادت است که هر چهار شهری که از اشکانیان می‌شناسیم، یعنی مرو، شیز (تخت سلیمان کنونی)، هتره (الحضر) و تیسفون، به صورت دایره ساخته شده‌اند. این شیوه بر قدرت دفاعی شهر

1- Wiesehöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf/Zürich, 1998, 168 ff..

۲- گیرشمن، هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، تهران، ۱۳۷۰، ۲۹.

۳- همین طرح اشکانی است که در دورهٔ اسلامی با معماری کاروانسرا، مدرسه و مسجد به اوج تعالی خود دست می‌یابد.

در برابر هجوم دشمن می‌افزود. به گمان شهرسازی اشکانیان در غرب نیز تقلید شده است[۱].

دیگر یادگار برجای‌مانده از دورهٔ اشکانی در جایگاه بَغان (بَغِستان، بیستون = جایگاه خدایان) است. بیستون، نه تنها از دیرباز به دلیل نامعلومی برای ایرانیان مقدس بود، بر سر راه بین‌النهرین یکی از پرعبورترین چشم‌اندازهای جهان باستان نیز بود. داریوش هم بیانیهٔ تاریخی خود را خطاب به جهانیان در آن‌جا به یادگار گذاشته بود. در این‌جا نگاره و نبشته‌ای به زبان یونانی از مهرداد دوم قرار دارد که متأسفانه در سدهٔ دوازدهم هجری با اثری از شیخ‌علی‌خان به شدت آسیب دیده است. خوشبختانه جرِلوت[۲]، هم‌سفر شوالیه شاردن و سپس هم‌سفر آمبروجیو بِمبو[۳] در ۱۶۷۳/۷۴ میلادی طرحی از این نگاره تهیه کرده است که تا حدی جبران خسارت می‌کند. هرتسفلد[۴] با کوششی فراوان نبشتهٔ این نگاره را بازسازی کرده است و آن را در پیوند با چهار بلندپایه‌ای می‌داند که «گودرز، ساتراپ ساتراپان» را پیشاپیش خود دارند و به احترام و به نشانهٔ بیعت روبه‌روی مهرداد دوم ایستاده‌اند[۵].

بیستون، در کنار نگارهٔ مهرداد دوم نگارهٔ دیگری از گودرز را با سرزندگی تمام سوار بر اسب و در حال نبرد نشان می‌دهد. این نگاره چنان به نگارهٔ مهرداد چسبیده است که جدا کردن آن‌ها دشوار می‌نماید. این نگاره نیز دارای نبشته‌ای به یونانی است: گودرز پسر گیو. نبشتهٔ مهرداد زمینه‌ای خط‌کشی‌شده و آهنگی استوار و درخورد شخصیتی بزرگ دارد و نبشتهٔ گودرز عاری از این ویژگی است[۶]. با این‌که در این زمان خط پارتی

۱- گیرشمن، همان‌جا، ۳۷.

2- Grelot.

3- Ambrogio Bembo.

4- Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920, 35 ff..

۵- گودرز در واپسین سال‌های فرمانروایی مهرداد پیر، اگر رقیب بزرگ او نبوده باشد، حتماً شریک فرمانروایی او بوده است.

۶- آیا پس از این‌که گودرز در پی نگارهٔ مهرداد به قدرت می‌رسد، نگاره‌ای از گودرز پسر گیو را در کنارهٔ نگارهٔ مهرداد دوم فراهم می‌آورد؟

پاسخی که هرتسفلد (Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1920, 46-47) به این پرسش می‌دهد، می‌تواند مخصوصاً برای دانشجوی ایرانی بسیار آموزنده باشد. برای ما در این‌جا

←

وجود داشته است، جالب است که خط نبشته‌های نگاره‌های مهرداد دوم و گودرز به

→ شیوهٔ کار مهم است، نه درستی آن! هرتسفلد می‌نویسد، بر روی سکه‌های بسیار کمیاب و معدود (یکی در موزهٔ ارمیتاژ سنت‌پترزبورگ، دیگری در تالار سکهٔ پاریس و سومی ظاهراً در موزهٔ بریتانیا) به گودرز دوم نخست به عنوان کامل شاه که «شاهان شاه ایران» (Gōtarz Šāhiān šāh Ariyān) است برمی‌خوریم. در دنبالهٔ این عنوان نوشته شده است «پوهرِ خوانتَک اردوان» (puhrê i Khwāntak i Artabān). یعنی «پسر ناتنی (پسرخوانده) اردوان» یا «پسر [تنی] گیو پسر ناتنی اردوان. در این‌جا اختلاف برداشتِ ناشی از شیوهٔ خوانش متن است. اما هر برداشتی هم که داشته باشیم، حقیقت این است که گودرز دوم پسر تنی گیو و پسر ناتنی (پسرخوانده) اردوان دوم بوده است. نیمی از این برداشت را نوشتهٔ سکه و نیمی دیگر را خود سکه ثابت می‌کند. گودرز، بر خلاف معمول، نام مقدس اشک را به نام خود نمی‌افزاید و این امر حکایت از آن دارد که او جانشین قانونی سلطنت نبوده است. روایت ایرانی او را حتی از سوی مادر از خاندان اشکانی نمی‌داند. برای ایرانیان در چنین حالتی شاه جانشین، دست‌کم باید پسرخواندهٔ شاهی از دودمان باشد. اینک در این‌جا با این‌که ما با تاریخ واقعی سر و کار داریم، کاملاً در حصار افسانهٔ حماسی ایستاده‌ایم. گودرز، یل نامدار فردوسی فرمانروای گرگان و اصفهان است، که نامش با رویدادهای بزرگی گره خورده است. او با دیوان مازندران می‌جنگد؛ او در میان ۱۲جفت مرد میدان ایران و توران بر افراسیاب پیروز می‌شود؛ او حتی سر از فرمانروایی منوچهر درمی‌آورد و یکی از ۱۲ تن «پهلوانان» کی‌کاووس است. پیداست که گیو قهرمان روایی شماری از چهره‌های تاریخی است. اما نقش اصلی او در ارتباط با کی‌خسرو و رستم است. کشتن دشمن سوگندخوردهٔ ایران ـ افراسیاب ـ پایان مأموریت اوست. او در مقام یل مهیای افسانهٔ ایرانی، پس از غیبت کی‌خسرو، واپسین آرزوی او را برمی‌آورد و پس‌آن‌گاه رد گم می‌کند. دیگر جای او در روایت خالی می‌ماند. همهٔ لایه‌های این افسانه‌های حماسی ته‌نشست رویدادهایی از روزگار اشکانیان هستند. تاریخ زندگی اردوان دوم افسانهٔ کی‌خسرو را پرداخته است. گودرز دوم واقعاً همان گودرز فردوسی است. شاید تنی دیگر نیز از نگارهٔ بیستون الگوی چهره‌ای افسانه‌ای است، که حضور او در افسانهٔ ما پیوندی تنگ با گودرزهای اول و دوم تاریخی دارد، که در این‌جا درهم‌آمیخته‌اند و گوهری یگانه را به قالب ریخته‌اند: میلاذ. در سنگ‌نبشتهٔ یادشده از مهرداد، نام بلندپایهٔ دوم چیزی شبیه به میثراث یا میثراس است. این نام می‌توانست میلاد باشد! گودرز از هیرکانی است که اصفهان را هم در اختیار داشت. میلاد هم از خاندان مهران است که یکی از هفت خاندان بلندپایهٔ اشکانی است. گفتیم که ساسانیان به تاریخ اشکانیان و زندگی فرهنگی آنان، مانند حکومت بیگانهٔ سلوکی و فرهنگ یونانی به چشم بیگانه نگاه کرده‌اند و از آن با نام شاهان طوایف با شتاب رد شده‌اند و این دیدگاه را برای دورهٔ اسلامی نیز از خود به یادگار گذاشته‌اند. اینک شاید بتوان نگارهٔ مهرداد دوم را در بیستون چراغ دریایی کشتی گمشده‌ای از هزاره‌های گمشده انگاشت!

خط و زبان یونانی است. گویی این نگاره‌ها بیانیه‌هایی هستند که برای بیگانگان و ایرانیان مخاطب نبوده‌اند! اما «چرا خط سکه‌ها به یونانی است[۱]؟»، پاسخ قانع‌کننده‌ای نمی‌یابیم[۲].

شهرهای بین‌النهرینی اوروک، سلوکیه، آشور و هَترَه از نظر معماری، به ویژه در ساختمان کاخ و معبد و هنر تزیین بنا و به‌اصطلاح «نازک‌کاری» مرزهای تعیین‌کننده‌ای را در قلمرو هنر دورهٔ اشکانی فراهم آورده‌اند[۳]. البته هنوز جداسازی دقیق عناصر یونانی از عناصر ایرانی و سامی بسیار دشوار است. با این همه هنر اشکانی در تندیس و نگاره‌سازی، مخصوصاً در نواحی کاملاً مرزی قابل ردیابی است و در کماژن به آسانی می‌توان نقش طرح‌اندازی و شیوهٔ تصویرپردازی اشکانی (ایرانی) را باز یافت. در کماژن شیوهٔ ستایش از شاه و عنایت خدا وایزدان به او آن‌چنان ایرانی است که به زحمت می‌توان در قلمرو هنر هلنی معادلی برای آن یافت. دورا مرکز آمیزش هنر اشکانی، سامی و یونانی در نقش‌اندازی است، که از سوی روستوفتسِف[۴] ماهرانه بررسی شده است. در

۱– ظاهراً شاهان اشکانی تا مهرداد دوم علاقهٔ چندانی به ضرب سکه از خود نشان نداده‌اند و به سکه‌های سلوکی قناعت کرده‌اند. سکه‌های زرین سلوکی هنوز تا مدت‌ها پس از تأسیس سلسلهٔ اشکانی در ایران رایج بود. نخست از زمان بلاش اول در سکه‌های شاهان اشکانی حروف آرامی جایگزین حروف یونانی شد.

۲– به قول هرتسفلد وقتی که در بابل اسناد و نامه‌های دولتی را هنوز هم به خط میخی می‌نوشتند، حتماً مهرداد می‌توانسته است به کسانی دست‌رسی داشته باشد که از عهدهٔ خواندن و ترجمهٔ نوشته‌های داریوش برآیند. از سال ۸۷ پیش از میلاد که آخرین سند مهرداد به خط میخی تهیه شده است، یکی از سه سند گران‌بهای پاپیروس دربارهٔ ملک و شراب که از پالنگان در اورامان به دست آمده‌اند، در فضایی کاملاً روستایی و دورافتاده به خط و زبان و هم‌چنین شیوهٔ دادوستد و سنت یونانی نوشته شده است. سند سوم، که از سال‌های ۲۱/۲۲ پیش از میلاد است، نشان از تحولی سریع دارد: خط، آرامی و زبان، پارتی (پهلوی) است. در سال ۶ پیش از میلاد آخرین نبشتهٔ به خط میخی تهیه شده است.
دربارهٔ منابع بنچاق‌های اورامان، نک بالاتر: فرهنگ و ادب در دورهٔ اشکانی.

۳– دربارهٔ معماری معبد، نک:
Rostovtzoff, M., "Dura and the Problem of Parthian Art", Yale Classical Studies, New Haven, 1935, 203 ff.

4- Rostovtzeff, M., Caravan Cities, Oxford, 1832, 203 ff..

این باره پالمیرا و هَترَه نیز هرکدام با هنجارهای ویژهٔ خود، همزادان دورا هستند[1]. این همزادی را می‌توان برای کماژن نیز قایل بود؛ با این تفاوت که در کماژن عناصر جزئی نشان‌دهندهٔ قومیت ـ مانند لباس شاه ـ نقشی قوی‌تر و متبلورتر دارند[2].

به نظر ویدِنگرِن توجه به اصالت در تندیس‌ها و نگاره‌های هتره، که ظاهراً تحت تأثیر هنری به اصطلاح شهرستانی است، از این هم بیشتر است. مخصوصاً در نگاره‌های آیینی، خطوط زمخت شباهت به‌کارهای مردم کوه‌نشین دارند. مانند ایزدی که در نگارهٔ مار به تصویر کشیده شده است و یادآور یک «شَمَن» سکایی است. البته مار در سنت بومی نیز قابل پیگیری است. در این‌جا شمایل ایزدی، با نگاه به روبه‌رو، در یک دست مار دارد و در دست دیگر یک تبر. این موتیو در این پیرامون از روزگار کوه‌نشینی موتیوی مطلوب است[3].

برخی از زیورآلات نیز، مانند مدالی که دوبرِ نیمتنه را به یکدیگر می‌بندد و در لباس شاه در نگارهٔ کماژن هم به چشم می‌خورد نشان از نقش ایرانی دارد[4]. همین‌گونه است تصویر عمومی شاه و زیورآلات او در تندیس‌ها و نگاره‌های شاهانه؛ مخصوصا تاج شاه که با سکه‌های اشکانی با آن آشنا هستیم. تیارا از زمان مهرداد دوم بر روی سکه‌ها نقش می‌بندد[5]. جالب توجه است که تاج شاه در هتره کاملاً همانند تاج سکه‌های اشکانی است[6]. در هنرهای ظریف هم، مانند تراش سنگ‌های قیمتی، سنت‌های کهن سامی و

1- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnungen in partischer Zeit, 15; Rostovtzeff, "Dura and the Problem of Parthian Art", Yale Classical Studies, New Haven, 1935, 193; Starcky, J., Palmyre, Paris, 1952, 125 ff.; Sarre, F., Die Kunst des alten Persien, Berlin, 1923, 26 f.; Ingholt, H., Parthian Sculptures from Hatra, Orient and Hellas in Art and Religion, New Haven, 1954, 46.

2- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnungen in partischer Zeit, 17; Henning, W. B., "The Monuments and Inscriptions of Tang-i Sarvak", Asia Major, II/151 ff..

3- Götze, A., Hettiter und Assyrwe. Hauptlinien der Vorderasiatischen Kulturentwicklung im II. Jahrtausend v. Chr., Oslo, 1936, 90 ff.; Moortgat, Die bildende Kunst des Alten Orients und die Bergvölker, Berlin, 1932; Markwart, J., Südarmenien und die Tigrisquellen, Wien, 1930, 138 f..

4- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnungen in partischer Zeit, 18; Ingholt, H., Parthian Sculptures from Hatra, Orient and Hellas in Art and Religion, New Haven, 1954, 24.

5- Morgan, Numismatique de la Perse antique, Paris, 1927, 211, 213.

6- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnungen in partischer Zeit, 18.

ایرانی، با غنایی قابل‌توجه، ادامهٔ حیات می‌دهند. عناصر پارتی را به آسانی نمی‌توان بازشناخت، با این همه پرتره‌ها، صحنه‌های شکار و نبردهای سواره همواره به روشنی پارتی‌بودن آثار را فاش می‌کنند[1].

در این دوره، با همهٔ آمیختگی هنری و فرهنگی بی‌سابقه‌ای که در آسیای مقدم دیده می‌شود، تأثیر یک‌جانبهٔ عناصری از هنر معماری اشکانی در هنر منطقه، مانند نقشهٔ سطح بنا و شیوهٔ ایوان‌سازی، چنان بارز است که باید آن‌را دستاورد مستقل هنر اشکانی به شمار آورد. حتی ساسانیان، به رغم توجهی که در پرداختن به این شیوه و سبک نشان دادند، هرگز نتوانستند چیز زیادی به آن بیفزایند.

در این دوره ویژگی‌های هنر اشکانی در نقاشی‌ها و طرح‌های دیواری حضوری روشن‌تر دارند. روستوفتسِف[2] شمار معتنابهی از موتیوهای ایرانی و ویژگی‌های آن‌ها را بررسی کرده است. روبه‌رونگری و تاخت شناوردرهوای‌اسب‌درمجالس‌شکار از شاخص‌ترین شناسه‌های هنر اشکانی معرفی شده‌اند. ویدِنگرِن[3] علاوه بر این‌ها، به سه ویژگی دیگر هنر اشکانی اشاره می‌کند: شیوهٔ حمل کمان و نیزه به وسیلهٔ سواران در حال نبرد و شکار، شیوهٔ قرارگرفتن ران و پا و خُودِ اژدهاپیکرِ سپاهی پیاده. چون اژدها برای پارت‌ها از نظر دینی و اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد و چون خُود اژدها را از شرق ایران که میهن اشکانیان است می‌شناسیم، ویژگی اخیر از نظر قوم‌شناسی دارای اهمیت است.

اما سه‌ویژگی منظور نظر ویدِنگرِن: کمان در نقاشی و نگاره طوری در دست سوارکار قرار می‌گیرد که تنها نیمهٔ بالای آن در روی سر اسب به دید می‌آید؛ به گونه‌ای که دستی که تیر را بر کمان نهاده است در تماس با گردن اسب ـ که صورتش متمایل به طرف راست است ـ به نظر می‌آید. صورت و بدن سوارکار برابر شیوهٔ روبه‌رونگری به طرف بیننده است. به این سبب شکل واقعی کمان غیرقابل تشخیص است[4]. در مورد نیزه با دو حالت روی‌درّرو هستیم. نمونهٔ خوبی از یکی از این دو حالت در دورا به چشم می‌خورد[5].

1- Rostovtzeff, M., Caravan Cities, Oxford, 1832, 176.

2- Rostovtzeff, M., Caravan Cities, Oxford, 1832, 242-288.

3- Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnungen in partischer Zeit, 19.

۴- در دورهٔ ساسانی نیز در جام‌های سیمین و طاق بستان به همین شیوه برمی‌خوریم.

5- Kraeling, C. H., The Excavations at Dura-Europos, Final Report, VIII. P.1, The Synagogue.

از دو سوار نیزه‌دار در حال نبرد با یکدیگر ـ که نیزه‌ها را به صورت مایل بر روی کمر خود نگه داشته‌اند ـ سوار سمت راست نیزهٔ خود را در دست چپ دارد، که حالتی غیرطبیعی است. با مقایسهٔ حالت قرارگرفتن افقی و کم‌ارتفاع نیزه با نگاره‌های گورهای سرمدهای جنوب روسیه به‌درست گمان رفته است[1] که در این‌جا با شیوهٔ اشکانی ـ پارسی نبرد تن‌به تن سروکار داریم. این هنجار می‌تواند ناشی از نبود رکاب باشد[2]. حالت دوم در استفاده از نیزه ـ کاملاً متفات از حالت نخست ـ است: اسب در تاختی پروازگونه، متمایل به سمت راست، قرار دارد و نیزه در دست راست سوارکار در بالای سر اسب نگه‌داشته می‌شود. این هنجار نیز علاوه بر هنر اشکانی در هنر ساسانی هم به چشم می‌خورد[3].

در معماری دورهٔ اشکانی توجه اندکی که از زمان هخامنشیان به تزیین دیوارهای بیرونی آغاز شده بود رونق گرفت و نمای عمومی بنا از اهمیت زیادی برخوردار شد. در حالی که در بنای کاخ نِسا در شرق هنوز تزیینات بنا به کمک گل رُس انجام می‌پذیرد، به مرور نقش‌اندازی با گچ نیز در دورهٔ اشکانیان پاگرفت و از کوه خواجه در سیستان تا بین‌النهرین معمول شد. تزیین نمای بیرونی بنا با چهرهایی برجسته و تراشیده از سنگ نیز، که برگرفته از برنزکاران لرستان است و در ساخت ریتون‌های اشکانی به‌دست آمده از نِسا تجربه شده بود، در همین دوره معمول می‌شود. نمای بیرونی کاخ پارتی در الحضر بهترین نمونهٔ این نوع از تزیین را به نمایش می‌گذارد. این شیوه نیز از ایران تا به سرزمین‌های روم و روسیه و سیبری رخنه کرده است. اما به‌گمان روش نقاشی دیواری در زمان اشکانیان از غرب گرفته شده و با گچ‌بری درآمیخته و گسترش یافته است. در گچ‌بری یکی از دیوارهای کاخ کوه خواجه، که احتمالاً در سدهٔ اول میلادی بر فراز جزیره‌ای در دریاچهٔ هامون ساخته شده است[4]، نقش‌های یونانی و دایره‌های مماس بر

1- Cf. Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnungen in partischer Zeit, 21.

۲- البته ویدِنگرِن تردید دارد که فقدان رکاب‌بتواند ربطی به شیوهٔ به‌دست‌گرفتن نیزه داشته باشد!

۳- دربارهٔ شیوهٔ استفاده از نیزه نیز نک:

Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnungen in partischer Zeit, Beigabe II, 108-110.

۴- با وجود استثنایی‌بودن آثار کوه خواجه آگاهی ما دربارهٔ این اثر باستانی بسیار اندک

←

هم با عناصر دندانه‌دار اشکانی درآمیخته‌اند. در نقاشی‌های کوه خواجه تجربه‌های تازه و منحصربه‌فردی صورت گرفته است. برای نمونه در این‌جا تجسم عمق در مجلس‌های نقاشی تجربه شده است و برخلاف دورهٔ هخامنشی، که جز بر روی مهرها به ندرت با تصویر زن روبه‌رو می‌شویم، در نقاشی‌های کوه خواجه زن نیز به‌گمان برای نخستین بار جایی در نقاشی پیدا کرده است.

روی‌هم‌رفته نقاشی‌های اشکانی، هم در کوه خواجه و هم در دورا-اروپوس در معبدی که در سال ۷۰ میلادی برای خدایان پالمیری ساخته شده است کم‌تحرک و بی‌روح و منجمد هستند و نگاه‌های بی‌هدف، مانند نقاشی کودکان، به لایتناها دوخته مانده‌اند. در این‌جا نیز به پیروی از هنرِ پیش‌ازهخامنشی لرستان به روبه‌رونمایی توجه شده است. در سنگ‌نگارهٔ بلندپایه‌ای (بلاش ؟) پارتی در بیستون نیز، مانند معبد دورا، با ریختن ماده‌ای خوشبو به آتشدان با حالتی بسیار منجمد به نمایش درآمده است. گویی هدف هنرمند نه فاعل است و نه مفعول و آن‌چه مهم است فعل است. به سخن دیگر، تصویرها، مانند علائم مدرن اماکن عمومی روزگار ما، نقش اطلاع رسانی را دارند!

نگاره‌های تنگ سروک از اواخر سدهٔ دوم میلادی و نگارهٔ اردوان پنجم از سال ۲۱۵ میلادی، که از شوش به دست آمده و در موزهٔ آثار تاریخ باستانی باستانی در تهران نگهداری می‌شود، حد توانایی یا تمایل هنرمندان دورهٔ اشکانی را برای رساندن منظور نشان می‌دهند. ویژگی ثابت این نگاره‌ها توجه با اصل تمام‌رخ و روبه‌رونگری در آن‌ها است.

روی‌هم‌رفته در ساختار نگارگری اشکانی دو هنجار اصلی نمایان است: در جایی در مجلسی هیچ یک از حاضران متبلور نیست و همه به طور همانند در ردیفی کنار هم قرار گرفته‌اند و در جایی دیگر یکی از حاضران که شخصیت اصلی است کاملا متمایز از دیگران متبلور است. البته در میان این دو گونهٔ کاملاً متمایز گونه‌های واسط نیز به چشم می‌خورند. این دو هنجار اصلی در نقاشی اشکانی هم با این‌که هماهنگ با نقش روایی نقاشی صحنه‌ها متنوع‌تر هستند (مخصوصاً در کلیسای دورا)، تقریباً بدون استثنا رعایت می‌شود. در هنجار ردیفی هم می‌توان به اندام‌های منجمد برخورد و هم می‌توان کسانی

← است و هنوز بسنده می‌کنیم به نخستین گزارش علمی در کتاب هرتسفلد:

Herzfeld, E., Iran in Ancient East, Oxford, 1041, 291 ff..

را یافت که حرکتی در آن‌ها به نمایش گذاشته شده است. ایزدان برای نمونه حاضران منجمد هستند که بدون انجام فعلی خاص حضوری تشریفاتی دارند[1]. مانند نگاره‌هایی از دورا دربارهٔ انجام آیینی مذهبی. در کنار نگاره‌های منجمد، در مجالس جنگ و شکار به نمایش حرکت توجه شده است[2].

با همهٔ نقشی که هنر نگارگری اشکانی در آسیای مقدم دارد، شگفت‌انگیز است که درون فلات ایران بسیار محدود است. برای نمونه هرگز نمی‌توان معبد آناهیتای کنگاور را با معبد پالمیرا مقایسه کرد. یکی از بهترین نمونه‌های هنر تندیس‌سازی اشکانیان تندیس برنزی بلندپایه‌ای اشکانی است که از معبد شَمی از کوه زاگرس به دست آمده است و امروز در موزهٔ آثار تاریخ باستانی تهران نگهداری می‌شود. ظاهراً سر این تندیس که نسبت با اندام کمی کوچک می‌نماید جداگانه ریخته شده و کاملاً بی‌درز بر اندام نشانده شده است[3]. چهرهٔ این تندیس نیز، با وجود نوعی زیبایی پنهان، سرد و بی‌حالت است. این تندیس به وضوح نشان می‌دهد که هنرمندان اشکانی با فن ریخته‌گری و ساخت چنین تندیس‌های بزرگی آشنا بوده‌اند و لابد که ساخت تندیس‌هایی چنین بزرگ در روزگار اشکانیان معمول بوده است!

با این‌که از قرائنی مانند لباس و آرایش تندیس‌ها پیداست که اشکانیان به هنرهای تزیینی و زیور بی‌علاقه نبوده‌اند، متأسفانه از این دورهٔ بسیار بلند در مقایسهٔ با دورهٔ هخامنشی یادگار زیادی برجای نمانده است. در نتیجه آگاهی ما دربارهٔ هنر جواهرسازان اشکانی بسیار اندک است. با این همه نشانه‌های موجود، بر تداوم هنر دورهٔ هخامنشی، البته با ضعفی آشکار، گواهی می‌دهند. در طرح و پرداخت جانوران، که اشکانیان علاقهٔ ویژه‌ای به آن داشته‌اند، در نمونه‌های موجود نیز گزینش سبک و شیوهٔ هخامنشی به خوبی پیداست.

روستِوْتْسِف نخستین کسی است که هنر اشکانی یا پارتی را به طور جدی و پردامنه

1- Seyrig, H., Antiquités syriennes, Syria, IV/25.

۲- برای نمونه نک: تصویر ۸۳:

Rostovtzoff, "Dura and the Problem of Parthian Art", Yale Classical Studies, New Haven, 1935.

۳- دربارهٔ این تندیس نک پایین: آرایش و پوشش در دورهٔ اشکانی.

بررسی کرده است. این هنر را بیشتر می‌توان در بقایای سه شهر باستانی در دشت‌های سوری بین‌النهرین و یادگارهای هنریِ به دست آمده از این سه شهر، یعنی در پالمیرا و دورا-اروپوس و هتره (الحضره) یافت. در کنار آثار به‌دست‌آمده آثاری قرار دارند که از جاهای دیگر به دست باستان‌شناسان افتاده‌اند. با این که ویژگی‌هایی که روستِوْتیِف با بررسی همهٔ این یافته‌ها[1] در هنر پارتی یافته است[2] در مجموع در میان بیشتر پردازندگان به هنر دورهٔ اشکانی بحث‌هایی زیادی را انگیخته است، هنوز جانشینی برای برداشت‌های او پیدا نشده است[3].

با برداشت روستِوْتیِف از هنر اشکانی در پرداختن به عناصر معماری، پوشش و تزیین می‌توان به پنج ویژگی رسید: روبه‌رونگری، بار روحی و مذهبی، مقیدبودن به خطوط مستقیم موازی و صراحت[4]. روستِوْتیِف در بررسی مفصل و منحصربه‌فرد خود، روبه‌رونگری (تمام‌رخ) را عمده‌ترین ویژگی هنر اشکانی در نمایش انسان و جانور می‌داند و وسواس در نشان‌دادن موشکافانهٔ اجزا. این جزئیات به گونه‌ای هستند که می‌توان خدایان و قدیسان را بازشناخت. دربارهٔ آبشخور روبه‌رونگری در هنر اشکانی اتفاق‌نظر وجود ندارد، اما این هنر، که آثاری متفاوت از آثار هنر چهارسونگر پدیدآورده است، از هر جا که برخاسته باشد نه تنها در دورهٔ اشکانی به شدت جا افتاده است، بلکه در ایران تا پایان دورهٔ قاجارها به حیات خود ادامه داده است. در این‌جا منظور هنرمند از تصویر و تندیس بیشتر انتقال یک خبر یا یک گزارش است، تا هنرنمایی. ویژگی دیگری که در هنر اشکانی به چشم می‌خورد روحانی[5] بودن آن است. آن‌جا که هنرمند به جای توجه به زیبایی‌های بدن به طور جدی متوجه

۱- برای آشنایی با برخی از نوشته‌های این دانشمند روسی نک: بالاتر، فصل ۲ از بخش ۲؛ نیز:
Rostovtzeff, M, Dura and the Problem of the Parthian Art, Yale, 1935, Class. Studies, V; id. 'Dura-Europos and its Art, Oxford, 1938.

۲- به استثنای یافته‌های کوه خواجه، معبد شمی و تنگ سروَک.

3- Schlumberger, D., "Nachkommen der griechischen Kunst", Der Hellenismus in Mittelasien, Altheim/Rehork, Darmstadt, 1969, 324.

4- Rostovtzeff, M, Dura-Europos and its Art, Oxford, 1938, 120.

5- Rostovtzeff, M, Dura and the Problem of the Parthian Art, Yale, 1935, Class. Studies, V, 83.

عظمت روح است. ویژگی مذهبی[1] هنگامی است که در تجسم کارهای تصویری اغلب با اندام‌هایی منجمد و بی‌حرکت سروکار داریم. مقیدبودن به خطوط مستقیم و موازی هم آن‌جاست که هنرمند در کار خود مرزهای عناصر و اندام‌های به‌تصویرکشیده‌شده را بسیار متبلور می‌بیند. و سرانجام صراحت در اجزا، به این معنی که هنرمند علاقه‌مند به نشان‌دادن دقیق جزئیات و چیدن آن‌ها در کنار یکدیگر است. در این‌جا دیالوگی میان تصویر و تماشاگر وجود ندارد و نقشِ تصویر تنها رساندن یک خبر است. ساده، اما با جزئیاتی هم‌سنگ کلیات. به بیان دیگر در هنر اشکانی هنرمند طراح همان نقشی را دارد که یک خبرنگار.

به نظر شلومبرگر[2] در نگاره‌های اشکانی توصیف جای دیالوگ را می‌گیرد و صحنه‌ها، کاملاً طبیعی و از روبه‌رو، تنها یادآور گذشته هستند. کافی است که حاضران مجلس همدیگر را ببینند یا در دیدرس یکدیگر قرار بگیرند، تا حلقهٔ رابط میان آن‌ها پدید آید. تماشاگر در پدیداری این حلقهٔ رابط کوچک‌ترین نقشی ندارد.

این شیوه می‌تواند آبشخور شیوه‌ای باشد که امروز در نقاشی‌های معروف به قهوه‌خانه‌ای شاهد آن هستیم، که در آن‌ها نقاش اغلب به هر چهارسوی نقاشی از روبه‌رو می‌نگرد و به گزارش خود از صحنه‌ای که در ذهن دارد می‌پردازد. از همین روی است که عمق حذف می‌شود و مانند یک گزارش برای جزئیات و کلیات از زبانی واحد و تبلوری همانند استفاده می‌شود و هیچ عنصری از گزارش نمی‌تواند دوردست‌ها را به نمایش درآورد. این اصل در مینیاتور و نقاشی‌های توصیفی کتاب‌های چنددههٔ پیش نیز تا حدود زیادی قابل پی‌گیری است. این‌که این پدیده ناشی از ناتوانی هنرمند است یا شیوهٔ نگریستن او قابل بحث است که جای ویژهٔ خود را می‌طلبد. در این‌جا مهم این است که از زمان اشکانیان، به استثنای چند نمونه از دورهٔ ساسانی، تا چنددهه پیش تمایلی به تبعیدکردن این گونه از نگارگری وجود نداشته است[3].

1- Rostovtzeff, M. Dura-Europos and its Art, Oxford, 1938, 82, 85.

2- Schlumberger, D., "Nachkommen der griechischen Kunst", Der Hellenismus in Mittelasien. Altheim/Rehork. Darmstadt, 1969, 331.

۳- برای نمونه رستم و دیو در مجلس کاشی‌کاری بالای سر در ارک کریم‌خان در شیراز.

در حقیقت این گونه از نگارگری با زبان و منطق ویژهٔ خود تنها برای فراهم آوردن امکان تداعی است و هنرمند با این فرض به کار می‌پردازد که بیننده با موضوع روایت آشناست، یا دست‌کم باید خود برای آشناشدن با آن دست به کار شود! در هنر اشکانی وظیفهٔ هنرمند فقط این است که حقیقت موضوع را آن طور که وجود دارد نشان دهد. این جا است که روبه‌رونگری توجیه می‌شود.

در آغاز سدهٔ نخست میلادی هنر اشکانی به ناگهان در پالمیرا و دورا-اروپوس با تندیس‌های متعددی حضور پیدا می‌کند. کمی بعد در زمان کَنیشکا (۱۷۲-۱۴۴ میلادی) هنر کوشان در بلخ و قندهار و ماتورا (در جنوب دهلی نو) شکوفا می‌شود که یگانگی خود را با هنر پارتی نمی‌تواند پنهان کند. در حالی که هنر کوشان با خاندان کَنیشکا در پیوند بود، هنر اشکانی در بین‌النهرین و سوریه که گه‌گُدار تابع اشکانیان بود و ارتباط مستقیمی با اشکانیان نداشت رشد می‌کند. در حالی که در سرخ‌کتل و ماتورا با هنر معماری بزرگی سروکار داریم که در خدمت فرمانروایان کوشانی بود، هنوز هنر دربارهای فرمانروایان اشکانی و دست‌نشاندگان آن‌ها ناشناخته است[1].

بنابراین چیزی راکه ما امروز در پالمیرا، دورا-اروپوس و هتره هنر اشکانی می‌نامیم، در خدمت فرمانروایان اشکانی نبوده است، بلکه هنری بوده است از آن خود این شهرها. تندیس‌ها و نگاره‌ها را برای خدایان و مردگان می‌ساختند. البته در کنار آثار مذهبی تندیس‌های فراوان دیگری نیز با کاربردهای دنیوی برای تزیین خانه‌ها و شهرها وجود داشته‌اند که تقریباً همهٔ آن‌ها، به سبب نیازی که به ذوب برنزشان وجود داشته است، از میان رفته‌اند. پالمیرا بیابان بود و مرکزی برای «تجارت جهانی» و تبادل کالا. دورا در دورهٔ اشکانی هم مرکزی تجاری برای باشندگان مقدونیایی بود و هم دژ مرزی.

دستاوردهای باستان‌شناسان از دورا-اروپوس (از ۱۹۲۱ میلادی به بعد) و یافته‌های هنر پارتی از افغانستان (قلمرو پادشاهی یونان-بلخ) بیشترین و تعیین‌کننده‌ترین آثار هنر

← چیزی که مطرح است گزارش نبرد این دو با یکدیگر است تا توجه آن دو به نبردی که با هم دارند.

1- Schlumberger, D., "Nachkommen der griechischen Kunst", Der Hellenismus in Mittelasien, Altheim/Rehork, Darmstadt, 1969, 339-340.

پارتی را برای سنجیدن این هنر در اختیار مورخان قرار داد. نباید از نظر دور داشت که هر دو منطقه مدتی درازمدت از فلات ایران در دست جانشینان اسکندر بوده است. نکتهٔ پراهمیت دیگر این‌که با حضور بلند مقدونیان و یونانیان در این دو منطقه می‌توان در انتظار یافته‌های کاملاً هلنی هم بود، که الزاماً ربطی به هنر پارتی ندارند. از همین روی از دیرباز بررسی دانشمندان بر روی آثار دورهٔ اشکانی به برداشت‌ها و نظریه‌های متفاوتی انجامیده است و هنوز اتفاق‌نظری قابل‌تکیه فراهم نیامده است. با این همه هرگز نمی‌توان منکر نقش هنر یونان در هنر اشکانی شد. در حقیقت تأثیر هنری بیگانه در هنر بومی هیچ‌جا را نمی‌توان انکار کرد. همین تأثیرپذیری است که به هنر تعالی می‌بخشد. دربارهٔ رخنهٔ هنر پارتی به مغرب‌زمین اتفاق‌نظری نسبی وجود دارد.

در حقیقت رخنهٔ فرهنگی ایرانیان به غرب از زمان حضور درازمدت هخامنشیان در آسیای مقدم و صغیر آغاز شده بود. برای نمونه تقلید از لباس ایرانی از سوی بلندپایگان فینیقی یا نقش رگه‌هایی از معماری ایران در صیدون[۱]. ساتراپ‌های هخامنشی نیز با دربارهای کوچک و بزرگ خود به آسیای صغیر و مقدم کم‌وبیش ساختاری ایرانی بخشیده بودند. ویرانه‌های ارکُ‌الامیر در اردن از آغاز سدهٔ دوم پیش از میلاد با نگاره‌ها و سرستون‌های کله‌گاوی، در کنار عناصری از معماری یونان نمایشی است از غروب هنر معماری تخت‌جمشید و شوش[۲].

تقریباً در ۱۰۰ کیلومتری جنوب دمشق در جبل دروزه بقایایی از چهارمعبد قرار دارد که به رغم وجود نقوش تزیینی یونانی در آن‌ها، نقشهٔ آن‌ها یادآور معبدی هخامنشی در شوش است[۳]. چون نظیر این بنا در سرخ‌کتل افغانستان نیز وجود دارد، در اصلیت ایرانی معبدهای جبل دروزه نمی‌توان تردید کرد.

بـه تندیس‌های آرامگاه بزرگ آنتیوخوس اول[۴] (۶۴-۳۴ پیش از میلاد) در

1- Schlumberger, D., "Nachkommen der griechischen Kunst", Der Hellenismus in Mittelasien, Altheim/Rehork, Darmstadt, 1969, 342.

2- Butler. H. C., Public. Princeton University Arch. Exp. 10 Syria, II, A, 1-25.

3- Oelmann, F., Arch. Anz., 1921, 278-288.

۴- با آنتیوخوس سوتِر (۲۶۱-۲۸۱ پیش از میلاد) اشتباه نشود. این آنتیوخوس که به کوماژِن معروف است بر کوماژن، در شرق آسیای صغیر، میان پارت‌ها و رومی‌ها فرمان می‌راند.

نمرودداغ نیز، با این که اثری سلوکی است، می‌توان در چارچوب هنر دورهٔ اشکانی پرداخت. علاوه بر این در این‌جا می‌توان میراث هنر هخامنشی را از میراث اشکانی تفکیک کرد. آنتیوخوس تربیتی یونانی داشت، اما خود را از نوادگان هخامنشیان می‌خواند. تندیس برتخت‌نشستهٔ آنتیوخوس با کلاه نُک‌تیز ایرانی در نمرودداغ میان ایزدان عظیم‌الجثه، اهورمزدا و میترا و بهرام (زِئوس، هِلیوس و هِراکلِس) قرار گرفته است[1]. آنتیوخوس در نگاره‌هایی دیگر دست نیای خود داریوش و هم‌چنین میترا و بهرام را می‌فشارد. با این‌که تیارای[2] کنگره‌دار و لباس پارسی نشان از هخامنشی‌بودن آن‌ها دارد، هنجارهای تعیین‌کنندهٔ لباس، همچنین شمشیر سنگین و بالاپوش گشاد و بدون کمربند، که فقط در یک‌جا و در روی سینه به‌هم آمده است تعلق آن را به قومی سوارکار اشکانی فاش می‌کند. با توجه به این‌که هخامنشیان جز نقش سمبولیک اهورمزدا، که به فروهر معروف است، هیچ‌یک از ایزدان را به تصویر نکشیده‌اند باید که در نمرودداغ در تراش تندیس ایزدان از سنت‌های یونانی تقلید شده باشد. با این همه جابه‌جا نشانه‌های ایرانی نیز، مانند بَرسَمِ دست میترا یا هالهٔ پیرامون سر او، خود را بر کرسی نشانده‌اند.

باید به این نکته توجه داشت که در آثاری از این دست گزینش هیچ عنصری بدون توجه به انتقال پیامی خاص انجام نمی‌پذیرفت. به گمان هنرمندان نگاره‌های مسطح نمرودداغ، بی‌آن‌که تمایلی به بریدن از سنت‌های هخامنشی داشته باشند، نگاره‌های مسطح هخامنشیان را، با مرزهایی نرم و خطوط مستقیم الگو قرار داده‌اند. این شیوه در یونان جایگاهی ندارد. در طرح لباس‌ها نیز از لباس اشکانی تقلید شده است. حتماً آنتیوخوس از این لباس در زندگی معمولی خود نیز استفاده می‌کرده است، که خود حکایت از نفوذ فرهنگ پارتی به شرق آسیای صغیر دارد. اگر نتوان نمرودداغ را از آنِ

۱- پس از اشکانیان در دورهٔ ساسانی سنت به‌تصویرکشیدن اهورمزدا، میترا و آناهیتا در هیأت انسانی در مجلس‌های دیهیم‌ستانی مقبولیت تمام یافت و بدل به سنتی ایرانی با ویژگی‌های خود شد. با این تفاوت که ایرانیان برخلاف یونانیان از نشان‌دادن ایزدان برهنه پرهیز کردند.

۲- نوعی کلاه یا تاج مخصوص هخامنشیان (نک: ص ۲۶۸ همین جلد).

هنر اشکانی نامید، باید آن را پیک مقدم ایرانی - یونانی این هنر خواند.

چنین است که سرانجام در مدت‌زمانی کمتر از یک قرن برخی از جلوه‌های فرهنگی پارتی پس از برخورد با رومیان در پالمیرا، که دروازهٔ فرهنگی میان شرق و غرب بود، با بازرگانان و سپاهیان به جامعهٔ گستردهٔ رومیان رخنه می‌کند. در پالمیرا ذوق مدیترانه‌ای با شوق و خوی پارتی در هم می‌آمیزند و هنری کاملاً دکوراتیو از تلفیق معماری مدیترانه‌ای و نقش‌برجستهٔ پارتی پدید می‌آورند. اما با تأکید می‌توان گفت که در هر حال هنر یونانی و رومی، به جز در پالمیرا که خط مقدم جبههٔ تقابل هنری شرق و غرب است، همواره در حاشیهٔ هنر اشکانی باقی می‌ماند و هرگز موفق به مسخ یا حذف آن نمی‌شود. از نمونه‌های خوب این نقش‌برجسته‌ها می‌توان به نیم‌تنهٔ بلاش سوم (۱۴۸ یا ۱۴۹ تا ۱۹۰ یا ۱۹۱ میلادی) اشاره کرد، که از پالمیرا به دست آمده است و چهرهٔ نجیب و آرام و گویای آن را می‌توان یکی از شاهکارهای هنری دورهٔ پارتی به‌شمار آورد.

با این همه، در مجموع در این‌جا نیز نگاه‌ها و حالت‌ها منجمد و سرد و بی‌روح هستند و بیشترین توجه هنرمند به اصل روبه‌رونگری معطوف است. حتی در نگاره‌ای که بلندپایه‌ای در میان دو ایزد و در پشت یک آتشدان قرار گرفته است، با این‌که ایزدان سوار بر اسب هستند، تمام‌رخ و با بدنی چرخیده به روبه‌رو می‌نگرند و مرد بلندپایه نیز که در حال ریختن چیزی بر آتشدان است به جای نگاه کردن به آتشدان تنها متوجه روبه‌روی خود است. در این‌جا هیچ‌گونه پیوندی در میان افراد مجلس به چشم نمی‌خورد و همه‌چیز سمبولیک است و تنها از شیوهٔ نگارگریِ بدوی و بی‌اعتنا به هنر یونانی و لباس افراد و زین‌وبرگ اسب‌هاست که متوجه پارتی بودن هنر پالمیریان سامی می‌شویم. در حقیقت هنر پارتی در خدمت بلندپایگان و بازرگانان پارتی بود. این حقیقت نشان می‌دهد که تمایل هنری پالمیریان بیشتر متوجه ایرانیان بود تا رومیان.

چنین است که برخلاف نقش حاشیه‌ای هنر غرب در هنر اشکانی که بیشتر مربوط به زمان فرمانروایی تیبِریوس، امپراتور روم است، نقش هنر اشکانی در یونان و روم در نیمهٔ دوم سدهٔ دوم میلادی، مخصوصاً از زمان سِوِروس از گونه‌ای دیگر است. در نگاره‌ای از زمان مارکوس آورِلیوس، که از اِفِسوس به دست آمده است، در نگارهٔ طاق

آرجِنتازیوم[1] در رم یا در طاق لِپتیس ماگنا[2] (از زمان سپتیموس سِوِروس)، که سزار و خانواده‌اش را از روبه‌رو نشان می‌دهند ـ با این‌که هریک از حاضران در مجلسِ نگاره در حال انجام کاری است ـ ساختار کل مجلس نگاره زیر تأثیر هنر اشکانی قرار دارد[3]. در حقیقت از پایان سدهٔ نخست میلادی هنر یونانی ـ رومی درهای خود را بر روی هنجارهای هنری مشرقی می‌گشاید و این روند در سدهٔ دوم به ویژه در خدمت دین‌های شرقی، مانند مهرپرستی، قوت می‌گیرد[4].

دربارهٔ نقش هنر اشکانی در معبدهای میترایی در رم، پیرامون رود راین و دانوب نمونه‌های فراوانی موجود است که پرداختن به آن‌ها کار مستقلی را می‌طلبد. پیداست که ما در این بخش که سخن از هنر اشکانی می‌رود تنها به اشاره بسنده می‌کنیم. البته هنگامی که از حضور و نقش هنر اشکانی در مغرب‌زمین سخن می‌گوییم، همواره باید این حقیقت را در نظر داشته باشیم که این هنر به هنگام رخنه به غرب از صافی یونان محتضر بر سر راه گذشته و یک قدم به هنر رومی یا یونانی ـ رومی نزدیک‌تر شده است. در این‌جا می‌توان به مجلس‌های گاوکشی میترا اشاره کرد، که احتمالاً از راه پالمیرا به غرب راه یافته است.

در هر حال، با همهٔ نشانه‌هایی که گاهی از حضور هنر یونانی دیده می‌شود[5]، پیداست

1- Argentarium. 2- Leptis Magna.

3- Budde, L., Entstehung des antiken Repräsentationbildes, Berlin, 1957; Schlumberger, D., "Nachkommen der griechischen Kunst", Der Hellenismus in Mittelasien, Altheim/Rehork, Darmstadt, 1969, 363-364.

4- Schweitzer, B., Dea Nemesis Regina, JdI, 46, 1931, 228; Will, E., Relief cultuel gréco-romain; id. De l'Euphrate au Rhin, Syria, XXXI, 1954, 270-285; Cf. Schlumberger, D., "Nachkommen der griechischen Kunst", Der Hellenismus in Mittelasien, Altheim/Rehork, Darmstadt, 1969, 363-364 ff..

۵- همانند این نشانه‌ها را که حاصل تضادهای فرهنگی و مدنی است در روزگاری نزدیک به خود نیز تجربه می‌کنیم. حضور درازمدت مستعمره‌چی‌ها در کشورهایی کاملاً متفاوت از کشورهای خود هم «داغ هنری» غیرقابل‌تردیدی را برجای گذاشته است. برای نمونه داغ حضور انگلیسی‌ها در کشور متفاوت هندوستان و داغ حضور فرانسویان در کشور متفاوت ←

که هنر دورهٔ پارتی به مرور بحران ناشی از حضور سلوکیه را پشت سر گذاشت و استقلال خود را بازیافت و سبک ویژهٔ خود ـ نمایش «تمام‌رخ» یا روبه‌رونگری ـ را بر کرسی نشاند. نمایش تمام‌رخ، به گواهی برنزهای لرستان، از دیر باز در فلات ایران معمول بود. گیرشمن[1] از کسانی که تمام‌رخ را تقلیدی از هنر یونانی می‌دانند پیروی نمی‌کند و این پدیده را کاملاً ایرانی می‌داند. لوحی سیمین دربارهٔ زاده‌شدن اهورمزدا و اهریمن از زروان که از لرستان به دست آمده است و امروز در موزهٔ سینسیناتی نگهداری می‌شود، بهترین نمونهٔ بازمانده از این سبک است که نشان‌دهندهٔ بومی‌بودن نمایش تمام‌رخ است.

همین سبک است که در همهٔ آثار برجای‌مانده از دورهٔ ساسانی ادامهٔ حیات می‌دهد. سنگ‌نگاره‌های شاهان ساسانی و از آن میان تندیس معروف شاپور از نمونه‌های خوب این سبک هستند، که تکیه بر هنر اشکانی دارند. به عقیدهٔ گیرشمن هم در دورا و هم در هَتره (الحضر) آثار رومیان در فضای پارتی کاملاً بیگانه هستند. تاثیر هنر پارتی در هنر رومی بیشتر است. تا جایی که از سال‌های پایانی سدهٔ نخست میلادی هنر یونان و روم درهای خود را بر روی هنر شرقی می‌گشایند. البته در این‌جا نباید از نقش میترا در انتقال برخی از ویژگی‌های هنری به اروپا غافل ماند. به این ترتیب اشکانیان در قلمرو هنر دارای سهمی هستند که هنوز بررسی آن به پایان نرسیده است.

← مراکش. بالاخره نیازهای متفاوت مهمانان ناخوانده نمی‌توانسته است از معماری، نقش‌اندازی و وسایل روزمرهٔ زندگیِ خودی بیش‌ازحدقابل‌تحمل صرف نظر کند. یونانیان و مقدونیان مهاجر و مزدور نیز نمی‌توانسته‌اند در کوچ‌نشین‌های تازه‌تأسیس خود، به ویژه در مسایل آیینی، از این روند به دور باشند. در چنین حال و هوایی هرقدر هم که بومیان آگاهانه و ناآگانه در برابر مظاهر مدنی و فرهنگی بیگانه مقاومت کنند، سرانجام رخنه‌هایی به وقوع می‌پیوندد. همچنان که مهمانان نیز نمی‌توانند از پذیرفتن هنجارهای بومیان کاملاً در امان بمانند. طبیعی است که در میان میزبانان و مهمانان نیز کسانی بوده‌اند که به قول امروزی‌ها «مدرن» می‌اندیشیده‌اند و از پذیرفتن هنجارهای بیگانه بیمی به خود راه نمی‌داده‌اند، همچنان که کسانی نیز بر حفظ میراث ملی پای می‌فشرده‌اند! در هندوستان و در جاهای دیگر نیز برخی تسلیم بی‌چون‌وچرای برداشت‌ها و هنجارهای مستعمره‌چیان شدند و برخی شیوه‌های زندگی بومی را به دندان کشیدند. در این‌جا این را هم نباید از یاد برد که این قانونِ نانوشته در دورهٔ بلند حضور ایرانیان در زمان هخامنشیان در آسیای صغیر نیز کار خودِ را کرده بود و در زمان اشکانیان پدیده‌ای کاملاً بیگانه نبود. تنها میدان کار دگرگون شده بود.

۱- گیرشمن، هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، تهران، ۱۳۷۰، ۷ به بعد.

نقش اشکانیان در ادامهٔ حیات هنر ایرانی و رخنهٔ آن به غرب که اغلب غربیان دربارهٔ آن اتفاق نظر دارند شکست برنامه‌ای را که اسکندر برای هلنی کردن ایران داشت بیشتر فاش می‌کند. با این همه برای این‌که گرفتار اغراق نشویم باید باور کنیم که اگرچه در نهایت هنر اشکانی خود را بر کرسی نشاند، ما تا ظهور دوبارهٔ هنر خاص ایرانی، مخصوصاً در نیمهٔ نخست فرمانروایی اشکانیان، هم با هنر کاملاً هلنی سرو کار داریم و هم با هنر آمیختهٔ یونانی و ایرانی[1].

در پایان این بخش اشاره به میراثی که اشکانیان برای ساسانیان برجای گذاشتند نیز سودمند است. درست است که ساسانیان به مقتضای زمان به مرور هنر ویژهٔ عصر خود را فراهم می‌آورند، اما هیچ‌گاه نقش میراث اشکانی ـ مخصوصاً در معماری در هنر دورهٔ ساسانی ـ هرگز تا حد غیبت کم‌رنگ نمی‌شود. گنبد، ایوان و پوشش دیوارها با گچ‌بری عناصر تزیینی سه ویژگی هنر اشکانی مخصوصاً از حوزهٔ بین‌النهرین است که اشکانیان برای ساسانیان به یادگار گذاشتند. در حقیقت طاق کسرا در تیسفون چیزی ندارد که بتوان آن را ساسانی نامید. به رغم بازگشتی که در هنر نگارگری ساسانیان به دورهٔ هخامنشیان به چشم می‌خورد، در پیکرکنده‌های ساسانی نیز هنر پیکرتراشی اشکانیان غایب نیست.

در بین‌النهرین و سوریه نیز هنر اشکانی برای مدت‌ها به زندگی خود ادامه داد. البته در آغاز کار ساسانیان هنوز پالمیرا، دورا و هتره در دست رومی‌ها بودند و هیچ دلیلی برای دگرگونی هنری وجود نداشت. اما نه تنها تا ویرانی این شهرها، (هتره: ۲۴۰ میلادی، دورا: ۲۵۶، و پالمیرا: ۲۷۲) به دست ساسانیان هنر این شهرها هنر واحد اشکانی بود، تقریباً ۲۰ سال پس از این‌که ساسانیان قدرت این سه‌شهر را به دست گرفتند، نقاشی‌ها و گچ‌بری‌های کلیسای جدید دورا هنر اشکانی را، با زیباترین و مهم‌ترین نقاشی‌ها و گچ‌بری‌های تمام دورهٔ اشکانی، به نمایش گذاشتند.

نگاهی کوتاه به هنر کوشان در حاشیهٔ هنر دورهٔ اشکانی

کمی بالاتر اشاره‌ای کوتاه داشتیم به هنر کوشان. در حقیقت در گزارش هنر اشکانی

۱- در میان یافته‌های مربوط به ۴۷۰ سال فرمانروایی اشکانیان باید به اشیای وارداتی این دوره نیز بیندیشیم! اتفاقاً این گونه از یافته‌ها خطر زیادی برای قضاوت فراهم می‌آورند.

نمی‌توان از کنار هنر کوشان بی‌سروصدا گذشت. اگر هنر پالمیرا و دورا در کنار یکدیگر به صورت نمایندهٔ واحدی از هنر اشکانی، پایانهٔ غربی هنر این دوره را با رنگ‌وبویی از هنر مدیترانه‌ای در دست داشتند، در انتهای شرقی باید هنر قندهار راکه متأثر از هنر هلنی دورهٔ فرمانروایی اسکندریان در افغانستان (پادشاهی یونانی-بلخی) و هنر بومی بودایی بود متعلق به هنر واحد دیگری دانست که آن را می‌توان هنر کوشان نامید. همان‌گونه که خود اشکانیان در آفرینش هنر اشکانی در بین‌النهرین سهم چندانی نداشتند، در این‌جا نیز خود فرمانروایان کوشان نقش چندانی در پدیداری هنر کوشان در ماتورا نداشتند که در جنوب دهلی نو زیر نفوذ هنر بودایی بود و در سرخ‌کتلِ افغانستان زیر نفوذ هنر هلنی[1]. البته دورهٔ فرمانروایی کَنیشکا (۱۷۲-۱۴۴ میلادی) فرمانروای کبیر کوشان را، به ویژه با یافته‌های سرخ‌کتل، باید عصر طلایی هنر کوشان نامید.

دربارهٔ سرچشمه‌های هنر کوشانی و سهم هنر هلنی، بودایی و اشکانی در این هنر گفت‌وگوی فراوانی شده است. شاید بتوان این هنر را، با تکیه بر دستاوردهای باستان‌شناسان در سرخ‌کتل، بیشتر حاصل پادشاهی یونان-بلخ دانست[2]. البته با این قید که گاهی سهم هنر بودایی، هنر ملی و بومی قندهار و سرانجام هنر اشکانی بقایای هنر مدیترانه‌ای را به شدت کم‌رنگ می‌کند. کاوش‌های باستان‌شناسی در سرخ‌کتل نشان‌دادند که همانندی‌هایی میان نگاره‌های عظیم معبد کوشان و تندیس‌های معبد مات در نزدیکی ماتورا در جنوب دهلی نو وجود دارد، که از نظر سبک در پیوند با هنر اشکانی در پالمیرا است، که خود متأثر از هنر یونانی و حال و هوای مدیترانه‌ای است.

این همانندی‌ها مخصوصا در سکه‌ها، نیم‌تنه‌ها، شرابه‌ها و یراق‌دوزی‌ها و هم‌چنین در شمشیربه‌کمربسته و گل‌های تزیینی چهارگوش با ردیف‌هایی از مروارید در مرز تماس، بارز هستند[3]. نیم‌تنهٔ بزرگ سوارکاری بر تن فرمانروایان کوشان در نگاره‌های

1- Schlumberger, D., "Nachkommen der griechischen Kunst", Der Hellenismus in Mittelasien, Altheim/Rehork, Darmstadt, 1969, 375 ff.

۲- گیرشمن، هنر ایران در دورهٔ پارتی و اشکانی، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۰، ۳ به بعد.

3- Seyrig, H., Antiquités syriennes, Syria, II/56, 68-71; III/93 f..

سرخ‌کتل، قندهار و ماتورا یاد آور نیم‌تنه‌های نگـاره‌های هـمزاد در پـالمیرا و کـماژن هستند. تشابه میان لباس‌های زنانه و مردانه در لباس‌های نگاره‌های پالمیرا و هتره در آسیای مقدم و قندهار و ماتورا در فرمانروایی کوشانیان واقعاً غافل‌گیرکننده است. در میان موتیو نقش پارچه‌ها نقش تزیینی گل‌چهارگوش در هنر کوشانی و اشکانی مشترک است[۱]. جالب توجه است که همین موتیو در نگاره‌های بازمانده در پیرامون رود راین در اروپا نیز به چشم می‌خورد[۲]. با وجود فاصلهٔ زیاد سوریه از قلمرو هنر کوشان، فراوانی موتیوهای همانند در دو حوزهٔ فرهنگی متفاوت جای کوچک‌ترین تردیدی را در نقش تعیین‌کنندهٔ هنر اشکانی باقی نمی‌گذارد[۳].

نمونه‌های فراوانی از پایه‌های دیواری اشکانی که ظاهراً از شرق به غرب راه یـافته است، در قندهار موجود است. این پایه‌ها عنصری اصلی و تعیین‌کننده از بنا را تشکیل نمی‌دادند، بلکه نیم‌ستونی نمایشی بودند که به جای پایهٔ نگاره‌های کارگذاشته‌شده در دیوار کاربرد داشتند. تندیس‌های کوشان برای نگریستن از چهارسو تـهیه نـمی‌شدند و ساختاری هم‌چون نگاره‌های مسطح داشتند.

عناصرِ نقشیِ همانند و مشترک در معماری پالمیرا و قندهار و ماتورا نیز چشمگیر است[۴]. در هنر تندیس‌سازی نیز هنر پارتی و کوشانی همانند جلوه می‌کنند[۵]. کمر تندیس بدون حرکت است و همهٔ سنگینی تندیس بر پاها سوار است؛ مانند تندیس مرد بلندپایهٔ اشکانی که از شَمی در زاگرس به دست آمـده است و تـندیس‌های دو زن از هـتره و قندهار. حتی زینت این تندیس‌ها همانند یکدیگرند؛ مانند دو تـندیس نشسـته از عـین

1- Seyrig, H., Antiquités syriennes, Syria, III. 94.

2- Will, E., Syria, XXXI, 1954, 278-282.

3- Schlumberger, D., "Nachkommen der griechischen Kunst", Der Hellenismus in Mittelasien, Altheim/Rehork, Darmstadt, 1969, 377-378.

4- Seyrig, H., Antiquités syriennes, Syria, III/69-124 (76 f., 92 f..

5- Ingholt, H. and Lyons, I., Gandharan Art in Pakistan, New York, 1957, Nr. 201, 204, 206, 209. 212...

عروس[1] و ماتورا[2].

در کنار هنر تندیس‌تراشی، در نقاشی و نگارگری به‌گونه‌ای روشن‌تر از نقش هنر اشکانی در هنر کوشانی برمی‌خوریم. دو هنجاری که در گزارش هنر دورهٔ اشکانی به آن‌ها اشاره کردیم، یعنی نمایش حاضران در یک ردیف منجمد یا تبلور یکی از حاضران مجلس، در قلمرو هنر نگارگری کوشان نیز به چشم می‌خورد. در این‌جا هنر یونانی ـ بودایی به‌گونه‌ای شگفت‌انگیز به هنر اشکانی نزدیک می‌شود. یکی دیگر از همگونی‌های هنر کوشانی در سرخ‌کتل و قندهار با هنر اشکانی در شیوهٔ نمایش چین‌های لباس در پیکرتراشی است. شیوه‌ای که تا آسیای مرکزی نیز رخنه کرده است و در تندیس‌های هتره نیز شاهد آن هستیم.

با همهٔ همانندی‌هایی که هنر اشکانی با هنر کوشانی دارد، در معماری دو قلمرو ـ آن‌جا که نقش دین و آیین متبلور و منعکس می‌شود ـ در معماری و آرایش گورها میان این دو هنر فاصله می‌افتد. مثلاً چون بوداییان مردگان خود را می‌سوزانند، در قلمرو آن‌ها، دست‌کم در دورهٔ موردبحث، هنر گورآرایی نیز وجود ندارد. در این‌جا اشاره به این واقعیت نیز سودمند است که هنر کوشانی، با این‌که در مقایسه با هنر اشکانی آسیای مقدم از فاصلهٔ بیشتری برخوردار است، بیشتر از هنر اشکانی از هنر یونانی و مدیترانه‌ای تأثیر پذیرفته است. برای نمونه کافی است که به نگاره‌های قندهار توجه کنیم که در هنر اشکانی نمی‌توان برای آن همانندی پیدا کرد. هم‌چنین هنر و میراث یونانی در هنر کوشانی کم‌تر از هنر اشکانی هضم می‌شود و دگرگونی می‌پذیرد. به عبارت دیگر هنر اشکانی بیشتر از هنر کوشانی دم از استقلال می‌زند و بر آن پای می‌فشارد! برای نمونه، روبه‌رونگری در هنر کوشانی بسیار کم‌رنگ می‌شود و تنها در نگاره‌های ردیفی نقش خود را حفظ می‌کند.

شاید هم هنرمندان اشکانی هرگز جان دقت هنرمندان یونانی را درک نکرده‌اند و تنها به طرح موتیو به مثابهٔ جانشینی برای گزارش واقعی بسنده کرده‌اند. اما هنرمندان کوشانی

1- Herzfeld, E., Am Tor von Asien, Berlin, 1921, 55 f., Taf. XXV.

2- Agrawala, V. S., Catalogue of the Mathura-Museum, (Jaina Tirthankaras and other miscellaneous figures), Journal of the Uttar Pradesh Historical Sosiety, Lucknow, 1950, III/40, Nr. 215.

هم شیوهٔ هنرمندان یونانی را دریافته‌اند و آسانی کار برادران هنرمند اشکانی را پسندیده‌اند! سخن آخر این‌که هنر کوشانی، به رغم نقش هنر بودایی، هنری است یونانی ـ اشکانی، که گوشهٔ چشمش را از استقلال‌طلبی برادران ایرانی نمی‌گیرد! این را هم نباید فراموش کرد که قلمرو بلخ و کوشان برای مدت بلندتری در دست یونانیان بود. چنین بود که در حالی که اشکانیان برای خود خط آرامی را برگرفتند و از خط یونانی به قدر نیاز و به هنگام سخن‌گفتن‌به‌یونانی استفاده می‌کردند، بلخیان پس از اسکندر برای نوشتن زبان بلخی خود خط یونانی را برگزیدند.

این را هم نباید از یاد برد که آگاهی ما از دورهٔ بلند مورد بحث فقط به قدر دلخوشی است و واقعاً خالی‌نماندن عریضه! هنوز در فضایی بیضی‌شکل، از افغانستان تا بین‌النهرین، سرگردانیم. اگر خواننده غیرحرفه‌ای بشنود که ما هنوز کوشانیان را نمی‌شناسیم، مبهوت و شگفت‌زده خواهد شد که دربارهٔ هنر فرمانروایی یا قومی خوانده است که هنوز اساس کارش روشن نیست[1]! اما این را هم خواننده درخواهد یافت که آثار باستانی فراوانی که به زحمت از دل خاک بیرون کشیده شده‌اند و امروز در فضای باز و آزاد یا در ویترین‌های موزه‌ها غنوده‌اند، نمی‌توانند روی دست باستان‌شناسان و مورخان بمانند!

۱– برای اندکی آشنایی با کوشانیان نک: بیوار، «امپراتوری کوشان»، تاریخ ایران (کمبریج)، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، ۱۳۶۸، ۲۹۳ به بعد.

۷
توانایی‌ها و آگاهی‌ها عمومی مردم و پیشه‌وران شناخته‌شدهٔ دوره اشکانی

اگر هم از زندگی و فرهنگ مردم عامی خبری نداریم، دستاوردهای هنری می‌توانند بسیاری از توانایی‌ها و آگاهی‌های عمومی مردم را با برهان خلف فاش کنند. بدیهی است که شاهان و بلندپایگان با دست خود کاخ‌ها و اشیای سلطنتی و زیورآلات خویش را نساخته‌اند. بنابراین در شهرهای ایران کسانی بوده‌اند که کارگزاران شاهان و بلندپایگان می‌توانستند با مراجعه با آن‌ها نیازهای خود را برآورند. برای نمونه، معماران توانمند کاخ‌ها و تأسیسات نِسا را که نمی‌شده است یک‌شبه پرورد! یا تندیس‌سازی، ریتون‌سازی و جواهرسازی نیز از پیشه‌هایی نیستند که با آموزشی کوتاه‌مدت و اندک بتوان به فن‌آوری آن‌ها دست یافت. بی‌تردید بازارِ کاری با پیشه و هنری مهیا و پرتجربه وجود داشته است که می‌توانسته است سفارش‌های کارگزاران را بپذیرد. این بازار بدون استادکاران، هنرمندان، خبرگان، پیشه‌وران، صنعتگران، طراحان و نقش‌اندازان، خشت‌مالان و آجرپزان، گچ‌کاران، مهندسان و معماران و بنایان، فلزکاران، سنگ‌تراشان، حکاکان، معدنچیان، گوهریان، کیمیاگران، بافندگان، نجاران، رنگ‌سابان، چاه‌کنان و مقنیان، شاگردان، فروشندگان، تهیه‌کنندگان مواد خام، باربران، دلالان، نقالان و رامشگران و مدیران کارآزمودهٔ خود نمی‌توانسته است پاسخگوی سفارش‌های

شاهان و بلندپایگان و دولتمردان و دولتمندان و توانایان روزگار خود باشد.

بی‌شک همانند امروز هریک از این پیشه‌ورانی که برای نمونه از آن‌ها نام بردیم نیز در قلمرو کار خود و انجام سفارش‌هایی که پذیرفته بودند نیازمند پیشه‌وران و کسان دیگری بوده‌اند که بدون حضور فعال آن‌ها نمی‌توانسته‌اند کار چندانی از پیش ببرند. و بدون شک هریک از کسانی که در این مجموعهٔ عظیم مسؤولیتی داشته است از فرهنگ و دانش متعارفی نیز برخوردار بوده است. ما امروز از این دست‌اندرکاران چیزی نمی‌دانیم، اما دست کم از دستاورد هر یک نمونه‌ای در دست داریم. نخ‌ریسان، رنگرزان، بافندگان، دوزندگان، دباغان، کفشگران، عطاران و بقالان، آشپزان و شربت‌سازان را برای این دوره از تاریخ ایران نیز نمی‌توانیم از قلم بیندازیم! به سخن دیگر، آن‌ها به هنر خاک را کیمیا می‌کردند و ما به هنر درمی‌یابیم که این کیمیاگران باید چگونه آدمیانی بوده باشند.

اشکانیان سوارکاران و زره‌پوشانی سلحشور و تیراندازانی دلیر و همواره در جنگ‌وگریز بودند. نگاره‌ها و نقاشی‌های به دست آمده نشان می‌دهند که سوارکاری و شکار در حال سواری از سرگرمی‌های محبوب اشکانیان بوده است[1]. پس در این‌جا نیز می‌توان به یقین از پیشه‌های یراق‌دوزان و برگستوان‌سازان، علافان، مفتول‌کاران، زره‌بافان، خُودسازان، ترکش و تیروکمان‌سازان، دباغان و زه‌کشان، دشنه‌سازان، نیزه‌تراشان، اسب‌پروران، مرحم‌سابان و بیطاران سخن به میان آورد. این پیشه‌ها نیز نیاز به فرهنگ و دانش فنی ویژهٔ خود را داشته‌اند، که بخشی بوده است از بافت فرهنگ عمومی جامعهٔ اشکانی.

کشاورزان و دامداران، علافان، میوه‌فروشان، آسیابانان و تنورسازان، ماست‌بندان، کشک‌وپنیرفروشان، خواربارفروشان و عطاران کم‌وبیش همان‌هایی هستند که چند دهه‌پیش و گاهی تا به امروز بوده‌اند. غذا و نان خواه بیات و خواه تازه همیشه وجود داشته است و خورده شده است.

دستاوردهای سکه‌زنان اشکانی نیز به فراوانی در دست است و ما اگر هم امروز

1- Rostovtzeff, M., Dura and the Problem of Parthian Art, 1935, Yale Classical Studies, V/ Fig. 56, 64, 82-85.

آگاهی درستی از شیوهٔ کار آن‌ها نداریم ظرافت کارشان را لمس می‌کنیم. حکاکی ظریف و دشوار سکه هم فرهنگ و فن‌آوری ویژهٔ خود را داشته است. بی‌تردید سفارش‌دهندگان و ضرابان با نبرد فرهنگی ایرانیان با یونانیان آشنا بوده‌اند که همان گونه که در بالا اشاره کردیم، در سکه‌های اشکانی تیراندازی با جامهٔ دشت‌نشینان با کمانی در دست که بر کرسی نشسته است جای آپولون را که معمولاً در سکه‌های یونانی در پشت یک سپر می‌نشیند گرفته است. این‌ها حدس و گمان و خیال‌پردازی‌های مورخانه نیستند؛ نشانه‌های موجود چنین گواهی می‌دهند. سکه‌های شاهان اشکانی که به گمان بیشتر در اکباتان و سلوکیه در بین‌النهرین ضرب شده‌اند، به سبب ویژگی‌های تصویری خوبی که دارند، برای مورخان از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردارند. این سکه‌ها معمولاً از نقره هستند و سکهٔ مسی را بیشتر حکومت‌های محلی ضرب کرده‌اند. به گمان اشکانیان از ضرب سکهٔ طلا صرف نظر کرده بوده‌اند. سکهٔ معمول چهاردرهمی بود که چهار گرم (به استاندارد آتن) وزن داشت. علاوه بر این سکه‌های سه‌درهمی نیز ضرب می‌شدند که به مرور از مقدار نقرهٔ آن‌ها کاسته می‌شود. سکه‌های چهاردرهمی از این نظر پراهمیت هستند که امضای ضرابان و تاریخ ضرب را بر خود دارند.

در سکه‌های اشکانی، با این‌که از سکه‌های یونانیان تقلید شده است، پرداخت ایرانی کاملاً مشخص است. روی سکه سر شاه است که معمولاً نگاهی متمایل به سمت چپ دارد. در آغاز سرپوش شاهان نخستین کلاهی محلی بود که بعداً به دیهیم یونانی یا تاج ایرانی (تیارا) بدل شد. در پشت سکهٔ اشک اول تصویر دوبارهٔ او در حالی که مانند زئوس بر تخت نشسته و به سمت راست می‌نگرد ضرب شده است. در سه‌درهمی، شاه مانند خدای جنگ با کمان خود بر تخت نشسته یا سوار بر اسب است. نقش سکه‌های مسی گوناگون و متنوع است. در آغاز، طرح پشت سکه‌های نقرهٔ اشکانی معمولاً یونانی است، اما از نیمهٔ سدهٔ نخست میلادی رفته‌رفته این طِرح‌ها از ریخت می‌افتند و جای خود را به موتیوهای اشکانی می‌دهند. معمولاً در فضایی چهارگوش نام خاندانیِ شاه (اشک) با عنوان شاه‌بزرگ یا شاهنشاه می‌آید. به یونانی: شاه‌شاهان، اشک، نیکوکار، دادگر، فرمانروای بسیار خوب و دوستدار یونانیان[1]. چون نام خود شاه تنها در

1- Basileos Arsakou Euergetou Dikaiou Epiphanous Philhellenos.

مناسبت‌هایی ویژه قید می‌شود، کار بازشناسی سکه‌ها دشواری می‌گیرد[۱].

سرانجام عبور گات‌ها و اوستا و هم‌چنین اهورمزدا و اهریمن و گذر سرزندهٔ اساطیر و یلان و دیوان افسانه‌های ایران از ۴۷۰ سال تاریخ نمی‌توانسته است بی‌حضور فعال و سرزندهٔ شاعران، حافظان، روحانیان، مفسران، نقالان، قاریان و رامشگران انجام پذیرد.

در این‌جا هم باید گفت که شاهان شخصاً سکه نمی‌زده‌اند و سازمان پراعتباری مأمور این کار بوده است. به این ترتیب طبیعی است که صنعت ضرب سکه و فرهنگ درپیوندباآن در ایران دورهٔ اشکانی جایگاه ویژه‌ای داشته است. کافی است که تنها به گزینش تصویر، گزینش متن، گزینش هنرمند حکاک، تهیهٔ نقرهٔ لازم و آماده‌سازی استاندارد آن به شکل پولک بیندیشیم. همان‌گونه که گفتیم سکه نقش فرهنگی بی‌درنگی داشت. برای این‌که آپولون یونانی به دشت‌نوردی پارتی بدل شود و آپولون از سکه بیفتد، حتماً گروهی کارمند دیوانیِ بافرهنگ دست‌اندرکار بوده‌اند. حتماً برای اینکه سکهٔ شاهی سکه کند و از سکه نیفتد دست‌اندرکاران آگاه بی‌شماری در تکاپو بوده‌اند.

پس به این ترتیب بدون این‌که نیازی به خیال‌پردازی باشد، به کمک برهان خلف تصور بخشی دیگر از بافت جامعه برایمان میسر است و چنین نیست که دستمان پاک خالی باشد! به همین شیوه می‌توان چشم‌انداز خوبی از جامعهٔ اشکانی و توانایی‌های آن فراهم آورد.

۱- شاهان محلی فارس، اِلیمائیس و خاراکس نیز حق ضرب سکه داشتند، که البته در این سکه‌ها از شیوهٔ سکه‌های شاهان اشکانی تقلید می‌شد. از پایان سدهٔ نخست پیش‌ازمیلاد ضرب سکه‌های اشکانی در سیستان نیز به نام خاندان پهلو (شاید خاندان اشکانی سورِن) معمول شد.

۸
آرایش و پوشش در دورهٔ اشکانی

هنگامی‌که در سال ۳٦ میلادی، در زمان اردوان سوم، در توطئه‌ای درباری، فرهاد ـ پسر فرهاد چهارم ـ که حدود ۴۰ سال بود که در دربار رم می‌زیست، برای بـه دست گرفتن فرمانروایی به ایران خوانده شد، با رسیدن به فرات ظاهراً به سبب بیماری درگذشت. به قول خود فرهاد لباس بلند و گشاد پارتی او را به بستر ناخوشی انداخته بوده است[۱]!

از چگونگی لباس در آغاز فرمانروایی اشکانیان چیزی نمی‌دانیم، اما بی‌گمان لباس عمومی پارت‌ها همانی بوده است که در پلکان شرقی آپادانا اعضای هیأت نـمایندگی پارت‌ها بر تن دارند. البته هنگامی که از لباس عمومی سخن به میان می‌آوریم، مـانند دیگر دوره‌های باستانی، تنها لباس بلندپایگان و درباریان و شاهان مطرح است و از مردم عامی خبری نیست!

در این دوره نیز منابع اصلی چگونگی آرایش و پوشش بیشتر آثار منقوش‌اند، تـا مکتوب. نقاشی‌های رنگیِ دیواریِ کاخی در کوه خواجه در دریاچهٔ هامون که بالاتر به آن اشاره کردیم، کوشش در توجه به هنر و هم‌چنین لبَاس شرقی، با تمایل به هنر و لباس بیزانسی با خامی دست‌وپاگیری در هم آمیخته است[۲]. در نقاشی‌های دورا ـ اروپوس هم

1- Dio, XVIII/26.

2- Porada, E., Alt-Iran, Baden-Baden, 1962, 183;

همین سرگردانی و پریشانی به چشم می‌خورد. از همین روی هم تصویرهای کوه خواجه و هم دورا-اروپوس، که می‌توانستند برای آرایش و پوشش زمان خود تکیه‌گاهی مناسب باشند، اقناع‌کننده به نظر نمی‌رسند. سرگردانی میان هنر هخامنشی و توجه به قواعد و سنن یونانی در طرح نگاره‌های آرامگاه آنتیوخوس کوماژن (۶۴-۳۴ پیش از میلاد)، که خودرا از اعقاب هخامنشیان می‌دانست، نیز بارز است.

در پالمیرا درآمیخته‌ای از هنر اشکانی، یونانی و رومی، هنر اشکانی در مقایسه با گذشته، با تکیه بر هنر هخامنشی، استعداد بیشتری از خود نشان می‌دهد. با وجود پریشانی نگاره‌های دورهٔ اشکانی و با وجود این‌که بیشتر این نگاره‌ها به شدت زیر نفوذ هنرمندان بیگانهٔ یونانی و رومی قرار دارند، روی‌هم‌رفته نکته‌ای که در آثار برجای‌مانده چشمگیر است، شباهت بیش از حد میان لباس‌های اشکانی و لباس‌های بومی ایران معاصر، به ویژه در لباس زنانه است. برای نمونه، پوشیدن دو پیراهن بر روی‌هم در میان زنان. پیراهن نخست گشاد و پرچین است و بلندیش تا روی زمین می‌رسد و قد پیراهن دوم معمولاً تا حدود زانو است. گمان می‌رود که اغلب شلیته‌ای گشاد و پرچین در حکم پیراهن نخست عمل می‌کرده است. شلیته و پیراهن دوم در تندیس زنی از دورهٔ اشکانی[1] برای بینندهٔ امروزی واقعاً غافلگیرکننده است. امروز لباس زنان عشایری و روستایی اغلب همین است. به این اعتبار، صرف‌نظر از جنس پارچه و مرغوبیت آن، می‌توان این لباس را برای زنان عامی دورهٔ اشکانی نیز تعمیم داد.

با شواهدی که در دست است روی این دو پیراهن، چادری جلوباز نیز روی سر انداخته می‌شده، که کلاهی بر روی آن قرار می‌گرفته است؛ مانند تندیس شاهزاده خانم وشفری - دختر سَنَتْروک - از سدهٔ دوم میلادی[2]. گاهی پیراهن سوم کوتاه‌تری نیز، شبیه یک نیم‌تنه، بر روی پیراهن دوم پوشیده می‌شد، یا دامن پیراهن دوم در زیر خود دامن

← گیرشمن، هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، تهران، ۱۳۷۰، ۴۳-۴۲.

۱- نک: ضیاءپور، جلیل، پوشاک زنان ایران، تهران، بدون تاریخ، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، تصویر ۶۱.

۲- گیرشمن، هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، تهران، ۱۳۷۰، تصویر ۱۰۴، نیز تصویرهای ۹۲-۹۵.

بلندتری داشت. تندیس تمام‌قد ایزدبانویی از سال دوم پیش از میلاد که از کاخی در نِسا به دست آمده است نمونهٔ زیبایی از این نوع لباس را بر تن دارد[1]. این تندیس در مقایسه با تندیس نیمه‌برهنه‌ای که از آنِ الاهه‌ای یونانی است و از همین کاخ به روزگار ما رسیده است ـ صرف‌نظر از ارزش هنری هر دو تندیس که بسیار خوش‌هنجار و زیبا از گل رُس ساخته شده‌اند، شاید بتواند تفاوت‌های دو فرهنگ بزرگ ایرانی و یونانی را در نگاه به زن فاش کند. روی‌هم‌رفته در همهٔ نگاره‌ها و تندیس‌های ایران باستان کراهت از برهنگی اندام بارز است. ما چون بر این باوریم که آبان‌یشت در زمان اشکانیان بیشترین سهم از ساختار امروزی خود را یافته است، در این‌جا اشاره به لباس آناهیتا، ایزدبانوی باروری بسیار سودمند خواهد بود:

> اَناهیتا، بسان دوشیزه‌ای زیبا، بسیار نیرومند، خوش‌اندام، کمربه‌میان‌بسته، راست‌بالا، آزاده‌نژاد و بزرگوار، تا مچ پا کفش درخشان پوشیده، استوار با بندهای زرین، روانه می‌شود، بازوان خود به استواری می‌گیرد، چست و چالاک، دیری نپاییده او [کی‌گشتاسپ] را در یک‌تاخت، تند و تندرست، بی‌ناخوشی و بی‌گزند، همچنان که پیش بود، به و خانمانش می‌رساند.
>
> اَناهیتا، بسان دوشیزه‌ای زیبا، بسیار نیرومند، خوش اندام، کمربه‌میان‌بسته، راست بالا، آزاده‌نژاد و بزرگوار، که جامهٔ زرین گران‌بهای پرچینی در بردارد، پدیدار می‌شود. چنان که شیوهٔ اوست، بَرسم‌به‌دست، با گوشواره‌های چارگوش آویخته‌به‌گوش، و با گردن‌بندی بسته بر گردن نازنین، نمایان می‌شود. بالای سر اَناهیتا تاجی (دیهیمی) آراسته به صد ستاره، تاج زرین هشت‌گوش گردونه چرخ‌مانندی با زیور نوار، تاج زیبای خوش هنجاری با چنبری برآمده در جلو.
>
> جامه‌ای از پوست بَبر (بیدستر) از پوست سی‌صد بَبر ماده، که هر یک چهار بچه زاییده، بر تن دارد. زیرا بَبر ماده زیباترین جانوری است که مویی انبوه دارد. بَبر جانوری آبزی است، که اگر پوستش را به هنگام کَنند، به دید مانند سیم‌وزر درخشان می‌آید.

تصویر زیبای آناهیتا در آبان‌یشت برداشت روزگار اشکانیان از یک زن خوش‌هنجار است. بدون تردید این روزگار بدون تجربهٔ عناصر این برداشت توانایی سرودن این یشت را نمی‌داشته است.

از میان لباس مردان نیم‌تنهٔ چسبان و بلند و شلوار تنگ تندیس سَتروک که در موزهٔ

۱- همان‌جا، تصویر ۳۸.

بغداد نگهداری می‌شود نیز از جمله لباس‌هایی است که می‌تواند شباهت زیادی به لباس مرد بلندپایه‌ای از سدهٔ پیش (دورهٔ قاجارها) داشته باشد. همهٔ سطح جلو این لباس با یراق‌دوزی مفصلی تزیین شده است[۱]. با تندیس مفرغی یکی از بلندپایگان اشکانی که از معبد شَمی در کوه‌های بختیاری به دست آمده است و امروز در موزهٔ ایران باستان نگهداری می‌شود، با یکی از بهترین نمونه‌های مستقل لباسی اشکانی روبه‌رو هستیم[۲]. متأسفانه هویت صاحب این تندیس منحصربه‌فرد معلوم نیست. این لباس عبارت است از نیم‌تنه‌ای تنگ و ظاهراً چرمی، با لبه‌ای چرمی، و بیرون‌خوری از راست به چپ و چین‌هایی مایل از زیر حلقهٔ آستین تا زیر کمر. یقهٔ بسیار باز نیم‌تنه که سینه و گردن برهنه را رها کرده و هم‌چنین لبهٔ پایین دامن کت، که در جلو بلندتر از پشت است و سر آستین‌های ساده و بدون یراق‌وزینت آن با نواری پهن مشخص شده است. بر گردن برهنه حلقه‌ای زیبا بسته شده و برای نشان‌دادن فرورفتگی کمر، کمربندی به تنگی روی کت بسته شده است. شلوار این کت بسیار کوتاه و در قسمت جلو تقریبا برابر با دامن کت است. این شلوار در قسمت پشت، با چین‌های عمودی موزون، به شکل بالشی مربع تا زیر کمر ادامه دارد و شاید از همین روی است که پشت دامنِ کت کوتاه‌تر از قسمت جلو آن است. جانشین شلوار اصلی، شاید برای مواقع ضروری، مثلاً سواری و حفاظت ساق‌های پا، پاپوشی لوله‌وار است درست مانند شلوار، اما فاقد نشیمنگاه و بخش پوشانندهٔ عورت. این پاپوش شلوارمانندِ احتمالاً چرمی، در زیر کمربند ویژه‌ای زیر نیم‌تنه قرار گرفته، در قسمت جلو دارای چین‌های قوس‌دار فروان افقی است و تا رویِ کفش‌های بی‌پاشنهٔ نک‌برگشته را پوشانده است[۳].

نمونه‌ای دیگر نشان می‌دهد که لباس تندیس یادشده لباسی منحصر به فرد نبوده است. تندیس مرمری ناقص و کوچکی با ۱۵ سانتی‌متر بلندی و ۹/۵ سانتی‌متر پهنا که از

۱- گیرشمن، همان‌جا، تصویر ۱۰۵.

2- Porada, E., Alt-Iran, Baden-Baden, 1962, 189.

۳- تحقیق میدانی در موزهٔ آثار باستانی ایران؛ کورتیس، وستا (سرخوش)، «مجسمهٔ پارتی از شوش و مجسمهٔ مفرغی شمی»، ترجمهٔ مولود شادکام، مجلهٔ باستان شناسی و تاریخ، شمارهٔ ۱، سال ۱۰، تهران، ۱۳۷۴، ۲۵.

Godard, A., The Art of Iran, New York / Washington, 1965, 157-158.

شوش به دست آمده است نیز دارای این لباس است[۱]. شلوار چین‌دارِ دیگر نگاره‌ها و تندیس‌های دورهٔ اشکانی نیز اغلب با یک دگرگونی ناچیز به چشم می‌خورد. چین‌های آستین‌ها نیز همانند شلوار حالتی افقی دارند. روی‌هم‌رفته در کلیهٔ نگاره‌هایی که از اشکانیان برجای مانده علاقه به لباس پرچین، بیشتر به صورت نیم‌تنهٔ گشاد، چین‌دار و بلند و شلوار گشاد، بسیار چشمگیر است. ردا یا قبای اشکانیان رواندازی بوده است با آستین‌های آویزان و غیرقابل‌استفاده[۲]. تندیس معبد شمی ریش ندارد، اما سبیل آن پرپشت و آراسته است و پیرامون موهای بسیار منظم سر، دیهیم یا نواری پهن دارد و در روی سینه گردن‌بندی با سنگی قیمتی در میان. تندیسی دیگر هم که همراه تندیس مرد بلندپایهٔ اشکانی به دست آمده است، نواری همانند به دور سر دارد. آرایش موی هر دو تندیس مشابه است و تندیس دوم ریشی نُک‌تیز نیز به سبک اشکانی دارد[۳].

در میان زیورهای ظاهراً یک صندوقچه که در همین محل پیدا شده است، به نگارهٔ دو کماندار برمی‌خوریم که لباسی مانند لباس تندیس مفرغی بر تن دارند؛ با این تفاوت که نیم‌تنهٔ این دو سوار یراق‌دوزی شده است[۴]. در نگارهٔ نمایش پیروزی اردشیر اول ساسانی بر اردوان پنجم، آستین نیم‌تنهٔ اردوان که در حال سقوط از اسب است نیز کم‌وبیش مانند آستین تندیس مفرغی موزهٔ ایران باستان است[۵]. در نیمهٔ تندیسی از اشکانیان که از بین‌النهرین به دست آمده، صاحب تندیس ردای چین‌دار خیلی بلندی بر تن دارد و کمربندی در میان پوشیده است. عناصر تزیینی مرصع و چهارگوشی که بر روی کمربندِ به گمان چرمی دوخته شده است نشان از علاقهٔ اشکانیان به این نوع تزیین دارد. شلوار که طبق معمول گشاد و پرچین است ظاهراً با نقش دایره‌های بسیار کوچکی تزیین شده است. به گمان این عنصر تزیینی ـ که شباهت بسیار زیادی به نقش لباس خسرو دوم

۱- تحقیق میدانی در موزهٔ آثار باستانی ایران؛ کورتیس، وستا (سرخوش)، همان‌جا، ۲۷-۲۵.
۲- تحقیق میدانی؛ نیز نک:

Herzfeld, E., Am tor von Asien, Berlin, 1920, 53, 55.

۳- نک: گدار، همان‌جا، طرحهای 145-143 و تصویرهای 95-94.

4- Godard, A., The Art of Iran, New York / Washington, 1965, 163.

5- Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, Abbild. 52.

گیرشمن، همان‌جا، تصویر ۱۶۶.

در طاق بستان دارد ـ مروارید باشد. در این‌جا کفش‌های به گمان پارچه‌ای با نواری پهن که روی قوزک پا به زیبایی گره خورده است بسته شده‌اند.

در نگاره‌ای دیگر از اشکانیان، در ۳۰۰ متری شمال نگارهٔ داریوش در بیستون، باری‌دیگر با لباسی کاملاً اشکانی رودرروی هستیم: نیم‌تنه‌ای بلند و شلواری با چین‌های عمودی و کمربند و کفشی همانند کفش نگارهٔ طاق بستان؛ زنجیری بر گردن و دیهیمی بر پیشانی نیز قابل‌تشخیص است[1].

آرایش مو و هم‌چنین کلاه یا تاج تندیس یکی از شاهان اشکانی که از الحضر به دست آمده و در موزهٔ بغداد نگهداری می‌شود[2] نیز برای دریافتی از آرایش مردان بلندپایهٔ اشکانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این کلاه در مقایسهٔ باکلاه یا تاج مهرداد اول از تزیین جاافتاده‌تری برخوردار است[3]. در روی قدیم‌ترین سکه‌های اشکانی منسوب به مهرداد اول، بر سر بدون‌ریش شاه کلاهی از جنسی نرم، مانند چرم یا نمد، به چشم می‌خورد. نُک تیز این کلاه، که تا حدودی شبیه کلاه‌های سکاها و مادی‌ها در نگاره‌های تخت‌جمشید است، به شکل یک باشلق به پهلو تا خورده است و قسمت پشت و دوپهلوی بلندتر آن روی گوش‌ها و گردن را پوشانده است. در این‌جا نیز پیرامون کلاه نواری به شکل دیهیم بسته شده که دو سر آن در پشت سر به زیبایی آویزان است[4]. از زیر کلاه چند طرهٔ مو و گوشوارهٔ شاه پیدا است.

روی‌هم‌رفته آگاهی ما دربارهٔ تاج و کلاه بلندپایگان دورهٔ اشکانی خوب است. نیم‌تنهٔ بلاش سوم (۱۹۲-۱۴۸ میلادی)، که به راستی از نظر نمایش حالت صورت در میان آثار دورهٔ اشکانی شاهکاری غافل‌گیرکننده است[5]، نیز همین سرپوش را بر سر دارد. مهرداد دوم در سکه‌های خود[6] ریشی بلند دارد و کلاهش از اواسط پادشاهی او تاجی

1- Herzfeld, E., Am tor von Asien, Berlin, 1920, 55-56.

۲- گیرشمن، همان‌جا، تصویر ۱۰۲.

3- Pope, A., A ; Survey of Persian Art, Tehran etc., 1967, VII/140 A, B, C.

4- Herzfeld, E., Am tor von Asien, Berlin, 1920, 53.

۵- گیرشمن، همانجا، تصویر ۸۲.

6- Herzfeld, E., Am tor von Asien, Berlin, 50-51, Abbild. XVII; Pope, A., A ; Survey of Persian Art, Tehran etc., 1967, VII/141.

است بلند و مرصع به مروارید و جواهر، با ستاره‌ای بزرگ بر تارک[1]. این تاج از زمان مهرداد دوم تقریباً نشان و شاخص سلطنتی اشکانیان شد و از همین روی بر سر بسیاری از شاهان به چشم می‌خورد. تاج کنگره‌دار سر تندیس مرمری منسوب به ملکه موزا، همسر ایتالیایی فرهاد چهارم (۳۲-۳۷ پیش از میلاد) ـ با این‌که مطابق امضای هنرمند تندیس‌تراش به دست یک یونانی تراشیده شده است ـ اگر تقلیدی از هخامنشیان نباشد، گواه خوبی است بر ادامهٔ حیات تاج هخامنشی در دورهٔ اشکانیان. همچنین دیهیم یا نوار پیرامون کلاه اُرُد دوم (۴-۶ یا ۷ میلادی) را[2] می‌توان در نگاره‌های تخت‌جمشید باز یافت. روی‌هم‌رفته همهٔ شاهان و شاهک‌های اشکانی به انواع دیهیم به منزلهٔ نشان فرمانروایی پایبند می‌مانند[3].

طرحی خطی از یک سوار اشکانی در معبد دورا هیأت یک سوار اشکانی را به خوبی نشان می‌دهد. در این طرح نقاب و زره سوارکار و زره اسب که تقریباً تمام بدنش را پوشانده، به خوبی نشان داده شده است[4]. در تنگ سروک نیز با نگاره‌ای نظیر سوار زره پوش معبد دورا رودرروی هستیم[5]. زره سوار و اسب ظاهراً از صفحات فلزی گردی به شکل فلس ماهی ساخته شده است. نگارهٔ اردوان پنجم، آخرین فرمانروای اشکانی با خواسک ـ ساتراپ شوش ـ از نظر تاج و لباس تنگ اردوان و ساتراپ که بدون هر نوع ظرافت هنری، در سال ۲۱۵ میلادی در تنگ سروک کنده شده نیز دارای اهمیت است. در این‌جا تاج شاه کلاهی است بلند و به صورت نیم‌بیضی با تزیینی مارپیچی که ظاهراً کلاه را در طول عمودی بیضی به چهاربخش مساوی تقسیم کرده است. جنس این مارپیچ تزیینی، که غیرقابل‌تشخیص است، می‌تواند از طلا بوده باشد. به نظر می‌آید که دو سر نوار دیهیم شاهی از روی شانهٔ راست اردوان تا روی کمر آویخته است[6].

1- Porada, E., Alt-Iran, Baden-Baden, 1962, 187.

۲- گیرشمن، همان‌جا، تصویرهای ۱۰۷-۱۰۸.

3-Calmeyer, P, "Stand der archaologischen Forschung zu den iranischen Kronen", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, Berlin, 1977, X/172.

۴- گیرشمن، همان‌جا، ۵۱.

5- Wiesehöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf / Zürich, 1988, Abbild. 19.

۶- گیرشمن، همان‌جا، تصویر ۷۰.

بیشتر پارچه‌هایی که از زمان اشکانیان در ایران به دست آمده‌اند، از پشم‌اند. مقداری از منسوجات پارتی از گورهایی در ناحیهٔ گرمیِ آذربایجان‌شرقی به دست آمده است. باستان‌شناسان در پی شهر صددروازه در قومس نیز تکه‌ای از یک جامهٔ اشکانی را پیدا کرده‌اند. این یافته را با تکیه بر سکه‌ای که همراه آن بود از نیمهٔ نخست سدهٔ اول پیش از میلاد دانسته‌اند. این تکه بخشی است از شانهٔ چپ یک لباس اشکانی. کتان تزیینی دور یقه از جامهٔ نمدینی است به رنگ قهوه‌ای تیره. قیطان آبی‌رنگی که به‌گمان متعلق به یقه بوده است از ابریشم است و کهن‌ترین ابریشمی است که تاکنون در ایران به دست آمده است. در نوروزمحلهٔ مازندران نیز ریسمانی از کنف و منسوجات دیگری کشف شده است. به‌علاوه، وجود پنبه در گورهای اواخر دورهٔ اشکانی نشان می‌دهد که در این دوره از پارچهٔ پنبه‌ای نیز استفاده می‌شده است[۱].

از نوع الیاف و شیوهٔ بافت و هم‌چنین نقوش پارچه‌های زمان اشکانیان اطلاعی در دست نیست، اما در نگاره‌های این دوره می‌توان نوارهای حلقوی یا قائمی را دید که از یقه تا لبهٔ حاشیه در جلو نیم‌تنه یا پیراهن‌های آستین‌دار تا جلو ساق شلوار ادامه دارند. برخی از این جامه‌ها طرحی متحدالشکل و هندسی دارند و از شیوهٔ قرارگرفتن نوارهای تزیینی چنین برمی‌آید که نوارهای حلقوی تکه‌دوزی‌شده‌اند[۲]. ظاهراً یکی از پرمشتری‌ترین صادرات ایران در زمان اشکانیان پارچه بوده است. اتاق‌ها و ایوان‌ها به جای نقاشی با پارچه‌های زری و یراق‌دار و پوشیده از پولک‌های سیمین و نقش‌های زرین تزیین می‌شده‌اند و موضوع نقش پارچه‌ها تحت تاثیر اساطیر یونانی بوده است[۳]. در بخش بعدی خواهیم دید که کاراکالا امپراتور روم در نامه‌ای به اردوان پنجم لباس‌های تولید ایران را می‌ستاید و می‌خواهد که وضعیتی فراهم آید تا این لباس به میزان کافی به امپراتوری روم صادر شود و دیگر نیازی به قاچاق لباس از ایران به روم نباشد.

۱- نک: قوامی، ترودی، «منسوجات در ایران قبل از اسلام از دید باستان‌شناسی»، مجلهٔ باستان شناسی و هنر، تهران، ۱۳۷۴، شمارهٔ ۲، سال ۹، ۶۳.
۲- همان‌جا.
۳- شاید این‌که در برخی از زبان‌های اروپایی واژهٔ کاغذدیواری از ریشهٔ تافتن فارسی است حاصل کهن‌بودن شیوهٔ پوشاندن دیوارها در ایران باشد.

۹

کشاورزی در دورهٔ اشکانی

از چگونگی کشاورزی نیز در دورهٔ اشکانی بی‌خبریم و به زحمت می‌توانیم به اشارهٔ کوتاهی که در دورهٔ هخامنشی[۱] به کشاورزی داشتیم چیزی بیفزاییم. در میان نوشته‌های غربی تنها به نام چند میوه و فرآوردهٔ کشاورزی در دورهٔ پارتی برمی‌خوریم که به غرب صادر می‌شده‌اند. از آن میان اَنغوزه که صمغی بد بو بود و رومیان آن را به بهای زیادی از ایران وارد می‌کردند. خود ایرانیان از اَنغوزه (انگدان) در آشپزی به‌عنوان چاشنی استفاده می‌کردند. اپیکیوس[۲] در کتاب آشپزی رومیان به انغوزه اشاره می‌کند که در کنار فلفل، سُداب، پیاز و آلوی بی‌هسته یکی از چاشنی‌های خوراک بزغاله یا بره به شیوهٔ پارتی (تاس‌کباب؟) و خوراک دیگری به نام جوجه‌پارتی بوده است. به نوشتهٔ استرابن[۳] از انغوزه، که در پیرامون بلخ به فراوانی می‌روید، برای هضم بهتر گوشت استفاده می‌شده است.

۱- جلد سوم این کتاب، بخش ۲.

2- Apicius, The Roman Cookery Book, ed. and tr. B. Flower and A. Rosenbaum, Lodon, 1958, 151. 191; Alföld, E. - Rosenbaum, Das Kochbuch der Römer, Zürich, 1970, 81.

3- Strabo, XV, 11. 10.

ریواس هم برای مصرف دارویی از ایران به یونان و روم می‌رفت[1] و نام‌های غربی آن برگرفته از نامی ایرانی است. هم‌چنین پسته در سدهٔ یکم میلادی از ایران و از طریق آسیای مقدم به ایتالیا راه یافت و در آن‌جا نیز کاشته شد. پسته در اروپا و غرب، در هر زبانی با اندکی دگرگونی نام ایرانی خود را حفظ کرده است. به گزارش پلینی[2] یونانیان بهترین نوع گردو را Persicum می‌نامیدند، که رومیان کشت آن را در سراسر اروپا معمول کردند[3].

هلو و زردآلو را که خود از چین به ایران راه یافته‌اند نخست توسط یونانیان به اروپا برده شدند و سپس رومیان این دو میوه را در اروپا رواج دادند. پلینی[4] هلو را گران‌ترین میوهٔ ایتالیا می‌نامد و می‌نویسد، دیری نگذشت که ایتالیایی‌ها با پیوندزدن هلو به درختان دیگر انواع گوناگونی از آن را پدید آوردند. نام هلو در غرب با اندک تفاوت‌هایی در زبان‌های گوناگون از ریشهٔ «پارسی» گرفته شده است[5]. در مقابل، همان‌گونه که از نام پیداست، فندق باید از پونت در آسیای صغیر به ایران راه یافته باشد[6]. با قید احتیاط بعید نیست که برخلاف نظر مینورسکی ایرانیان فندق را نخست پونتیک نامیده بوده باشند.

1- Pliny, XIX/15..

2- Pliny, XV/86.

3- Cf. Laufer, B., Sino - Iranica: Chinese Contributions to the History of Civilization in Ancient Iran, Chicago, 1919, 535 ff..

4- Pliny, XV/44.

5- Cf. Laufer, B., Sino - Iranica: Chinese Contributions to the History of Civilization in Ancient Iran, Chicago, 1919, 539.

6- Minorsky, V., "A Greek Croccing on the Oxus", BSOAS, 1967, XXX/50.

۱۰
بازرگانی و اقتصاد در دورهٔ اشکانی

اما دربارهٔ بازرگانی، به ویژه مبادلات بازرگانی برون‌مرزی، می‌توانیم اندکی به حدس و گمان‌هایی که برای دورهٔ هخامنشی داشتیم بیفزاییم. پیداست که در این دوره با پیدایش امپراتوری جهانی روم ـ که به ناگهان دو قارهٔ آسیا و اروپا را به مراتب بیشتر از روزگار یونانیان برای یکدیگر مطرح کرد ـ بازرگانی ایران نیز که حلقهٔ رابط دو قاره بود دچار تحولی ناگهانی شد. با این‌که به سبب ارزان‌تر و آسان‌تر بودن دادوستد دریایی بیشترین سهم تجارت رومیانِ دریانورد با عربستان، ایران، هندوستان و شرقِ دورتر از راه دریا بود، حضور بازرگانان واسط ایرانی، که از قدیم بر سر راه تجارت جهانی قرار داشتند و تجربه‌های فراوانی به‌دست آورده بودند، به بازرگانان ایران نیز، که واسطه‌های اصلی ترانزیت کالا میان شرق و غرب بودند، تکاپو و جنب‌وجوش تازه‌ای بخشید.

بازرگانان اشکانی از دادوستد میان مدیترانه و شرق دور حداکثر استفاده را می‌بردند. به قول مالکوم کالج[1]، دادوستد با چین تا سدهٔ دوم میلادی بسیار گرم بوده است. چیانگ‌چین و دیگران از دلبستگی و شور پارت‌ها به تجارت سخن گفته‌اند. گاری‌ها، کاروان‌ها و کشتی‌های پرکالای پارت‌ها به سرزمین‌های همسایه روان می‌شدند و برای

---

۱ – کالِج، مالکوم، «تاریخ اجتماعی پارتیان»، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ۶۹، پیوست تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، محمدجواد مشکور، تهران ۱۳۶۷.

ترغیب خاقان چین به ادامهٔ تجارت، پیشکش‌های چشم‌گیری نیز مانند شترمرغ و شعبده‌باز به او می‌رساندند.

تقلید از یک سکهٔ اشکانی بر روی مفرغی چینی نشان می‌دهد که چینی‌ها با سکه‌های اشکانی آشنا بوده‌اند. با تصویری که از یک کشتی بازرگانی از یکی از خانه‌های دورا به دست آمده است با چگونگی کشتی در سدهٔ دوم یا آغاز سدهٔ سوم میلادی آشنا می‌شویم[۱].

اگر برداشتی درست از شبکهٔ راه‌های ایران دورهٔ اشکانی و کشورهای پیرامون می‌داشتیم، از دشواری کار بررسی اوضاع اقتصادی کاسته می‌شد. چون راه‌های ارتباطی جهان‌باستانی - در حالی که به کار بازرگانی می‌آمدند - در خدمت لشکرکشی‌های پیاپی بودند، شاید بتوان به کمک رویدادهای نظامی به تصویری کمرنگ از شبکهٔ ارتباطی دست‌یافت. ما در گزارش اوضاع سیاسی دورهٔ اشکانی به بسیاری از درگیری‌های نظامی و نقطه‌های آغاز و پایان این درگیری‌ها اشاره کردیم. اینک کافی است که این نقطه‌ها را از کوتاه‌ترین و مناسب‌ترین راه‌های طبیعی ممکن به یکدیگر بپیوندیم[۲].

جادهٔ معروف ابریشم که از مسیرهایی گوناگون، شرق و چین را به غرب و مدیترانه و آسیای صغیر - دروازه‌های اروپا - می‌پیوست، شاهرگ اصلی کالبد بزرگی بود که آن را اقیانوس آرام، اقیانوس هند، سیبری و دوکرانهٔ شرقی و غربی دریای خزر و سرانجام دریای مدیترانه در میان گرفته بودند. اکنون در کنار جادهٔ ابریشم که چین را از طریق ایران و بین‌النهرین به سوریه می‌پیوست، دریا نیز به میدان بزرگی برای بازرگانی بدل شده بود، که بارانداز‌های ساحلی ویژهٔ خود را می‌طلبید و نخستین‌بار بود که راه‌های دریایی و زمینی با پوشاندن ضعف‌های یکدیگر به تجارت جهانی رونق تازه‌ای می‌بخشیدند. پیداست که دادوستد ابریشم و انتقال آن از چین به امپراتوری روم از طریق جادهٔ ابریشم برای اشکانیان، که قلمرو ترانزیت را در اختیار داشتند، منبع درآمدی بزرگ بود[۳].

1- Rostoftzeff, M., Caravan Cities, fig. 5-6.

۲- برای‌نوشتن این‌بخش از منابع کتاب (Iranisch-semitische Kulturbegegnung in partischer Zeit) از ویدِنگرِن سود جسته‌ام.

3- Hermann, A., Die alten Seidenstrassen zwischen China und Syrien, Berlin, 1910, 1-26; Charlesworth, M. P., The Trade Routes and Commers of the Roman Empire. Cambridge. 1926, 102 ff...

در بین‌النهرین نیز، که مرکز حضوری پرتکاپو برای بازرگانان ایرانی و رومی بود، فرات با بستر آرام و کانال‌های خود شبکهٔ ارتباطی خوبی را در اختیار می‌گذاشت[1]. حوزهٔ بابل از دیرباز و همواره از سیستم کشتی‌رانی خوبی برخوردار بود[2]. سلوکیه در کرانهٔ دجله، با ارتباط خوبی که با خلیج فارس و از طریق کانال با فرات داشت، بزرگ‌ترین بندر رودخانه‌ای برای ترانزیت کالاهایی بود[3] که شبکهٔ بزرگ و دور و دراز راه‌های کاروان‌رو و دریایی برای بازرگانان بابلی، یونانی و مقدونیایی، یهودی، سوری، عرب، ارمنی، هندی، رومی[4] و بالأخره ایرانی جابه‌جا می‌کردند. راهی اصلی آپامه در شمال بین‌النهرین را از کرانهٔ فرات به سلوکیه می‌رساند و راهی دیگر از زویگما از طریق اِدِسا-نصیبین و هتره به آشور می‌پیوست. یقیناً[5] راه سومی نیز از پالمیرا و از طریق دورا و هتره به آشور می‌انجامیده است. البته از قدیم باستانی، غرب سوریه و فلسطین در انتهای غربی جادهٔ ابریشم و آغاز راه‌های دریایی به «ساحل تجارت» معروف بوده‌اند. مهرهای بی‌شماری از پیرامون سلوکیه به دست آمده‌اند که از آنِ مأموران دریافت مالیات از نمک و مالیات لنگرگاه‌ها و توقفگاه‌ها بوده‌اند[6].

راه دیگری نیز بین‌النهرین اشکانی را از طریق دریا به سیلان در اقیانوس هند می‌پیوست[7]. مِشانِ خاراکس، شاهک‌نشین زیر نفوذ اشکانیان، مرکز تجمع بازرگانان

1- Strabo, XVI, 1. 9; Pliny, VI, 26. 124, 126.

2- Salonen, A., Die Wasserfahrzeuge in Babylonien, Helsinki, 1939, 159 f..

3- Cf. Streck, "Seleucia und Ktesiphon", Der alte Orient, XVI (3/4)/5 f., 12; Stracky. J., Palmyre, Paris, 1952, 69.

4- Streck, "Seleucia und Ktesiphon", Der alte Orient, XVI (3/4)/10; Charlesworth, M. P., The Trade Routes and Commers of the Roman Empire, Cambridge, 1926. 102, 261.

5- Cf. Widengren, Iranisch-semitische Kulturbegegnung in partischer Zeit, 10; Charlesworth, M. P., The Trade Routes and Commers of the Roman Empire, Cambridge, 1926. 101, 261.

6- Mc Dowell, R. H.. Stamped and Inscribed Objects from Seleucia on the Tigris, Ann Arbor, 1935, 128-130, 137-131, 173-175, 179.

7- Charlesworth, M. P., The Trade Routes and Commers of the Roman Empire, Cambridge, 1926, 67-73.

شرقی، مهم‌ترین بندری بود که کشتی‌های کوچک و بزرگ هندی از آن استفاده می‌کردند[1].

این راه‌ها در نقاط بسیاری از بین‌النهرین و درون ایران نیاز به بی‌شماری کاروانسرا، بارانداز، دفتر بازرگانی، انبار کالا و مرکز فروش آذوقه برای دست‌اندرکاران و خوراک چهارپا داشت. هم‌چنین شبکه‌ای از تشکیلات کشتیرانی و تعمیرات کشتی در کرانه‌های فرات و دجله و دریا ضرورت داشت[2]. به این ترتیب می‌توان از وجود بی‌شماری از شغل‌هایِ درپیوند با بازرگانی مطمئن بود.

البته جنگ‌های همیشگی ایران و روم می‌توانست به رونق تجارت ـ که در نهایت نیازمند انتقال کالا به خشکی و مخصوصاً سوریه بود ـ آسیبی تعیین‌کننده بزنند؛ به ویژه این‌که سوریه همواره خط مقدم جبهه بود. اما ظاهراً هر دو قدرت اشکانی و رومی با تشخیص منافع خود کوشش می‌کرده‌اند تا دست بازرگانان را در تجارتِ بدون‌مزاحمت، مخصوصاً در پالمیرا باز بگذارند.

گزارشی از هرودیان[3] نمونهٔ جالب‌توجهی از این کوشش‌ها را به روشنایی می‌کشاند: هنگامی که کاراکالا امپراتور روم برای فریب‌دادن اردوان پنجم حدود سال ۲۱۲ میلادی هیأتی را با نامه‌ای چاپلوسانه برای خواستگاری از دختر او به تیسفون می‌فرستد، در نامهٔ خود، پس از اشاره به این‌که دو امپراتور در صورت دوستی با یکدیگر می‌توانند با سپاهیان نیرومند خود جهان را میان خود تقسیم کنند، یادآوری می‌کند که آن‌گاه ایرانیان می‌توانند ادویهٔ محصول ایران و لباس‌های بی‌نظیر خود را، و رومیان فلزات و دستاوردهای زیبای خود را بدون مشکلات موجود به کشورهای یکدیگر صادر کنند و دیگر نیازی نخواهد بود که این کالاها به میزان کم و به صورت قاچاق ردوبدل شوند.

ما در گزارش سیاسی فرمانروایی اردوان پنجم با نقشهٔ شوم و خونین کاراکالا از زبان خود رومیان آشنا شدیم. در این‌جا این واقعیت، تعیین‌کننده است که کاراکالا در حالی که غرق در دروغ بود، برای جلب رضایت و محبت اردوان پنجم از نیرنگ بهبود دادوستد میان دو امپراتوری سخن به میان می‌آورد.

1- Widengren, Iranisch-semitische Kulturbegegnung in partischer Zeit, 11-12.

2- Salonen, A., Nautica Babyloniaca, Helsinki, 1942, 33-40.

3- IV/18.

اگر ما در این‌جا پالمیرا را در سوریه مهم‌ترین مرکز تجاری دورهٔ اشکانی می‌نامیم به این معنا نیست که در درون ایران خبری نبوده است، بلکه از آن روی است که منابع اندک ما دربارهٔ درون ایران ساکت هستند؛ وگرنه عبور پرتکاپوی جادهٔ ابریشم، با بارانداز‌ها و بازرگانی‌های مهم خود، می‌تواند از ایران صدها رویداد تجاری بزرگ را در خود نهفته داشته باشد.

پالمیری‌ها در مراکز تجاری اشکانی مانند سلوکیه، بابل، بلاشگرد و خاراکس (آبادان) بنگاه‌ها و کارگاه‌های خود را داشتند. دورهٔ آرامشی که در زمان هادریان و آنتونینوس و بلاش دوم و سوم میان ایران برقرار بود[1] در شکوفایی بازرگانی میان دو قدرت بسیار کارساز بود. حتی زمانی که آنتونینوس پی برد که بلاش سوم آهنگ جنگ با روم را دارد، ضمن نامه‌ای که به او نوشت به زیان‌های جنگ اشاره کرد و او را از این اقدام بازداشت. بلاش تذکر امپراتور را پذیرفت، اما اقدام خود را به فرصت مناسبی موکول کرد[2]. ناگفته پیداست که زیان بزرگ جنگ و آشفتگی شهرهای مرزی متوجه تجارت دو طرف می‌شد.

از این دورهٔ آرامش نبشته‌های کاروانی فراوانی برجای مانده‌اند که حکایت از شکوفایی بازرگانی در دورهٔ اشکانی و پیوندهای مراکز مهم بازرگانی تا بحرین و دورتر تا دلتای رود سند می‌کنند[3]. در نبشته‌ای از سال ۱۳۸ میلادی مرد پرسفری از پالمیرا چنین ستوده شده است:

«... کسی که هرماه داوطلبانه با بازرگانانی که در خاراکس بودند همکاری کرده است و با آنان در تماس بوده است و از حضور شخصی و هم‌چنین سرمایه‌گذاری سرباز نزده است و کسی که به میل خود نزد اُرُد شاه الیمائیس به سفارت رفته است...»

رومی‌ها از هندوستان ادویه (به ویژه فلفل)، چاشنی‌های گوناگون، عطر، سنگ‌های قیمتی و مروارید می‌خریدند و خود پارچه‌های کتان، ظرف‌های نقره، طلا و شراب به آن‌جا صادر می‌کردند. هم‌چنین هندوستان ایستگاه تجارت با چین بود، که بیشتر مربوط

۱- نک: همین کتاب، بلاش دوم و سوم.

2- Spiegel, Eranische Altertuskunde, III/180.

3- Wiesehöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf/Zürich, 1998, 201.

می‌شد به ابریشم مشهور چینی. البته ابریشم چین معمولاً از طریق ایران به غرب راه می‌یافت. اشکانیان علاوه بر ابریشم خریدار فولاد چینی، زردآلو و هلو بودند. در مقابل میوه‌های ایرانی مانند انار، انگور و هم‌چنین اسب معروف نِسایی به شرق می‌رفت، که در آن‌جا به اسب‌های آسمانی شهرت داشتند. به نوشتهٔ تاریخ طبیعی پلینی[1]، دانشمند رومی معاصر نیمه‌های فرمانروایی اشکانیان، قالیچه‌های ایرانی کاخ‌های رومی را می‌آراستند. او هم‌چنین می‌نویسد صمغ، کتیرا و جَگَن ایران به روم صادر می‌شد؛ درست مانند امروز! پلینی در کتاب «۳۴ کتاب» خود اشکانیان را دومین تولیدکنندهٔ آهن در جهان می‌نامد، اما تردیدی نیست که او ایران را با چین خلط کرده است. چرم پارتی نیز از شهرت زیادی برخوردار بود و امپراتوران رومی چکمه‌های ساق‌بلند سرخ‌رنگ پارتی می‌پوشیدند.

شاخهٔ غربی جادهٔ ابریشم از رُخج آغاز می‌شد و از طریق سیستان، هرات، مرو، نِسا، اَسَک (اشک، عشق‌آباد؟)، هیرکانی (پیرامون استرآباد)، شهر صددروازه (پیرامون قومس)، دربندهای خزر، اکباتان (همدان)، ری، بیستون و کوه‌های زاگرس، بلاشگرد، تیسفون و سلوکیه به آنتیوخ (انطاکیه) در کرانهٔ شمال شرقی مدیترانه منتهی می‌شد. وجود نگاره‌ها و نبشته‌های متعدد و پراهمیت نشان می‌دهد که راه دامنهٔ بیستون از رفت‌وآمد سرزنده‌ای برخوردار بوده است. سرزندگی یک راه در روزگار باستان تنها می‌تواند ناشی از رونق تجارت بوده باشد. از روزگاران کهن جاده‌ای هم مستقیم دامغان را به هرات می‌پیوست. جادهٔ معمول ابریشم از مرو و از طریق افراسیاب (سمرقند) به شرق می‌رفت.

با اشاره‌ایی از فیلوستراتوس[2]، نویسندهٔ یونانی معاصر با دورهٔ پایانی دودمان اشکانی، می‌دانیم که کالاهای وارداتی و صادراتی در دفترهای مرزی (گمرک‌خانه‌ها) به ثبت می‌رسیدند. هم‌چنین دروازه‌بانان شهرهای بزرگ با هشیاری ورود و خروج اتباع بیگانه را ثبت می‌کردند و دربارهٔ حال‌وهوای آن‌ها گزارش می‌دادند. در گزارشی از ایزودور خارکسی نام محل دریافت گمرک در زمان اشکانیان به صورت بازیگَربان آمده است[3] که ظاهراً همان بازگیران، باژگیران یا باجگیران است.

1- Pliny, NH, VIII/48, XI/23, XII/9. 2- Philostratus, I/2, 27.

3- Widengren, Iranisch-semitische Kulturbegegnung in partischer Zeit, 12.

پی‌نوشت

معروف است که تاریخ اشکانیان هنوز نوشته نشده است. اینک گمان می‌کنم که با دستی لرزان و پایی استوار تاریخ سیاسی و فرهنگی خاندان اشکانی را به پایان رسانده باشم! علت لرزان بودن دستم نیازی به توضیح ندارد، اما دربارهٔ استواری پایم باید بگویم که اگر برای مورخی نه این‌چنین باشد هرگز دست به قلم نمی‌برد! اینک که به پای خداحافظی با خواننده‌ام رسیده‌ام میلی درونی مرا برآن می‌دارد که به خواننده‌ام بگویم که خسته نباشد.

امید من در نگارش این مجلد از کتابم این بود که خواننده‌ام دریابد که هر اشکِ اشکانیان در تاریخ هزاره‌های گمشدهٔ تاریخ ایران، یوسفی است برای خود! اشکانیان، مرزبانان رعنایی بودند که دستِ ازگوربیرون‌ماندهٔ داریوش سوم را پس از حدود ۲۰۰ سال به پهلوی او نهادند. اشکانیان بودند که این امکان را فراهم آوردند که ما امروز در هزار اسکندرنامهٔ خود نشانی از اسکندر نمی‌یابیم و اشکانیان بودند که برای ایرانیان این فرصت را آفریدند که ازگجستگان تاریخ آینهٔ سکندر سازند و سکندری زنند به هرکه گجسته است!

حدود ۵ قرن تاریخ اشکانیان در دریای ۵ قرن گمشده غوطه می‌خورد و این‌بار مورخ برساحل ایستاده است که در میان امواج ناپیدای دریای تاریخ چشم به یافتن چراغی دریایی خسته می‌کند و با نومیدی به دریای هرچاهی طناب می‌اندازد تا مگر یوسفی را بیرون کشد.

اشکانیان نخستین چریک‌های تاریخ ایران هستند. خواننده با شنیدن تاریخ الکن اشکانیان صدای هر اسبی راکه بشنود بی‌گمان یاد چریکی گم‌شده خواهد افتاد که در هزاران کوره‌راه این سرزمینِ دلباختگان جان باخته است! بی سبب نیست که اساطیر ایران باستان در میان یلان اشکانی غوطه می‌خورند و عیّاران را آبشخورِ، در قلمرو اشکانیان می‌جویند.

بی‌گمان ادب شفاهی ایران باستان هرچه خون از پیکر پهلوانان اشکانی گرفته است، با ریخت‌وپاشی ناچیز، به رگ‌های پنهان یلان اسطوره‌ای تزریق کرده است، اما آن‌چه که از اسطوره‌ها و از اعماق توفان‌ها به ما رسیده است برای یافتن حقیقت کفایت نمی‌کند؛ الّا این حقیقت که چه خالی بوده است جای اشکانیان در زمان حملهٔ تازیان و مغول‌ها!

آگاهم که خواندن تاریخی که هنوز به سربه‌مهربودن شهرت دارد بسیار دشوار است. ازاین روی آگاهانه کوشیده‌ام، برای این‌که چیزی بر پریشانی‌های موجود نیفزایم، از پرداختن به بسیاری از رویدادهای پراکندهٔ پیرامون تاریخ اشکانیان پرهیز کنم. برای نمونه، پرداختن به رویدادهای قلمرو سند و هند در شرق و آسیای مقدم، اگر هم در پیوند با تاریخ اشکانیان کم‌اهمیت نیستند، به سبب گسیختگی‌هایی که وجود دارد، می‌توانستند برای خوانندهٔ تاریخی که خود، خودبه‌خود مات و کمرنگ است، بسیار ملال‌آور باشند. اما این را هم می‌دانم که جای تاریخ شرق و غرب قلمرو اشکانیان را نباید خالی گذاشت. همهٔ نشانه‌ها حکایت از این دارند که در این دوره رابطهٔ ایرانیان با هندوستان، به سبب فرمانروایی کوشانیان، بیشتر از دورهٔ هخامنشی بوده است و رابطه با آسیای صغیر و مقدم در روزگار اشکانیان مرحله‌ای را آغاز کرده است که هنوز هم ادامه دارد.

از دانشجویان جوان می‌خواهم که به تاریخ اشکانیان به چشم آوردگاهی برای جستن و نوشتن نگاه کنند. این قلمرو برای دانشجویانِ رشتهٔ فرهنگ و ادب نیز آوردگاهی زیبا و دل‌انگیز است. به هنگام نوشتن همواره بر اطمینانم افزوده می‌شد که روزگار اشکانیان گنجینهٔ گران‌بهای فرهنگ اساطیری ماست. در این‌جا، هم می‌توان نبرد پرغوغای آسمانی تِشتر و اَپوش را یافت و آرش کمانگیر را، و هم می‌توان هفت‌خان رستم را جست و هم زَریر را یافت. کم‌کم می‌توان به افسانه‌ها و اساطیر با عشقی فراتر نگریست و زمینهٔ تیماری نو را فراهم آورد، که سخت به آن نیاز داریم.

از دانشجویان میدان هنر می‌خواهم که نپندارند که دست‌هایشان خالی است. این‌جا نخجیر هنر است و نوشدارو. آفریدن هزار مجلس هم بسیار کم است. این‌جا می‌توان به هزار فستیوال هنری اندیشید. این‌جا می‌توان نقاشی کرد، ترانه سرود، بانگ برآورد، چنگ و چغانه زد، تندیس تراشید، به میهمانی یلان رفت و میزبانی حماسه‌ها را دید، گودرز را دید و اسب‌هایی را که با ترکش‌های پرتیرِ بی سوارکار برای شکار در جنگل‌های سرسبز رها می‌شوند و شب‌هنگام، در حالی که ترکش‌هایشان خالی است از شکار باز می‌گردند...

این‌جا جادهٔ ابریشم است و میدان خامه، و هفت‌شاخهٔ جادهٔ ابریشم، و باراناز هزار

کالا از جنس ابریشم و نقشِ خیال و حلّه برای بازار دیبایِ هنر. این‌جا قلمرو کهکشان و راه شیریِ زمینی است برای ستاره‌جویان دکان هنر! میترای هزارچشم و هزارگوش و آناهیتای رعنا و بلندبالا در آستین اشکانیان غنوده‌اند. در فستیوال هنر می‌توان پرچم کاوه را یافت و اسبان میترا را بیدار کرد و ارابهٔ میترا را برانگیخت و با صدای جرس اسبان گوش فلک را به این‌سوی چرخاند!

دانشجویان جوان نپندارند که در سر بادِ شعار دارم. می‌خواهم هنرمندان ما باور کنند که دست‌هایشان خالی نیست. ذهنِ پُرسرچشمه‌ای است که دست‌ها را همواره برای تراویدن سیراب نگه می‌دارد.

از خواننده‌ام خداحافظی می‌کنم و به دانشجویان جوان دل‌می‌بندم.

نمایه اعلام

«الف»

«ب»

«پ»

«ت ـ ث»

«ج»

«ش»

«ق»

«ک»

«گ»

«ن»

نگاهی دیگر با تصویر

در این بخش می‌کوشیم به کمک تصویر نگاهی دیگر به دورهٔ اشکانی بیندازیم. پرتو کم‌سوی این تصویرها می‌توانند اندکی از غلظت تاریکی تاریخی که به زحمت از آن گذشتیم، به‌ویژه در قلمرو هنر، بکاهند. در داخل متن از اشاره به شمارهٔ تصویرها آگاهانه پرهیز کردیم. هدف از این پرهیز این بود که خوانندهٔ اینک اندکی آشنا با تاریخ و فرهنگ اشکانیان بتواند پیوندی میان آگاهی‌های تازهٔ خود و تصویرها بیابد و به این ترتیب خود را، با بازگشت به فصل‌های گذشته، درگیر کند! این روش و این درگیری می‌تواند به‌ویژه برای دانشجویان بسیار مفید باشد. بخش هنر دورهٔ اشکانی جابه‌جا با تکیه بر همین تصویرها نوشته شده است و یافتن اشاره‌ها برای علاقه‌مندان بسیار آسان خواهد بود. بیشتر این تصویرها را مدیون کتاب‌های هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی از گیرشمن، تاریخ سیاسی پارث از **دوبواز** و تماس‌های فرهنگی ایرانیان و سامی‌ها از **ویدِنگرِن** هستیم. کتاب گران‌بهای اخیر هنوز به فارسی ترجمه نشده است:



تصویر حکاکی شدهٔ ایزدبانویی بر صدف از سدهٔ اول تا دوم پیش از میلاد که از شمی در کوه‌های لرستان به‌دست آمده است و امروز در موزهٔ ملی ایران نگهداری می‌شود، از نمونه‌های نادری است که حرکتی شاید جادویی یا ربانی را با چشمان و لبان خود الغاء می‌کند. در این‌جا کلاه و لباس و آرایش مو، که مانندش را می‌توان در لباس و آرایش قرن پیش روزگار ما یافت، کمک بسیاری می‌کند به برداشت بهتری از آرایش و پوشش دورهٔ اشکانی.



بلندپایه‌ای اشکانی در برابر یک ایزدبانو به شیوه سرد و منجمد روبه‌رونگری در موزهٔ برلین. در این‌جا نیز پیداست که گزارش موضوع مهم است نه نمایش هنری آن. عناصر مانند یک واژه‌نامه تنها معنای خود را می‌رسانند. با مونتاژ واژه‌ها می‌توان به مطلب متن دست یافت، اما متنی عاری از ظرافت هنری. این‌گونه از بیان مقصود مغایر است با زیبایی پنهان و آشکاری که در متن یشت‌ها، که اغلب در زمان اشکانیان سامان یافته‌اند، به چشم می‌خورد.

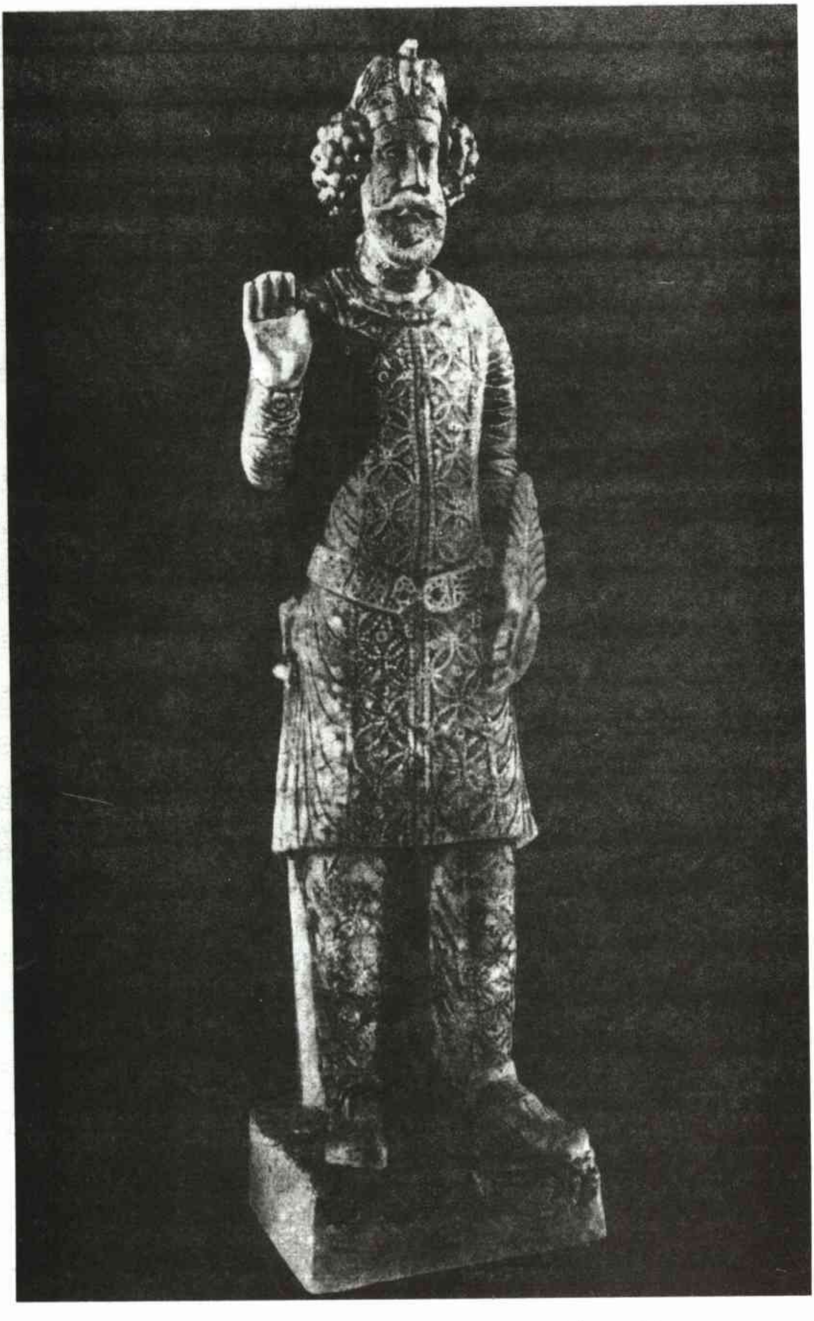


تندیسک سواری اشکانی در موزهٔ لوور.

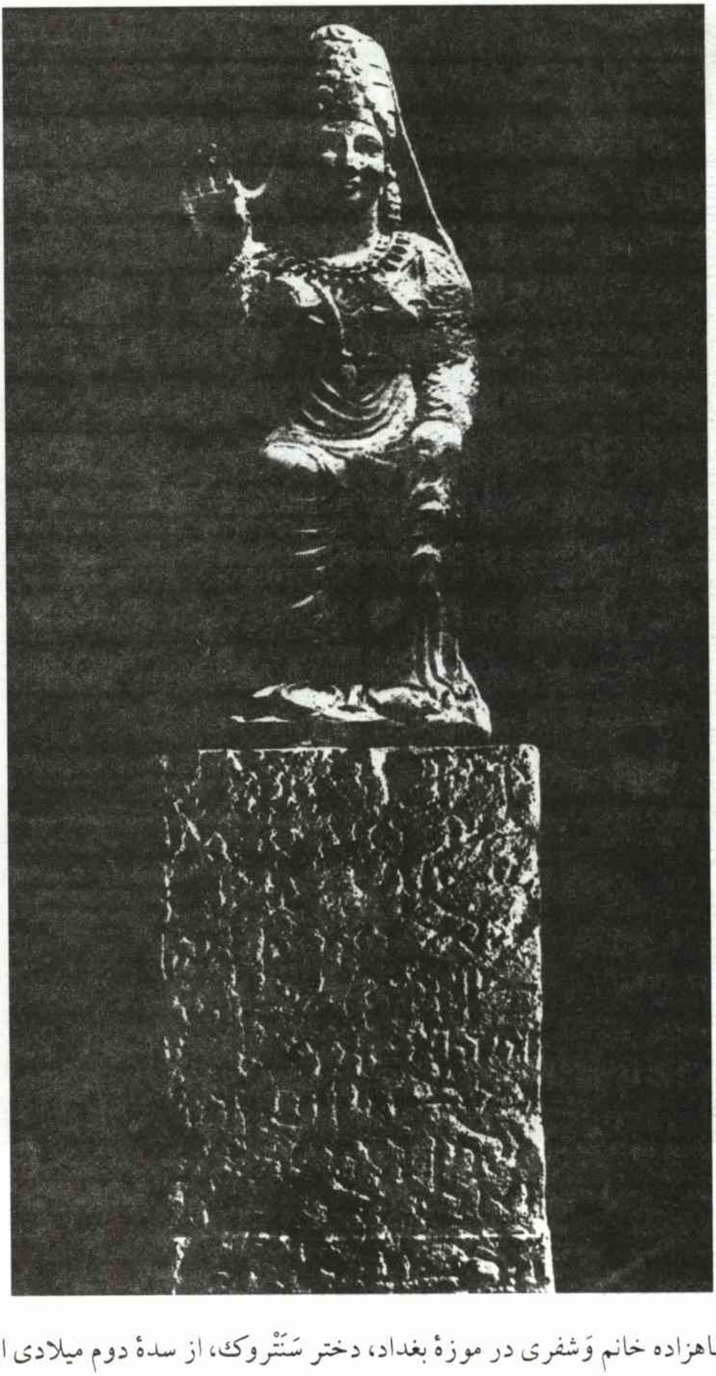


۱ـ تندیسی از ملکه موزا، همسر ایتالیایی فرهاد چهارم (۳۷-۳۲ پیش از میلاد)، از سدهٔ نخست میلادی که امروز در موزهٔ ملی ایران نگهداری می‌شود. این تندیس در نوع خود گران‌بها از شوش به‌دست آمده است. تاج کنگره‌دار سر تندیس مرمری، با این‌که با توجه به‌امضای هنرمند تندیس‌تراش به‌دست یک یونانی تراشیده شده‌است، اگر تقلیدی از هخامنشیان نباشد، گواه خوبی است بر ادامهٔ حیات تاجِ هخامنشی در دورهٔ اشکانیان.

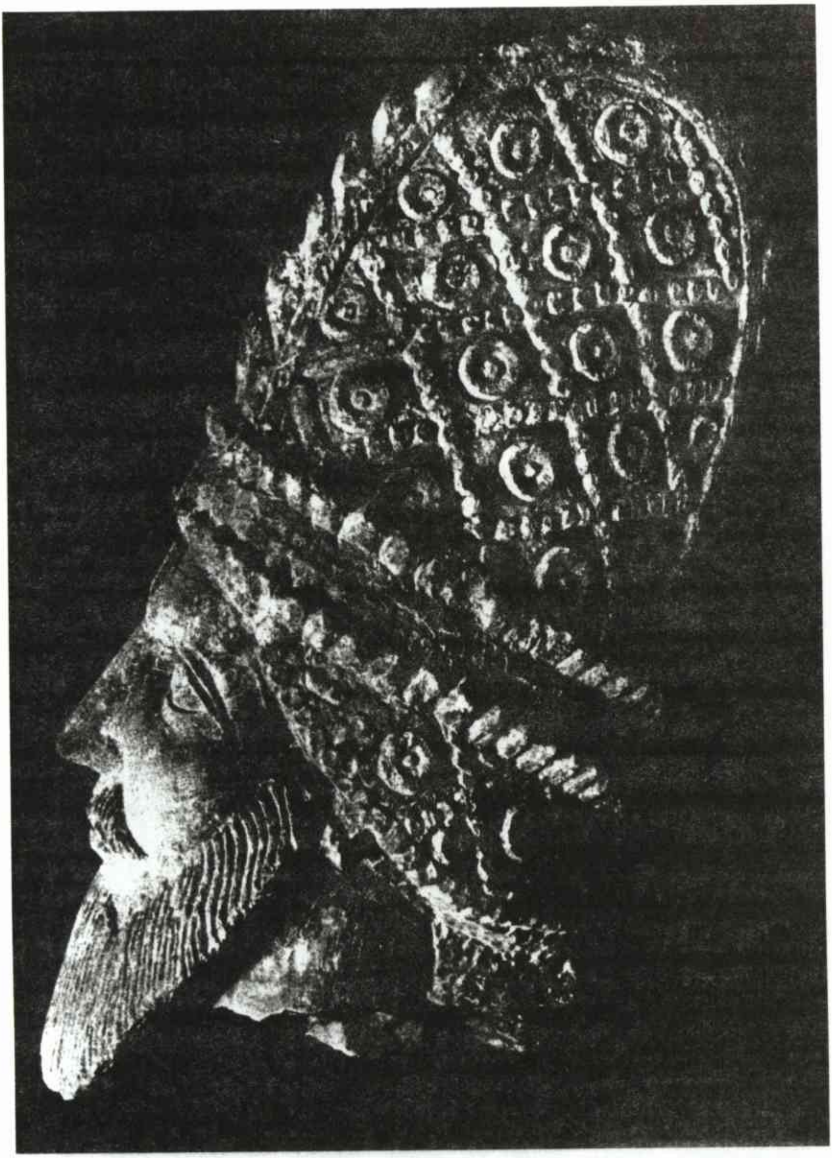
۲ـ تندیسی از شاهی اشکانی



نگارهٔ سَنَتْروک، شاهک هتره در موزهٔ بغداد.



نگارهٔ شاهزاده خانم وَشفری در موزهٔ بغداد، دختر سَنَتْروک، از سدهٔ دوم میلادی از هتره.



نگارهٔ فرمانروایی دست‌نشانده از هتره که کلاه و آرایشی کاملاً اشکانی دارد. در مرواریددوزی روی کلاه توجه خاصی به الگوی ایرانی نشان داده شده است.



یکی از بهترین نمونه‌های هنر تندیس‌سازی اشکانیان، تندیس برنزی بلندپایه‌ای اشکانی است که از معبد شَمی از کوه زاگرس به‌دست آمده است و امروز در موزهٔ آثار باستانی تهران نگهداری می‌شود. ظاهراً سر این تندیس که نسبت با اندام کمی کوچک‌تر می‌نماید جداگانه ریخته شده و کاملاً بی‌درز بر اندام نشانده شده است چهرهٔ این تندیس، با وجود نوعی زیبایی پنهان، سرد و بی‌حالت است. این تندیس به‌وضوح نشان می‌دهد که هنرمندان اشکانی با فن ریخته‌گری و ساخت چنین تندیس‌های بزرگی آشنا بوده‌اند و لابد که ساخت تندیس‌هایی چنین بزرگ در روزگار اشکانیان معمول بوده است!



بلندپایه‌ای در میان دو ایزد و در پشت یک آتشدان از پالمیرا. در مجموع نگاه‌ها و حالت منجمد و سرد و بی‌روح هستند و بیشترین توجه هنرمند ازآنِ اصل روبه‌رونگری است. با این‌که ایزدان سوار بر اسب هستند تمام‌رخ و با بدنی چرخیده به روبه‌رو می‌نگرند و مرد بلندپایه نیز که در حال ریختن چیزی بر آتشدان است به جای نگاه کردن به آتشدان تنها متوجه روبه‌روی خود است. در این‌جا هیچ‌گونه پیوندی در میان افراد مجلس به چشم نمی‌خورد و همه چیز سمبولیک است و تنها از شیوهٔ نگارگریِ بدوی و بی‌اعتنا به هنر یونانی و لباس افراد و زین و برگ اسب‌هاست که متوجه پارتی بودن هنر پالمیریان سامی می‌شویم.

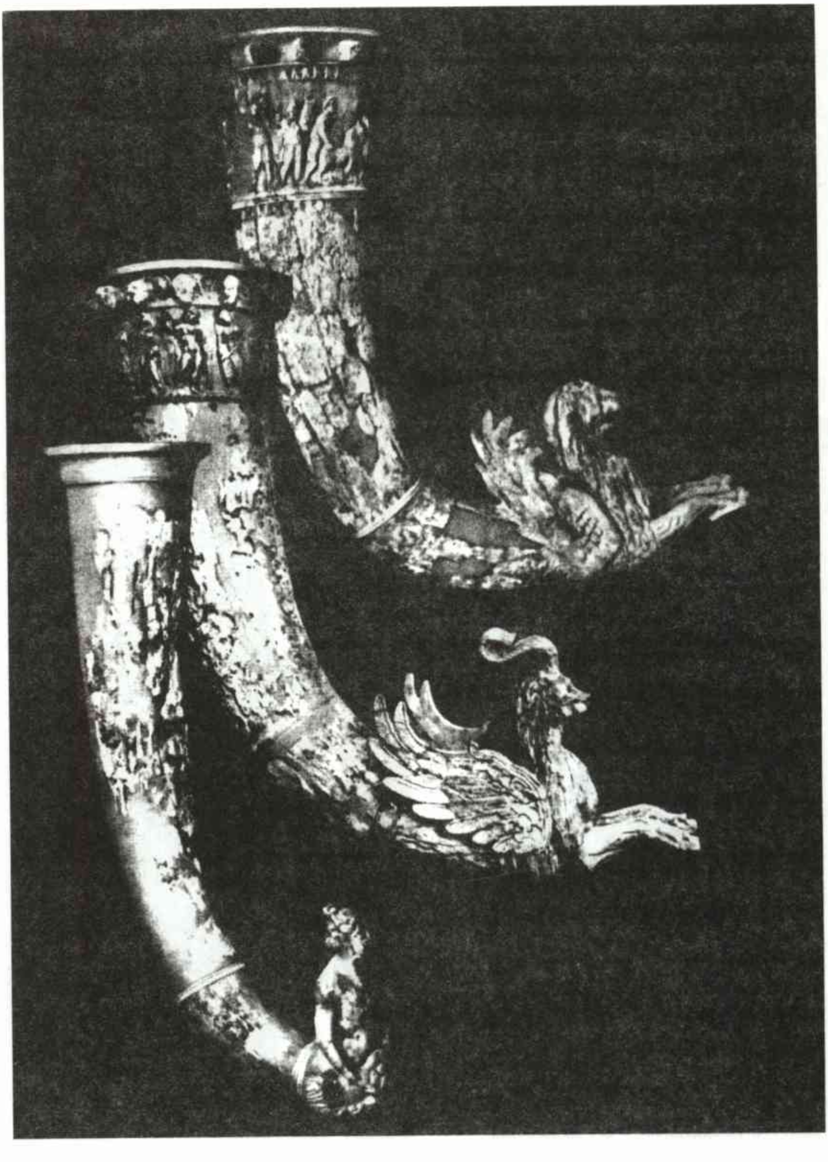


نگارهٔ شاهزاده یا بلندپایه‌ای اشکانی در حال انجام آیینی مذهبی در کنار آتشدان در بیستون. این اثر نمونهٔ دیگری است از شیوهٔ روبه‌رونگری. در این نگارهٔ منجمد بر سنگ، برابر سنت معمول در هنر اشکانی، تنها هدف هنرمند یک گزارش و رساندن یک خبر بوده است، نه آفریدن اثری هنری. گویی توجه هنرمند نه به فاعل است و نه به مفعول و آن‌چه مهم است فعل است. به سخن دیگر، تصویرها، مانند علائم مدرن اماکن عمومی روزگار ما، نقش اطلاع‌رسانی را دارند!



طرحی خطی از یک سوار اشکانی که بر دیواری در معبد دورا نقش بسته است. در این طرح بسیار آشنا که در حال سادگی یکی از آثار زیبای برجای مانده از دورهٔ اشکانی است، هیأت عمومی یک سوار اشکانی را با نقاب و زره سوارکار و زره سوار و اسب ظاهراً از صفحات فلزی گردی به شکل فلس ماهی ساخته شده است. در تنگ سروک نیز با نگاره‌ای نظیر سوار زره‌پوش معبد دورا رودررروی هستیم.

چشم‌اندازی عمومی از معبد پالمیر در سوریه که یکی از دروازه‌های ارزنده هنر شرق و غرب بر روی یکدیگر است. اصل بنا مغربی است که خون شرقی در رگه‌های آن جریان دارد. در این‌جا به خوبی پیداست که طراحان و سازندگان معبد به شدت نیازمند خون شرقی و صلابت بی‌چون‌وچرای مد اشکانی بوده‌اند.



چند نمونه از ریتون‌های دورهٔ اشکانی.

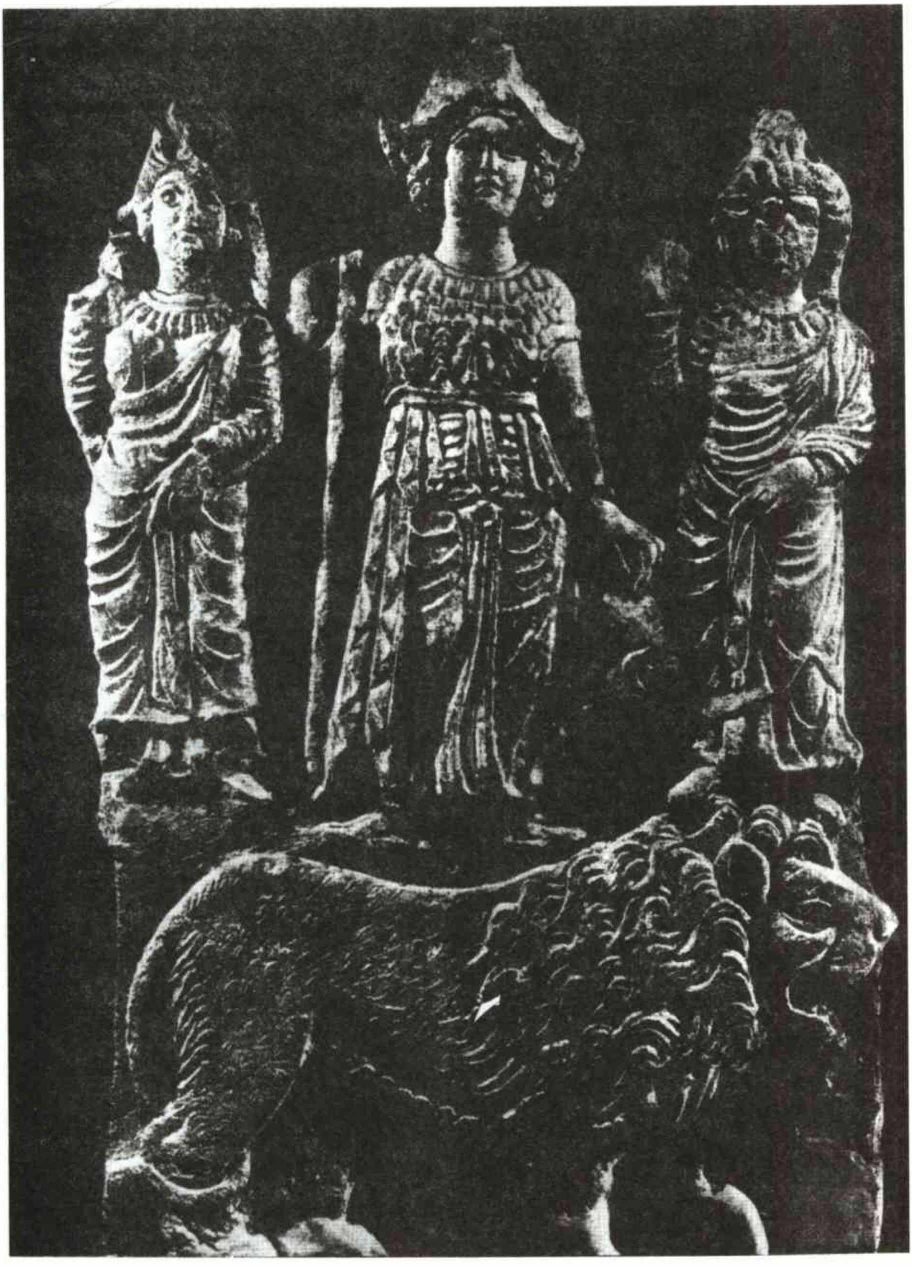




شباهت بیش از حدی میان لباس اشکانی و لباس بومی ایران معاصر به‌ویژه در لباس زنانه به چشم می‌خورد. برای نمونه، در مورد زنان پوشیدن دو پیراهن بر روی یکدیگر. پیراهن نخست گشاد و پرچین است و بلندیش تا روی زمین می‌رسد و قد پیراهن دوم معمولاً تا حدود زانو است. گمان می‌رود که اغلب شلیته‌ای گشاد و پرچین در حکم پیراهن نخست عمل می‌کرده است. شلیته و پیراهن دوم در تندیس زنی از دورهٔ اشکانی برای بینندهٔ امروزی واقعاً غافلگیرکننده است. امروز لباس زنان عشایری و روستایی اغلب همین است. به این اعتبار، صرف‌نظر از جنس پارچه و مرغوبیت آن، می‌توان این لباس را برای زنان عامی دورهٔ اشکانی نیز تعمیم داد.

با شواهدی که در دست است روی این دو پیراهن، چادری جلوباز نیز روی سر انداخته می‌شد، که کلاهی بر روی آن قرار می‌گرفت. مانند تندیس شاهزاده خانم وَشفری، دختر سَنَتروک، از سدهٔ دوم میلادی. گاهی پیراهن سوم کوتاه‌تری نیز، شبیه یک نیم‌تنه، بر روی پیراهن دوم پوشیده می‌شد و یا دامن پیراهن دوم در زیر خود دامن بلندتری داشت. تندیس تمام‌قد ایزدبانویی از دوم پیش از میلاد از کاخی در نِسا به‌دست آمده است نمونهٔ زیبایی از این نوع لباس را بر تن دارد. این تندیس در مقایسه با تندیس نیمه‌برهنه‌ای که از آن الاهه‌ای یونانی است و از همین کاخ به روزگار ما رسیده است. صرف‌نظر از ارزش هنری هر دو تندیس که بسیار خوش‌هنجار و زیبا از گل رس ساخته شده‌اند، شاید بتواند تفاوت‌های دو فرهنگ بزرگ ایرانی و یونانی را در نگاه به زن فاش کند. روی هم رفته در همهٔ نگاره‌ها و تندیس‌های ایران باستان کراهت از برهنگی اندام باور است:

نگارهٔ سه زن (شاید ایزدبانو) از سدهٔ نخست میلادی در موزهٔ بغداد که از هتره به‌دست آمده است.



نگارهٔ سه زن (شاید ایزدبانو) از سدهٔ نخست میلادی در موزهٔ بغداد که از هتره به‌دست آمده است.



نیم‌تنهٔ زیبایی (شاید از آن یک ایزدبانو، مثلاً آناهیتا) که از کوه‌های بختیاری به‌دست آمده است. این تندیس مرمر، که امروز در موزهٔ ملی ایران نگَهداری می‌شود، نشان از رخنهٔ هنر یونان به قلمرو فرهنگی اشکانیان دارد.





لباس یا مد اشکانی در پالمیر و قندهار. با توجه به فاصلهٔ قابل توجه میان پالمیر و قندهار و با توجه به این‌که کُندی ارتباط در روزگار باستان مانعی برای حرکت مد فراهم نیاورده است، شاید بتوان به نقش فضای میان پالمیر و قندهار بها داد!



نگاره‌ای آیینی از هَترَه. در این نگاره ایزدی با لباس پَارتی به تصویر کشیده شده است که جانورانی میترایی مانند گرگ، مار و عقرب را در پیرامون خود دارد.



نگارهٔ آنتیوخوس کوماژن و میترا در نمرود داغ. میترا لباسی اشکانی بر تن دارد و دست آنتیوخوس را می‌فشارد. با این‌که تیارای کنگره‌دار و لباس پارسی آنتیوخوس نشان از هخامنشی بودن آن‌ها دارد، هنجارهای تعیین‌کنندهٔ لباس، همچنین شمشیر سنگین و بالاپوش گشاد و بدون کمربند، که فقط در یک‌جا و در روی سینه به‌هم آمده است تعلق آن را به قوم سوارکار اشکانی فاش می‌کند. با توجه به این‌که هخامنشیان جز نقش سمبولیک اهورمزدا، هیچ‌یک از ایزدان را به تصویر نکشیده‌اند باید که در نمرود داغ در تراش تندیس ایزدان از سنت‌های یونانی تقلید شده باشد. با این همه جابه‌جا نشانه‌های ایرانی نیز، مانند بَرسَمِ دست میترا و یا هالهٔ پیرامون سر او، خود را بر کرسی نشانده‌اند.

به‌گمان هنرمندان نگاره‌های مسطح نمرود داغ، بی‌آن‌که تمایلی به بریدن از سنت‌های هخامنشی را داشته باشند، نگاره‌های مسطح هخامنشیان را، با مرزهایی نرم و خطوط مستقیم الگو قرار داده‌اند. در طرح لباس‌ها نیز از لباس اشکانی تقلید شده است، که حکایت از نفوذ فرهنگ پارتی به شرق آسیای صغیر می‌کند. اگر نتوان نمرود داغ را از آن هنر اشکانی نامید، باید آن را پیک مقدم ایرانی ـ یونانی این هنر خواند.





نوازنده‌ای از **دورا**. در این تصویر در حالی‌که زانوان نوازنده از یکدیگر فاصله گرفته‌اند، پاشنه‌های او به هم نزدیک شده‌اند. جالب توجه است که در دورهٔ ساسانی، با تصویرهای شاهان ساسانی نشسته بر تخت با این شیوهٔ از نشستن روبه‌رو می‌شویم. به این ترتیب در این‌جا نیز رخنهٔ سبک اشکانی، مانند بسیاری از موارد دیگر، به هنر ساسانی قابل پی‌گیری است. علاوه بر این با این تصویر و دو تصویری که از دو مغ میترایی با لباس پارتی از معبدی میترایی در **دورا** به‌دست آمده‌اند با شیوهٔ فاخری از نشستن آشنا می‌شویم که در خور بلندپایگی است. هنرمند، در شیوهٔ نشستن دو مغ میترایی، در نمایش توأم تواضع و فخر واقعاً موفق بوده است. در این‌جا نجابت آمیخته با قدرت به ساده‌ترین و در عین حال با نافذترین صورت ممکن نشان داده شده است. مورخ از خود می‌پرسد، آیا تصویرهایی همانند در دیوار خانه‌ها هم جایی برای خود داشته‌اند؟



نبرد دو سوار از دورا. ویژگی این تصویر در این است که هنرمند برای نشان‌دادن کامل نیزهٔ هر دو سوار، نیزهٔ مبارز سمت راست مجلس را به دست چپ او داده است.



سواری از شرق ایران (بلخی ـ یونانی) در حال شکار در نقش ظرفی سیمین.





دو ایزد دیگر در پالمرا با کلاه‌قیفی نُک برگشته.



سواری پارتی با تیروکمان (مجلس مُردخای). تردیدی وجود ندارد که در این‌جا و در دو تصویر گذشته با مد اصیل اشکانی سروکار داریم. این تصویر نمونهٔ خوبی است از شیوهٔ روبه‌رونگری.



لباس شاهانه در مدلی که از کوماژن به دست آمده است. در این لباس به وضوح می‌توان تأثیر لباس ایرانی را بازیافت. پیداست که مد روز اشکانی قلمروی گسترده را در اختیار گرفته بوده است. البته می‌توان به این نتیجه هم رسید که در این روزگار منطقه از نظر آرایش و پوشش بسیار ضعیف بوده است که چنین گسترده و ژرف زیر نفوذ مد اشکانی قرار گرفته است. می‌دانیم که حتی اسکندر پس از آشنایی با لباس پارسی دیگر هرگز از آن دل نکند. معروف است که اسکندر ایرانی‌ها را شکست داد اما خود از لباس ایرانی‌ها شکست خورد!



ایزدی که لباسی اشکانی بر تن دارد، در نگاره‌ای که از هتره به‌دست آمده است، در دستی مار و در دست دیگر تبر دارد. ظاهراً در این‌جا باوری سکایی ـ اشکانی و ارمنی یا باوری بومی و متعلق به مردمی کوه‌نشین و بومی درهم آمیخته است. سر ایزد در این نگاره جالب‌ترین بخش آن است. این سر گویی از آن شاهی اشکانی (به گمان اردوان سوم) است که با سکه‌ای برجای مانده با چهرهٔ او آشنا هستیم. شباهت واقعاً غافلگیرکننده است.



دو جوان بلندپایه از پالمیرا: با حضور نظامی، بازرگانی و فرهنگی اشکانیان که بیش از هر دوره‌ای در مرزها و به‌ویژه در بین‌النهرین متمرکز شده بود، هنر در دورهٔ اشکانی برای نخستین بار می‌توانسته است پدیدهٔ مد را هم به‌گونه‌ای فراگیر در کنار خود داشته باشد. در آسیای مقدم همهٔ شاهک‌ها و بلندپایگان، حتی وقتی که از نفوذ اشکانیان خبری نبود لباس اشکانی بر تن می‌کردند و کلاه ایرانی بر سر می‌نهادند. برای نمونه در شهر ثروتمند پالمیرا، که به سبب موقعیت بازرگانی و سیاسی خود در رفاهی خاص به سر می‌برد و زندگی سرزندهٔ پررفت‌وآمدی را تجربه می‌کرد، مد اشکانی نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. لباس دو جوان بلندپایه در نگاره‌ای از پالمیرا یکی از بهترین نمونه‌های نقش لباس اشکانی در منطقه است که ظاهراً حرف اول را می‌زند.



سکه‌هایی از شاهان اشکانی: سکه‌های اشکانی منبع تعیین‌کننده‌ای هستند برای تاریخ دورهٔ اشکانی. در سکه‌های اشکانی تیراندازی با جامهٔ دشت‌نشینان با کمانی در دست که بر کرسی نشسته است جای آپولون را دست می‌یابیم از نبرد فرهنگی اشکانیان با سلوکی‌ها. این برداشت ناشی از حدس و گمان و خیال‌پردازی نیست. سکه‌های شاهان اشکانی که به گمان بیشتر در اکباتان و سلوکیه در بین‌النهرین ضرب شده‌اند، به‌سبب ویژگی‌های تصویری خوبی که دارند، برای مورخان از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردارند. این سکه‌ها معمولاً از نقره هستند و سکهٔ مسی را بیشتر حکومت‌های محلی ضرب کرده‌اند. به گمان اشکانیان از ضرب سکهٔ طلا صرف‌نظر کرده بوده‌اند. سکهٔ معمول چهار درهمی بود که چهارگرم (به استاندارد آتن) وزن داشت. علاوه بر این سکه‌های سه‌درهمی نیز ضرب می‌شدند که به مرور از مقدار نقرهٔ آن‌ها کاسته شده است. سکه‌های چهاردرهمی از این نظر پراهمیت هستند که امضاء ضرابان و تاریخ ضرب دارند.

در سکه‌های اشکانی، با این‌که از سکه‌های یونانیان تقلید شده است، پرداخت ایرانی کاملاً مشخص است. روی سکه سر شاه است که معمولاً نگاهی متمایل به سمت چپ دارد. در آغاز سرپوش شاهان نخستین کلاهی محلی بود که بعداً به دیهیم یونانی و یا تاج ایرانی (تیارا) تبدیل شد. در پشت سکهٔ اشک اول تصویر او در حالی‌که مانند زئوس بر تخت نشسته است و به سمت راست می‌نگرد ضرب شده است. در سه‌درهمی شاه مانند خدای جنگ باکمان خود بر تخت نشسته و یا سوار بر اسب است. نقش سکه‌های مسی گوناگون و متنوع است. در آغاز طرح پشت سکه‌های نقرهٔ اشکانی معمولاً یونانی است، اما از نیمه سدهٔ نخست میلادی رفته رفته این طرح‌ها از ریخت می‌افتند و جای خود را به موتیوهای اشکانی می‌دهند. معمولاً در فضایی چهارگوش نام خاندانی شاه (اشک) با عنوان شاه بزرگ و یا شاهنشاه می‌آید. به یونانی: شاه شاهان، اشک، نیکوکار، دادگر، فرمانروای بسیار خوب و دوستدار یونانیان. چون نام خود شاه تنها در مناسبت‌هایی ویژه قید می‌شود، کار بازشناسی سکه‌ها به دشواری می‌خورد.



سکه‌ای از شاهی اشکانی (به گمان اردوان سوم). در این سکه تکنیک روبه‌رونگری هنر اشکانی بسیار بارز است.



نقش سرداری بلندپایه از شرق ایران که کلاه‌خودی به سبک یونانیان با نقش اژدها بر سر دارد. ما در شرق ایران، میهن اصلی پارت‌ها، با نقش اژدها در زندگی فرهنگی و اجتماعی پارت‌ها آشنا هستیم. بازتابی از این نقش را به‌طور غیرمستقیم در شاهنامه نیز می‌توان یافت.



تاج ابگر هشتم، شاهک اوسروئِنِه که بر سکهٔ او نقش بسته است کـاملاً اشکـانی است. به‌طوری‌که اگر نام ابگر را در روی سکه نمی‌داشتیم، او را شاهی اشکانی می‌پنداشتیم. به گمان استادان سکه‌زن شاهک‌نشین اوسروئِنِه نزد استادان اشکانی تعلیم یافته‌اند و با سنت سکه‌زنی اشکانی آشنا بوده‌اند. چون در این‌جا نیز مانند ایران از شیوه‌های سلوکی تقلید شده است و در عین حال به مرور فضای بیشتری برای عناصر ایرانی و تکنیک‌های بومی و محلی جا باز کرده است.



تصویر ابگر دهم نیز بر روی سکهٔ او دارای همهٔ نشانه‌های فرمانروایی اشکانی است.



تصویر فرمانروایی از خاراکس (پیرامون آبادان امروزی) که با تاج، دیهیم و لباسی اشکانی بر روی سکهٔ او نقش بسته است. این سکه نیز مانند سکهٔ ابگر هشتم تفاوتی با سکه‌های شاهان اشکانی ندارد.



مهردادوم (۱۲۳ ـ ۸۸ ق.م) | مهرداد اول (۱۷۱ ـ ۱۳۸ ق.م) | مهرداد اول (۱۷۱ ـ ۱۳۸ ق.م)



مهرداد سوم (۵۷ ق. م) | فرهاد سوم (۷۰ ـ ۵۷ ق.م) | اردوان دوم (۸۸ ـ ۷۷ ق.م)



پشت سکه قبل | فرهاد پنجم (۳ ق. م ۴ میلاد) | فرهاد چهارم (۳۸ ـ ۲ ق.م)



پشت سکه قبل | ونونز اول (۸ ـ ۱۲ م) | اردود دوم (۴ ـ ۶ م)



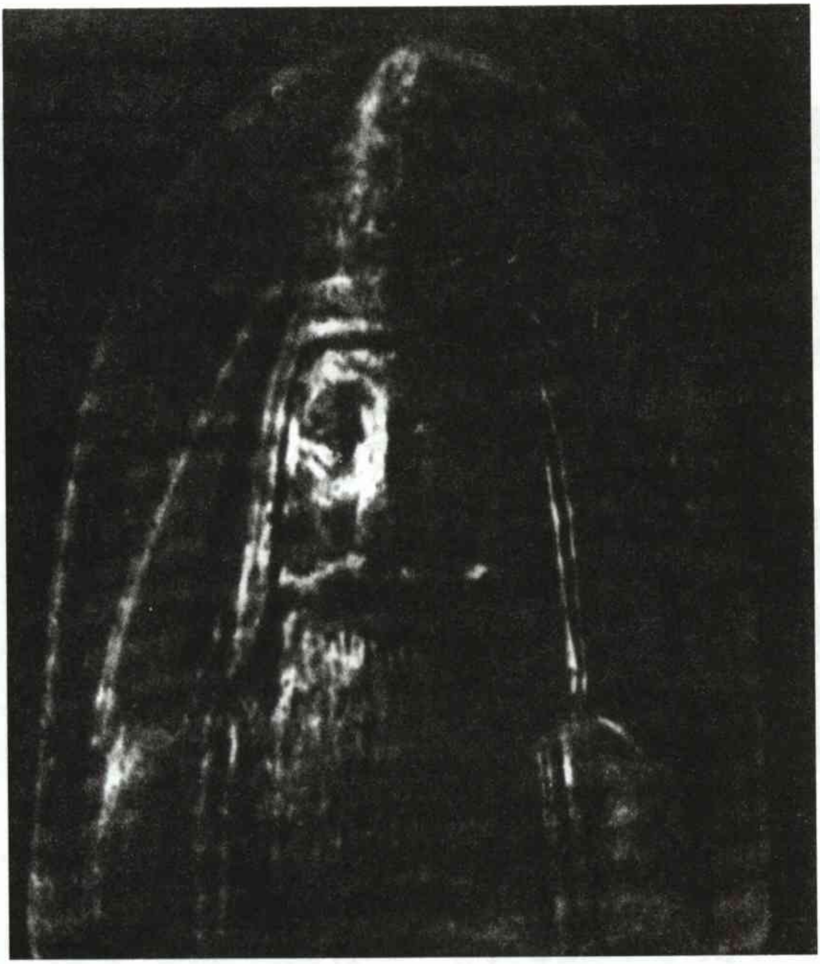
پشت سکه قبل — اردوان چهارم (۸۰ـ۸۱ م) — بلاش اول (۵۱ـ۷۸ میلادی)



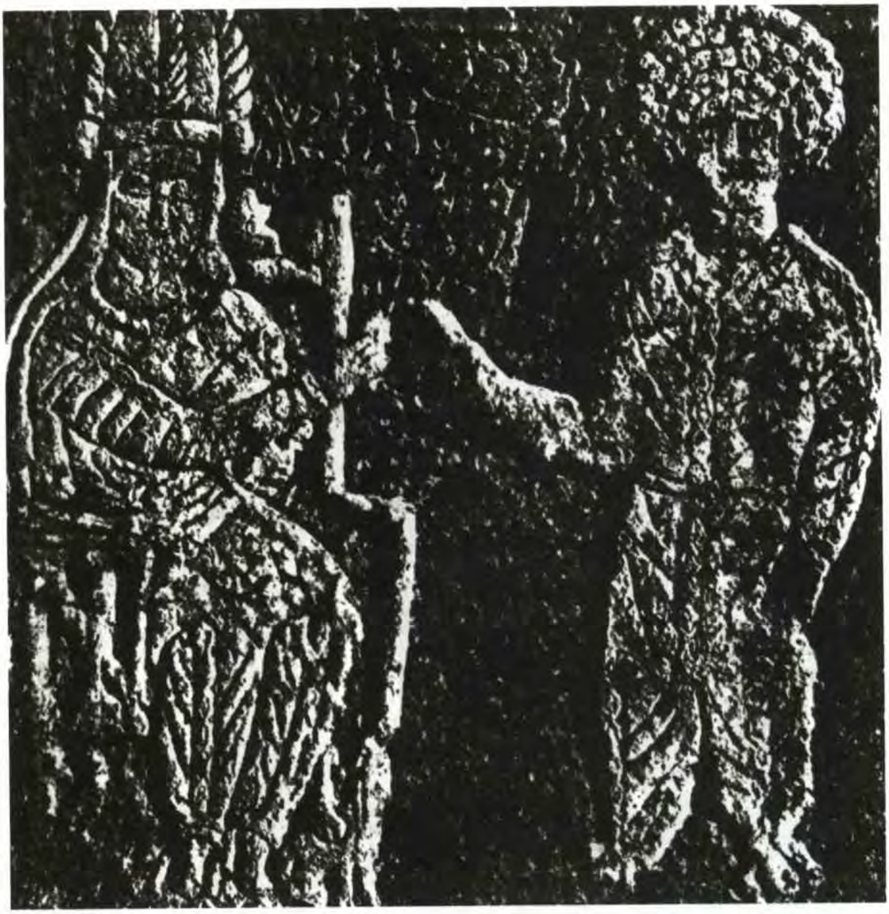
پشت سکه قبل — بلاش سوم (۱۴۷ ۱۹۱ م) — خسرو (۱۰۶ـ۱۳۰ م)



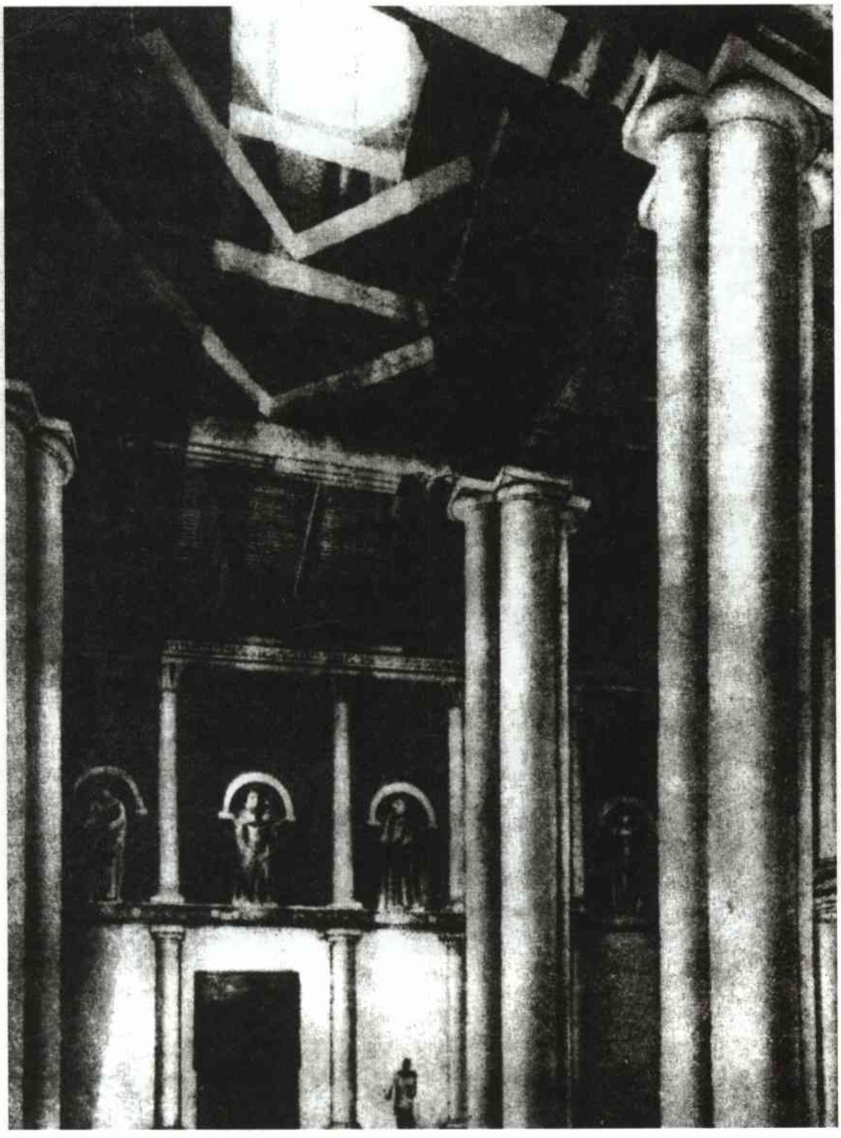
آرتا واسدس (۲۲۷ م) — بلاش پنجم (۲۰۷ ـ ۲۲۲ م) — بلاش چهارم (۱۹۱ـ۲۰۸ م)



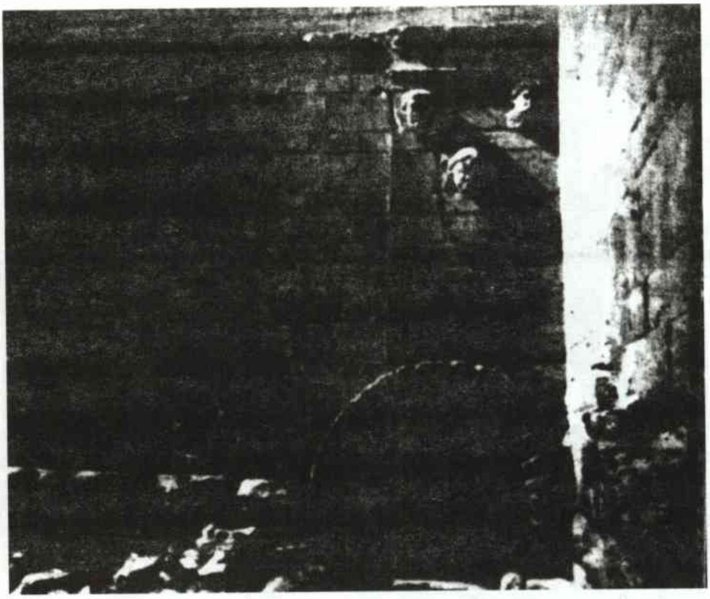
نیم‌تنهٔ بلاش سوم (۱۴۸ یا ۱۴۹ تا ۱۹۰ یا ۱۹۱ میلادی) که از پالمیرا به‌دست آمده است از نمونه‌های بسیار خوب و گران‌بهای هنر دورهٔ اشکانی است. در این اثر کوچک، که لابد به دست گوهرتراشی آفریده شده است، چهرهٔ نجیب و آرام و گویای بلاش را می‌توان یکی از شاهکارهای هنری این دوره و یا ایران باستان به‌شمار آورد. در این‌جا هنرمند، همراه تصویر فیزیکی و منجمد بلاش، در منجمدکردن عواطف و درون نهان او نیز موفق بوده است. شاهکار هنرمند در این است که بدون کوچک‌ترین حرکت فیزیکی جهانی از حرکت عاطفی را به گونه‌ای حیرت‌انگیز به نمایش درآورده است.



نگارهٔ اردوان پنجم، آخرین فرمانروای اشکانی با خواسک، ساتراپ شوش که بدون هر نوع ظرافت هنری، در سال ۲۱۵ میلادی در تنگ سروک کنده شده است. در این‌جا تاج شاه کلاهی است بلند و به‌صورت نیم‌بیضی با تزیینی مارپیچی که ظاهراً کلاه را در طول عمودی بیضی به چهار بخش مساوی تقسیم کرده است. جنس این مارپیچ تزیینی، که غیرقابل تشخیص است، می‌تواند از طلا بوده باشد. به نظر می‌آید که دو سرنوار دیهیم شاهی از روی شانهٔ راست اردوان تا روی کمر آویخته است.



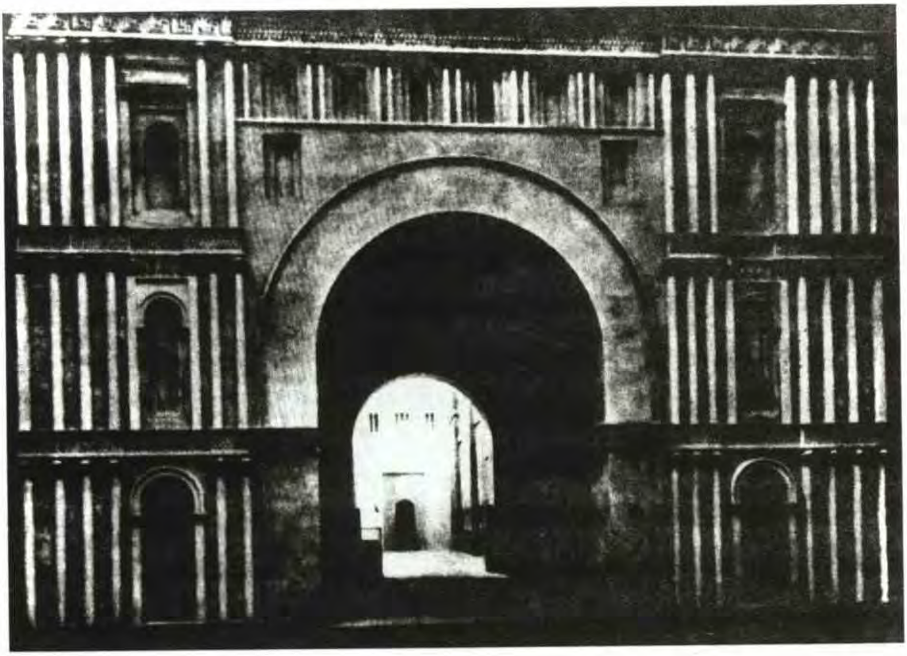
طرح بازسازی شدهٔ کاخ نیسا در نزدیکی عشق‌آباد (اشک‌آباد). سقف تیردارِ تالارِ مرکزیِ کاخ بر چهارپایهٔ اصلی، هر پایه مرکب از چهار ستون، تکیه داشته است. دیوارهای سه جانب تالار از پایین به بالا به طبقه تقسیم شده‌اند و در طبقهٔ بالا طاقچه‌هایی برای قرار دادن تندیس در آنها ساخته شده است. تندیس‌های گلی و نقش‌دار لابد که نیاکان شاهان اشکانی هستند.



نمونه‌ای از هنر طاق‌سازی و دیوارآرایی اشکانی در کاخی در هتره.



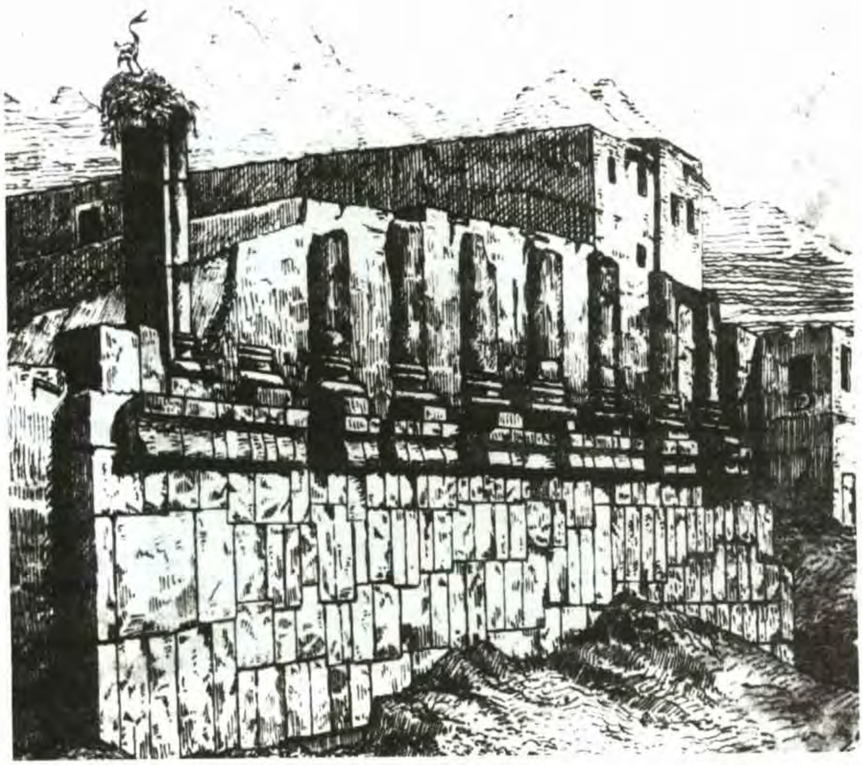
سواری از شرق ایران (آسیای مرکزی).



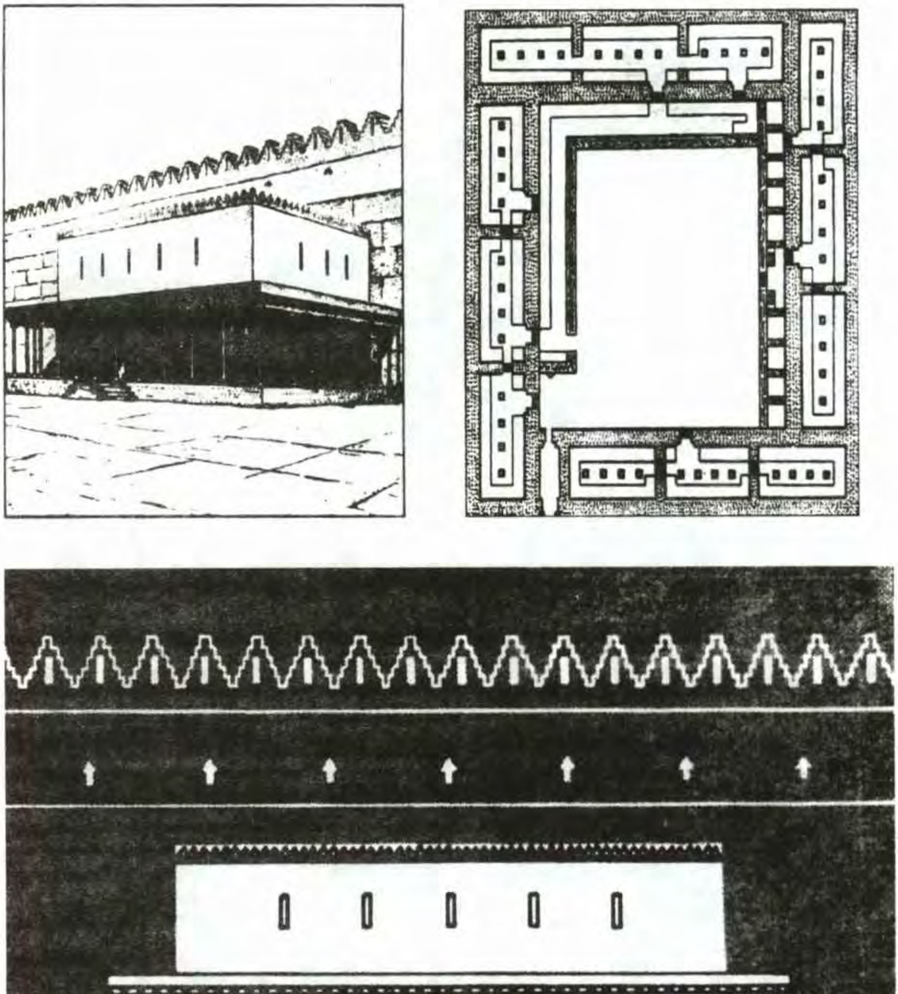
نمای بازسازی‌شدهٔ کاخی اشکانی در آشور. طرح نخستین حیاط‌های چهارایوانی و رواق‌دار و به سبب کمبود چوب استفادهٔ از گنبد به جای سقف مسطح و در نتیجه حذف ستون و تبدیل آن به پایه‌هایی که در میان جرز دیوارها قرار می‌گیرند باید که از دورهٔ اشکانی بوده باشد، که تا سوریه رخنه کرد. این طرح که از یک سوی گشوده است پیوند مستقیمی دارد با مسکن طبیعی چادرنشینان. شهرسازی اشکانیان هم از عادت چادرنشینی آن‌ها نشأت گرفته است. گنبد، ایوان و پوشش دیوارها با گچبری عناصر تزیینی سه ویژگی هنر اشکانی مخصوصاً از حوزهٔ بین‌النهرین است که اشکانیان برای ساسانیان به یادگار گذاشته‌اند. در حقیقت طاق کسرا در تیسفون چیزی ندارد که بتوان آن را ساسانی نامید.



از دورهٔ سلوکیه به‌ویژه در درون ایران چیز چندانی برجای نمانده است. دو ستون بازمانده رد خورهه در نزدیکی محلات تنها نمونه‌های هنری این دوره هستند که مانند نشانی بر سر راه هنر یونان به قندهار قرار گرفته‌اند. هریک از این ستون‌ها از شش استوانهٔ سنگی درست شده است که سرستونی ایونیک بر فراز خود دارد. هر قدر هم که مورخ از تن‌سپردن به خیال بپرهیزد، هرگز نخواهد توانست از خیال‌پردازی دربارهٔ حضور این دو ستون در برهوتی از محلات بگریزد و از خود نپرسد که چگونه است که از آن همه هیاهو و تاخت و تاز تنها این دو ستون نحیف در گذرگاه توفان برجای مانده‌اند؟ گویی اسکندریان این دو ستون را گم کرده‌اند و یا آن‌ها را جاگذاشته‌اند و مردم پیرامون محلات، که خانهٔ پدربزرگان خود را نمی‌شناسند، آهنگ آن را ندارند که از ۲۳۰۰ سال امانت‌داری خسته شوند و دست بردارند! در هر حال اروپاییان خودشان آن‌ها را گم کرده بودند و خودشان هم آمدند و پیدایشان کردند. حضور این دو ستون نشانه‌ای دیگر از «هزاره‌های گمشده» است که من با دلدادگی برای نام کتاب خود برگزیده‌ام! بعید هم نیست که این دو ستون بقایای کاخ دهگانی غرب‌زده و یا متجدد و یا هم تازه به دوران رسیده بوده باشند و ما از سر نادانی آن‌ها را از آنِ یک معبد یونانی می‌دانیم.



طرح چشم‌اندازی از ویرانهٔ برجای مانده از معبد آناهیتا در کنگاور که در نیمهٔ سدهٔ نوزدهم میلادی وسیله کوست و فلاندن کشیده شده است. امروز با توسعهٔ کنگاور این چشم‌انداز به کلی دگرگون شده است. معبد آناهیتا در کنگاور، که حتی عظمت ویرانهٔ آن چشمگیر است، گواهی می‌دهد که هنر اشکانیان و ایرانیان از فرهنگ سلوکی - یونانی نه تنها ضربه ندید، خون مقدونیایی و یونانی هرگز نتوانست در رگ‌های هنر ایرانی جریان یابد. معبد کنگاور، به‌رغم نشانه‌های کمرنگی که از هنر یونانی دارد، بیشتر بنایی هخامنشی است تا یونانی. ضعفی را که در مقایسه با معماری هخامنشی در معماری معبد کنگاور دیده می‌شود بیشتر باید به پای قدرت داریوش و دیگر هخامنشیان و ضعف سفارش‌دهندگان اشکانی نوشت.



طرح بازسازی‌شدهٔ گوری سلطنتی از نیسا.



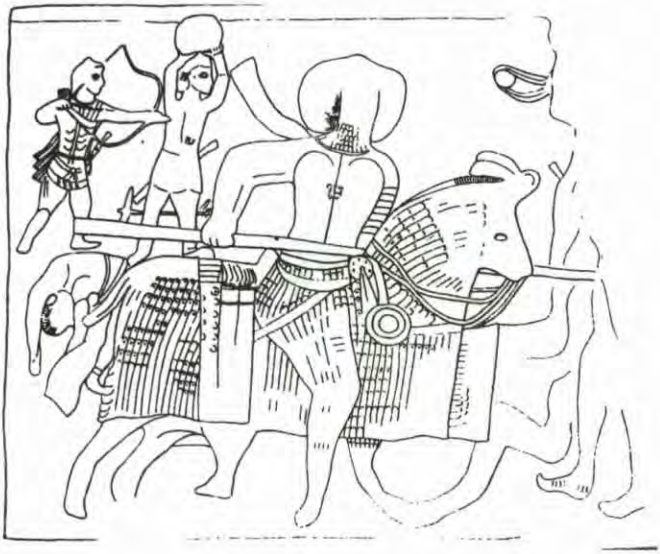
در گچبری یکی از دیوارهای کاخ کوه خواجه، که احتمالاً در سدهٔ اول میلادی بر فراز جزیره‌ای در دریاچهٔ هامون ساخته شده است، نقش‌های یونانی و دایره‌های مماس بر هم با عناصر دندانه‌دار اشکانی درآمیخته‌اند.



شاهی (؟) اشکانی نشسته بر تخت در نقاشی دیواری گران‌بهایی از دورا. در این‌جا نیز شیوهٔ نشستن شاه بر تخت قابل تأمل است.



نقش میترای سوار در حال شکار در معبد میترا در دورا. دامن مواج و دستخوش باد رواندازِ میترا به‌رغم رعایت اصل روبه‌رونگری از سوی هنرمند بسیار ماهرانه نشان داده شده است. در این‌جا نیز به سبک اشکانی کمان طوری در دست سوارکار قرار گرفته است که تنها نیمهٔ بالای آن در روی سر اسب به دید می‌آید. به گونه‌ای که دستی که تیر را بر کمان نهاده است در تماس با گردن اسب به‌نظر می‌آید. صورت و بدن سوارکار برابر شیوهٔ روبه‌رونگری به طرف بیننده است. به این سبب شکل واقعی کمان غیرقابل تشخیص است. حضور مار در صحنهٔ شکار، که حتماً نقشی بارز دارد. قابل تأمل است. دیگر جانوران نیز، مانند گرگ و شیر، به تفتن حضور پیدا نکرده‌اند. پیداست که هر کدام از این عناصر بار باوری را بر دوش می‌کشند.



سواری بلندپایه در تنگ سرواک



خانواده‌ای از اِدِسا. این مجلس به‌صورت موزائیک از اِدِسا به‌دست آمده است. همهٔ لباس‌ها به شدت تحت‌تأثیر مد روز اشکانی است.



گور مَقّای پالمیرایی که ردّ فرهنگ ایرانی ـ اشکانی در همه عناصر آن به آشکاری به چشم می‌خورد. در این‌جا نه تنها لباس‌ها اشکانی هستند، بلکه از اسب و تیر و کمان اشکانی نیز از قلم نیفتاده‌اند. بالاتر و کم‌وبیش با نقش اسب و تیروکمان در فرهنگ اشکانی آشنا شدیم. نقش اسب در فرهنگ ایران باستان در پیوند با سفر واپسین بسیارَ تعیین‌کننده است. گمان می‌رود که در این‌جا نیز از این نقش غفلت نشده است. اسب فرد درگذشته را به آسانی به سرای دیگر می‌شتاباند.

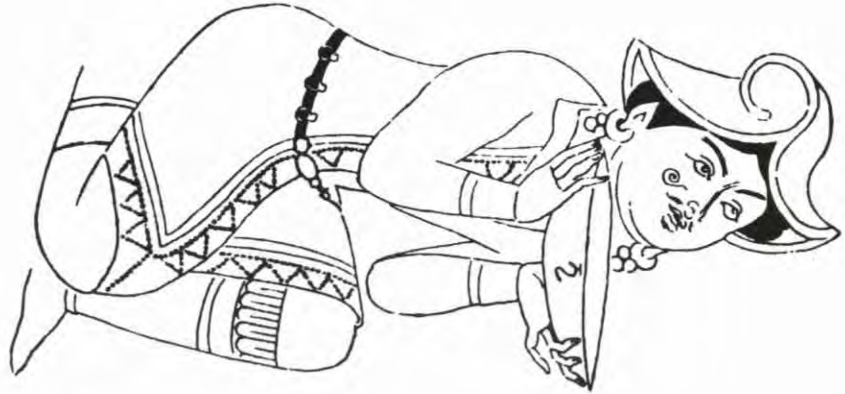



سه مغ یا شاهزاده‌ای که با لباس اشکانی (و حاشیه‌دوزی شلوار اشکانی) به دیدار مسیح نوزاد شتافته‌اند و در برابر او کرنش می‌کنند.

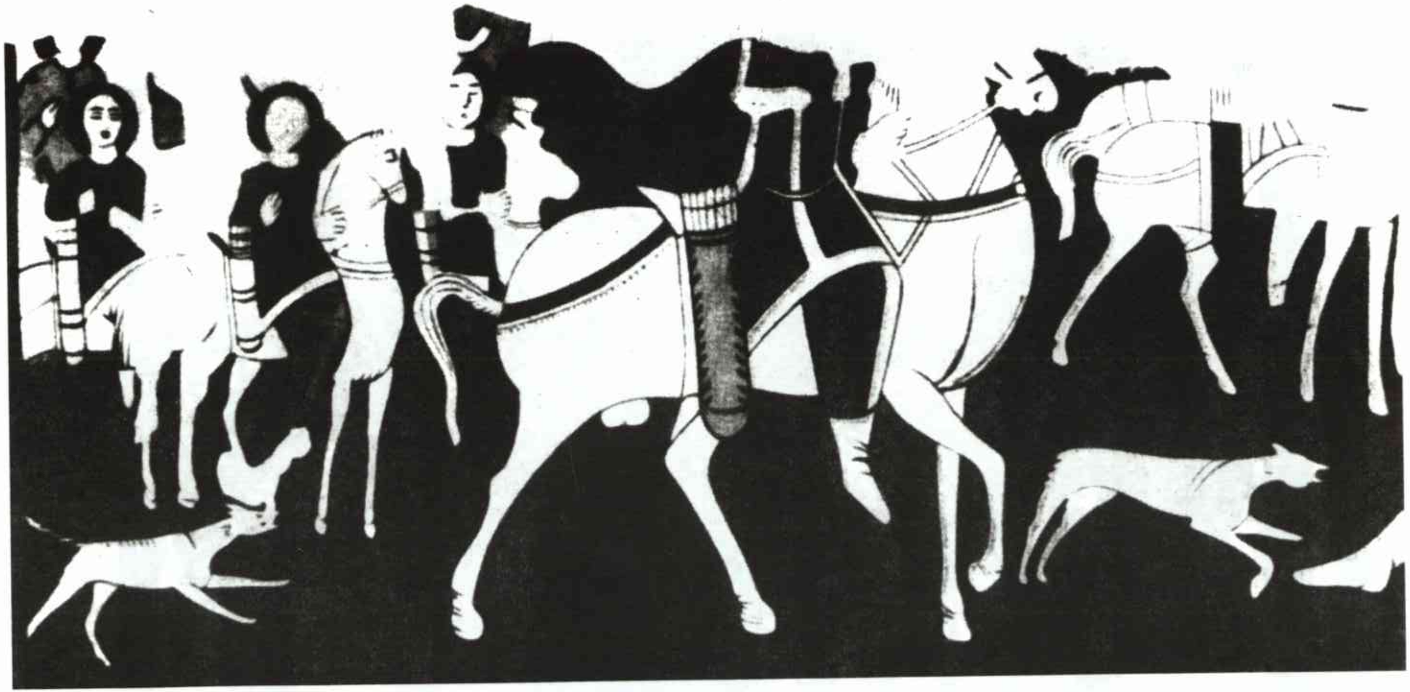




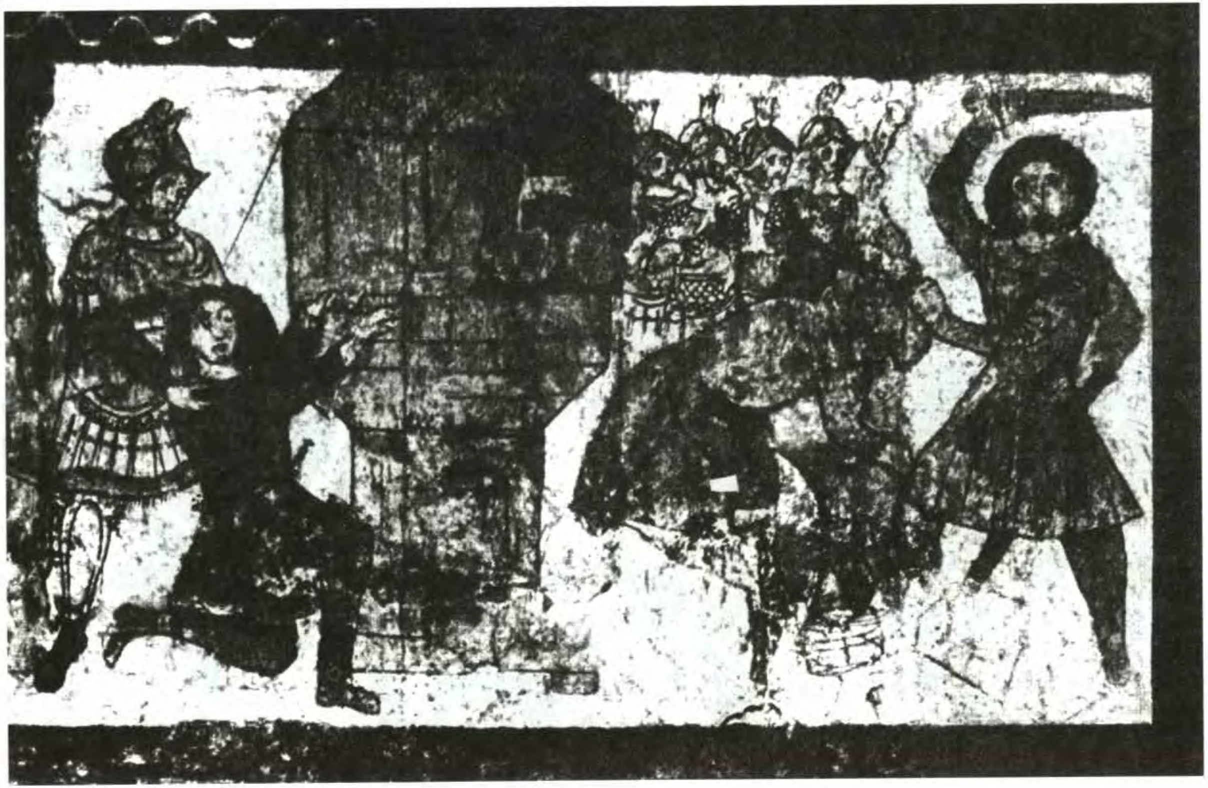
رَبی‌ای در تصویری از کنیسه‌ای در هتره که لباسی همانند فرمانروایان ایرانی بر تن دارد. در این تصویر نفوذ مد اشکانی به منطقه، حتی به جهان روحانی یهودیان، به خوبی پیداست. در دورهٔ ساسانی در میان نگاره‌های بیستون نیز به این لباس برمی‌خوریم.



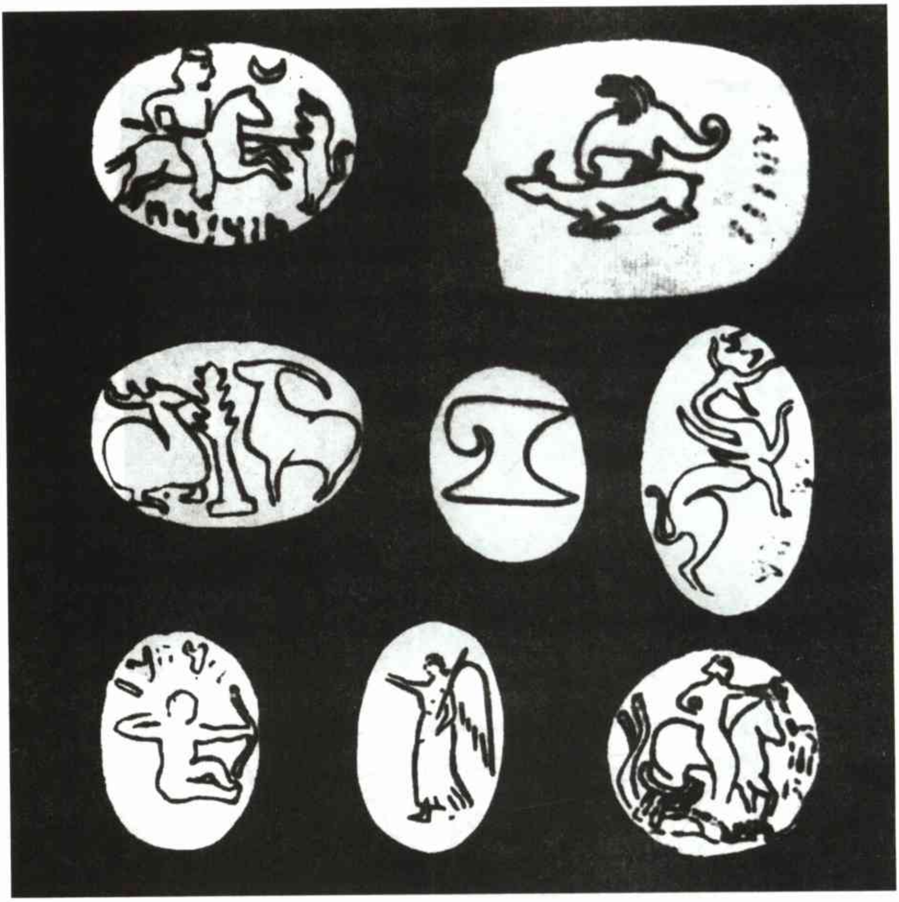

خدمتکاری از شرق ایران و ایزدی با لباس اشکانی در دورا. هر دو باکلاه قیفی نُک برگشته.



سوار پارتی با تیروکمان از دورا.



سپاهی با کلاه‌خود با نقش اژدها از دورا.



اثر چند مُهر اشکانی از سده‌های یک و دو میلادی که از نیسا به‌دست آمده‌اند. اثر این مُهرها مربوط به درِ انبار و فضاهایی است که مُهر و موم می‌شده‌اند. وجود ردّ این مُهرها در نیسا نشان می‌دهد که به‌رغم انتقال مرکزیت فرمانروایی اشکانی به درون و به گوشهٔ جنوب غربی فلات ایران، کاخ نیسا تا پایان کار اشکانیان همچنان فعال بوده است.





سه مغ یا شاهزاده‌ای که با لباس اشکانی (و حاشیه‌دوزی شلوار اشکانی) به دیدار مسیح نوزاد شتافته‌اند و در برابر او کرنش می‌کنند.

دربارهٔ مأخذها

کوشش شده است که مأخذ نوشته‌های هر صفحه درپانویس‌های همان صفحه بیاید. این پانویس‌هابه گونه‌ای آمده‌اند که خواننده به آسانی بتواند به ماخذ دلخواه خود دست یابد. در فهرست زیر، به سبب فراوانی ماخذها، از آوردن سه گروه از ماخذها خودداری شده است:

۱. متن‌های اوستایی و ادب پهلوی (متن‌های پهلوی) و ماخذهایِ همانندِ این‌ها. زیرا این متن‌ها معمولاً متن‌هایی با چاپ‌ها و ترجمه‌های گوناگونی هستند که فصل‌بندی و بندبندی ویژهٔ خود را دارند و اشارهٔ به شمارهٔ فصل‌ها و بندها، خواننده را با هر ترجمه و به هر زبانی که در دست دارد به نتیجهٔ دلخواه می‌رساند.

۲. متن‌های مورخان و نویسندگان کلاسیک یونان و روم و همانندِ این‌ها. این متن‌ها نیز، که بیشتر غیرقابل دست‌رس هستند، مانند متن‌های اوستایی و پهلوی فصل‌بندی و بندبندی ویژهٔ خود را دارند و اشارهٔ به شمارهٔ فصل‌ها و بندها، خواننده را با هر ترجمه و به هر زبانی که در دست دارد به نتیجهٔ دلخواه می‌رساند.

۳. ماخذهایِ ایرانی کلاسیک و معاصر، خواه تألیف خواه ترجمه. دربارهٔ این ماخذها، به سبب آسان‌تر بودن دسترسی به آن‌ها، به اشارهٔ در پانویس‌ها قناعت شده است.

مأخذها:

Agrawala, V. S., Catalogue of the Mathura-Museum, (Jaina Tirthankaras and other miscellaneous figures), Journal of the Uttar Pradesh Historical Sosiety, Lucknow, 1950, III;

Alföld, E., - Rosenbaum, Das Kochbuch der Römer, Zürich, 1970;

Altheim, F., Weltgeschichte Asiens im griechischen Zeitalter, Halle, 1947;

Altheim / Stiehl, Geschichte Mittelasiens im Altertum, Berlin, 1970;

Andraes, Hatra I-II, Leipzig, 1908-1912;

Bartholomae, Chr., Zur Kenntnis der mitteliranischen Mundarten,1922,IV;
Bauer, E., Armenien, Geschichte und Gegenwart, Luzern, 1977;
Bengston, H., "Alexander und die Eroberung des Perserreiches", Griechen und Perser, ed H. Bengston, Frankfurt, 1965.
--- Bengtson, H., "Die Bedeutung der Eingeborenenbevölkerung in den hellenistischen Oststaaten", Welt Als Geschichte, Frankfurt, 1951;
Benveniste, E., Journal Asiatique, 1030, CCXVII;
--- Persian Religion according to the chief Greek texts, Paris, 1929;
--- The Persian Religion according to the Chief Greek Texts, Paris, 1929;
Bidez & Cumont, Les mages hellénisés, Paris, 1938;
Bivar, A. D.H., "The Political History of Iran under the Arsacids", The Cambridge History of Iran. London, 1983, III(1)
Bleeker, C. J., Dissertationes ad Historiam Religionum Pertienetes, Leiden, 1967;
Bogljubov, M. I., "Arameiski document iz Avromana", Vestink Leningradskogo Universiteta, 1967;
Bousset-Gressmann, Die Religion des Judentums im späthellenistischen Zeitalter, Tübingen, 1926;
Brandenstein / Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, Wiesbaden, 1964;
Bousset-Gressmann, Die Religion des Judentums im späthellenistischen Zeitalter, Tübingen, 1926;
Brunner, Ch., "Geographical divisions", The Cambridge history of Iran, Cambridge, 1983, III(2);
Budde, L., Entstehung des antiken Repräsentationbildes, Berlin, 1957;
Butler, H. C., Public. Princeton University Arch. Exp. 10 Syria, II;
Calmeyer, P., "Stand der archaologischen Forschung zu den iranischen Kronen", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, Berlin, 1977, X;
Charlesworth, M. P., The Trade Routes and Commers of the Roman Empire, Cambridge, 1926;
Christensen, A., Études sur le zoroastrisme de la Perse antiqus, Copenhagen, 1928;
--- L'Iran sous les Sassanides, Copenhague, 1944;

Colledge, M., The Parthians, London, 1967;

Cumont, F., Die Mysterien des Mithra, Leipzig-Berlin, 1923;

--- Une Lettre du roi Artaban III., dans Comptes-rendus de l'Académie des inscriptions et belles-lettres, Paris, 1932;

Debevoise, N., Political History of Parthia, New York, 1968;

Derakhshani, J., Die Arier in den nahöstlischen Quellen des 3. und 2. Jahrhunderts v. Chr., Teheran, 1999;

Diakonoff, I / Livshits, V. A., Parthian Economic Documents from Nisa, London, 1976, 1977, 1979, CII, Part II, Vol. II, Plates I-III, Texts;

Diakonoff, M., Diakonoff, I., Livshic, V., Papers presented...at the XXIII International Cogress of Orientalists, Iranian, Armenian, and Central-Asian Studies, Moskau, 1954;

Duchesne-Guillemin, J., Ormazd et Ahriman, Paris, 1954;

--- Religion of ancient Iran, Bombay, 1973

Dupont-Sommer, A., Les araméens, Paris, 1949;

Duval, R., Histoire politique, religieuse et littéraire d'Édesse, Paris, 1892;

Ebeling, E., Die babylonische Fabel und ihre Bedeutung für die Litraturgrschichte, Leipzig, 1927;

Edmonds, C. J., BSOAS, 1952, XIV;

Eilers, W., "Iran and Mesopotamia", The Cambridge History of Iran, London, ed. E. Yarshater, 1983, III(1);

Frye, R., The Political History of Iran under the Sassanians", The Cambridge History of Iran, ed. E. Yarshater, London, 1983, III(1);

Ghirshman, R., Iran from the earliest times to the islamic conoquest, Baltimore, 1954;

--- Monuments Piot, 1950, XLIV;

Godard, A., The Art of Iran, New York / Washington, 1965;

Götze, A., Hettiter und Assyrwe. Hauptlinien der Vorderasiatischen Kulturentwicklung im II. Jahrtausend v. Chr., Oslo, 1936;

Grousset, R., Histoire de l'Arménie des origines à 1071, Paris, 1947, 105 ff..

Gray, The Foundations of the Iranian Religions, JCOI 15, 1929;

Gutschmid, A., "Agatangelos", ZDMG, XXXI;

Hamdy Bey et Osgan Effendi, Le tumulus de Nemroud Dagh, Constantinopol, 1883;

Harmatta, J., "Mithridates I and the Rise of the Parthian Writing System", Acta Antiqua, 1984, XXIX;

Harnack, D., "Die Anfänge der Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim and R. Stiehl, Berlin, 1970;

Harnack, D., "Die Parther", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim and R. Stiehl, Berlin, 1970;

Hastings, J., Encyclopaedia of Religion and Ethics, Edinburgh, 1980;

Henning, W. B., "A New Parthian Inscription", JRAS, 1953;

--- Bulletin of the American Schools of Oriental and African Research (BSOAS), 1949-50, VIII;

--- "Mitteliranisch", Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Leiden, 1958;

--- "The Monuments and Inscriptions of Tang-i Sarvak", Asia Major, II;

Hermann, A., Die alten Seidenstrassen zwischen China und Syrien, Berlin, 1910;

Herzfeld, E., Iran in Ancient East, Oxford, 1041;

--- Archaelogische Mitteilungen aus Iran, Berlin, 1932,1937,;

--- Paikuli, Berlin, 1924;

--- Persian Empire, Wiesbaden, 1968.

Hill, G. F., Catalogue of Coins from Arabia, Mesopotamia and Persia. Catalogue of the Greek Coins in the British Museum, London, 1922.

Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969;

--- Altpersisches Sprachgut der Nebenüberlieferung, Wiesbaden, 1975;

Hoffmann, G., Auszüge aus syrischen Akten persischer Märtyrer, Leipzig, 1880;

Houtum-Schindler, Eastern Persian Irak, Public. of the R. Geogr. Soc. London, 1897, Supplem. vol.;

Humann und Puchstein, Reisen in Kleinasien und Nordsyria, Berlin, 1890;

Ingholt, H., Parthian Sculptures from Hatra, Orient and Hellas in Art and Religion, New Haven, 1954;

Ingholt, H. and Lyons, I., Gandharan Art in Pakistan, New York, 1957;

Junker, H., Über iranische Quellen der hellenistischen Aion-Vorstellungen, in: Vorträge der Bibliothek Warburg, Vorträge 1921-22;

Justi, F., "Die Geschichte Irans", Grundriss der iranischen Philologie, eds Geiger/Kuhn, Berlin, 1974;

--- Handbuch der Zandsprache, Leipzig, 1864;

--- Iranisches Namenbuch, Marburg, 1895;

Kent, R., Old Persian, New Hven, 1963;

Klima, O., Manis Zeit und Leben, Prag, 1962;

Konow, Sten, Some documents relating to the Ancient History of the Indo-Scythians, JRAS, 1920;

Kraeling, C. H., The Excavations at Dura-Europos, Final Report, VIII. P.1, The Synagogue, New Haven, 1956;

Kurz, O., "Cultural Relations Between Parthia and Rome", The Cambridge History of Iran, ed. E. Yarshater, Cambridge, 1983, 3(I);

Langlois, Numismatique de l'Armenie, Paris, 1859;

Laufer, B., Sino - Iranica: Chinese Contributions to the History of Civilization in Ancient Iran, Chicago, 1919;

Levy, M. A., "Die Palmyrenischen Inschriften", ZDMG, Leipzig, 1864, XVIII;

Livshits, V. A. / Nikitin, A. B., "Parthian and Middle-Persian Documents from South Turkmenistan", Scthia to Siberia, 1994 (1995);

Lyons, I. and Ingholt, H., Gandharan Art in Pakistan, NewYork, 1957, 40 f..

Markwart, J., A catalogue of the provincial capitals of Eranshahr, ed. G. Messina, Roma, 1931;

--- Eranšahr, Berlin, 1901;

--- Osteurop. und asiat. Streifzüge, Leipzig, 1903;

--- Südarmenien und die Tigrisquellen nach griechischen und arabischen Geographen, Wien, 1930;

Matheson, S. A., Persia: An Archaeological Guide, London, 1976;

Mc Dowell, R. H., Stamped and Inscribed Objects from Seleucia on the Tigris, Ann Arbor, 1935;

MacKenzie, D. N., "Avroman Documents", Encyclopaedia Iranica, London, New York, 1989, III;
Meyer, E., "Blüte und Niedergang", Der Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim and J. Rehork, Darmstadt, 1969.
Minns, E. H., Journal of Hellenic Studies, 1915, XXXV;
Minorsky, V., Bulletin of the American Schools of Oriental Reseach, 1946, XI, XII;
--- "A Greek Croccing on the Oxus", BSOAS, 1967, XXX;
Morgan, Numismatique de la Perse antique, Paris, 1927;
Moortgat, Die bildende Kunst des Alten Orients und die Bergvölker, Berlin, 1932;
Morano, E., "Contributi all'interpretazione della linigue greco-partica dell'Eracle di Seleucia", Proceedings of the First European Conference of Iranian Studies, Paqrt 1, Rome, 1990;
Moulton, J. H., Early Zoroastrianism, London, 1913;
Nöldeke, Th., Das iranische Nationalepos, Leipzig, 1920;
--- Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden aus der arabischen Chronik des Tabari, Leiden, 1973;
Nyberg, H. S., Die Religionen des alten Iran, Osnabrück, 1966;
--- The Pahlavi documents from Avroman, dans Le Monde oriental, t. XVII, 1923;
Oates, D., Studies in the Ancient History of northern Iraq, London, 1968;
Oelmann, F., Arch. Anz., 1921;
Olshausen, Monatsber. der Berl. Akad., April 1880;
Petrowiez, Arsacieden-Münzen, Wien, 1904;
Pope, A., A Survey of Persian Art, Tehran etc., 1967, VII;
Porada, E., Alt-Iran, Baden-Baden, 1962;
Rawlinson, G., Sixth great Oriental Monarchy, London, 1873.
Reitzenstein, Die hellenistischen Mysterienreligionen, Leipzig-Berlin, 1927;
Reitzenstein, Die Vorgeschichte der christlischen Taufe, Leipzig-Berlin,1929;
Roll, E., Mani der Gesandte des Lichtes, Stuttgart, 1989;
Rosenthal, F., Die aramistische Forschung seit Theodor Nöldkes's

Veröffentlichungen, Leiden, 1939;

Rostovtzeff, M., Caravan Cities, Oxford, 1832;

--- Dura-Europos and its Art, Oxford, 1938;

--- "Dura and the Problem of Parthian Art", Yale Classical Studies, New Haven, 1935;

--- The Social and Economic History of the Hellenistic World, Oxford, 1941;

--- The Excavations at Dura-Europos, ed. by P. V. C. Baur and M. J. Rostovtzeff, Spring 1928, New Haven, Yale University Press, 1929; The Excavations at Dura-Europos, ed. by P. V. C. Baur and M. J. Rostovtzeff, October 1928, April 1929, New Haven, Yale University Press, 1931; The Excavations at Dura-Europos, ed. by P. V. C. Baur and M. J. Rostovtzeff, A. R. Bellinger, November 1929, March 1930, New Haven, Yale University Press, 1932; The Excavations at Dura-Europos, ed. by P. V. C. Baur and M. J. Rostovtzeff, A. R. Bellinger, October 1930, March 1932, New Haven, Yale University Press, 1934; The Excavations at Dura-Europos, ed.by P. V. C. Baur and M. J. Rostovtzeff, A. R. Bellinger, October 1932, March 1933, New Haven, Yale University Press, 1936; The Excavations at Dura-Europos, ed. 1933-1934, 1934-1935, New Haven, Yale University Press, 1939; The Excavations at Dura-Europos, 1935-1936, Part I, The Agora and Bazar, New Haven, Yale University Press, 1944; The Excavations at Dura-Europos, 1935-1936, Part II, The Necropolis, New Haven, Yale University Press, 1946;

Rypka, J., Iranische Literaturgeschichte, Leipzig, 1959;

Russell, J., Zoroastrianism in Armenia, Harvard Iranian Series, ed. R. Frye, Massachusett and London, 1987;

Salonen, A., Die Wasserfahrzeuge in Babylonien, Helsinki, 1939;

--- Nautica Babyloniaca, Helsinki, 1942;

Sarre, F., Die Kunst des alten Persien, Berlin, 1923;

Schlumberger, D., "Nachkommen der griechischen Kunst", Der Hellenismus in Mittelasien, Altheim/Rehork, Darmstadt, 1969;

Schweitzer, B., Dea Nemesis Regina, JdI, 46, 1931;

Seyrig, H., Antiquités syriennes, Syria, III-IV;

Spiegel, Eranische Altertumskunde, Leipzig, 1878;
Spuler, B., Religionsgeschichte der Welt in der Zeit der Weltreligionen, Leiden/Köln, 1961;
Stracky, J., Palmyre, Paris, 1952;
Streck, "Seleucia und Ktesiphon", Der alte Orient, XVI;
Sznycer, M., Semitica, Paris, 1955;
Tarn, W. W., "Euthydemos und Baktrien" , Der Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim and J. Rehork, Darmstadt, 1969, 87, 101;
--- The Greeks in Bactria & India, Cambridge, 1966;
Thureau-Dangin, Rituels accadiens, Paris, 1921;
Unvala, Manockji R., BSO(A)S, 1923, II;
Vermaseren, J., Mithras, Stuttgart, 1965;
Welles, C. B., Royal Correspondance in the Hellenistic Period, New Haven, 1934;
Wiesehöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf/Zürich, 1998;
Widengren, G., Iranisch-semitische Kulturbegegnungen in partischer Zeit, Köln/Opladen, 1960;
--- Die Religionen Irans, Stuttgart, 1965;
--- Hochgottglaube im alten Iran, Upsala-Leipzig, 1938;
--- "Quelques rapports entre Juifs et Iraniens à lépoque des Parthes", Vetus Testamentum, Leiden, 1957;
--- Religionens värld, Stockholm, 1953;
--- Some Remarks on Riding Costume and Articles of Dress among Iranian Peoples in Antiquity. Reprint frome Arctica. Studia Ethnographisch Upsaliensia, XI, Upsala, 1956;
--- Stand und Aufgaben der iranischen Religionsgeschichte, Leiden, 1955;
Wikander, S., Feuerpriester in Kleinasien und Iran, Lund, 1946;
Will, E., Relief culturel gréco-romain; id. De l'Euphrate au Rhin, Syria, XXXI, 1954;
Windischmann, Fr., Die Orakel des Hystaspes, Amsterdam, 1929;
Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Seleukidenherrschaft im Iran im 3. Jahrhundert v. Chr.", Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim / J. Rehorck, Darmstadt, 1969;

مجلّد چهارم **هزاره‌های گم‌شده** شامل دو بخش و یک پیش‌گفتار توضیحی، ضمن تفکیک حاکمانِ سلوکی از فرمانروایان اشکانی و پرداخت تحلیلی به هر دو بخش تاریخ سیاسی این دوره، **پارت‌ها یا اشکانیان** را نیز مستقلاً در دو بخش وارسیده است تا فرصت بازدریافت تاریخ سیاسی اشکانیان از تاریخ اجتماعی آن، مشتمل بر عناوین **بلندپایگان و تقسیمات کشوری، سپاه و سپاه‌گردانی، دین اشکانیان، فرهنگ و ادب، هنر معماری، پیشه‌ورانِ شناخته شده و توانایی‌های مردمی، آرایش و پوشش، کشاورزی، و بازرگانی و اقتصاد** از دست نرود.

دکتر پرویز رجبی، خود می‌گوید: «جلد چهارم هزاره‌های گم‌شده، پس از نگاهی کوتاه به تاریخ سیاسی بسیار تاریک سلوکیه در ایران و هم‌چنین پادشاهی یونانیان در بلخ، به بازیافت تاریخ پارت‌ها یا اشکانیان خواهد پرداخت.»

«اشکانیان که فرمانروایی خود را در پارت بنیان نهادند، پارتیان یا پارت‌ها نیز نامیده می‌شدند. تعیین مرزهای دقیق سرزمین پارت، که برای نخستین بار در سنگ‌نبشته‌های داریوش در بیستون و نقش رجب به آن برمی‌خوریم، به سبب متغیّر بودن این مرزها در دوره‌های گوناگون، دشوار است.»

«تاکید بر این که اشکانیان ۴۷۶ سال نگهبانان و مرزبانان ناپیدای فرهنگ و استقلال ایران بودند، از ارج دیگر پاسداران ایران نخواهد کاست. ظاهراً فرهنگ اساطیری ایران نیز با این خاندان پیوندی ژرف دارد... بدون تردید بسیاری از داستان اساطیری ما از صافیِ خویِ برگذشت و عیّارانه و در عین حال دلاورانه‌ی اشکانیان گذشته است. این خوی ـ که از میان غبار تاریخ پیداست ـ میدان گسترده و همواری بود برای اندیشه‌ها و برداشت‌های خصوصی مردم، که اگر بر جای می‌ماند، سرانجام به تساوی حقوق **حاکم** و **محکوم** می‌انجامید...».

ISBN 964-315-574-9
9789643155742
انتشارات توس